

احوال و آثار

عبدالقادر بیدل

صوفی القادری



بامقصدہ و تصحیح و تعلیق
دکتر عبدالغفار سومرو

سندی ادبی بورڈ،
جام شورو، سند، پاکستان



2012

احوال و آثار
عبدالقادري بيدل
صوفي القادري

بامقدمه و تصحيح و تعليق
دکتر عبدالغفار سومرو



سندھي ادبي بورڊ
جام شورو، سندھ، پاڪستان
2012ع

(ڪتاب جا سمورا حق واسطا سنڌي ادبي بورڊ ڄام شورو وٽ محفوظ آهن)

تعداد 500

سال 2012 ع

ڇاپو پهريون

هن ڪتاب جي ڪنهن به حصي کي، ناشر کان اڳواٽ حاصل ڪيل اجازت کان سواءِ، اليڪٽرانڪ يا ٻئي ڪنهن به طريقي جنهن ۾ اسٽوريج ۽ ريتريول سسٽم شامل آهي، استعمال نٿو ڪري سگهجي.

قيمت: ست سؤ پنجاھ رپيا
(Price: 750-00)

خريداري لاءِ رابطو:

سنڌي ادبي بورڊ ڪتاب گهر

تلڪ ڇاڙهي، حيدرآباد سنڌ

(Ph: 022-9213425, Fax: 022-2771602)

Email: sindhiab@yahoo.com

[www. Sindhiadabiboard.org](http://www.Sindhiadabiboard.org)

هيءُ ڪتاب ميسرز ايليگينٽ پريس ڪراچيءَ مان الهٽو وڳهيو سيڪريٽري سنڌي ادبي بورڊ ڇپائي پترو ڪيو.

فہرست

صفحہ		
الف - ب	(فارسی)	پیش گفتار
ت - ف	(فارسی)	مقدمہ
۳-۱	(سنڌي)	مهاڳ
۶-۵	- ڊاڪٽر نبي بخش خان بلوچ	پیش لفظ
۱۸-۱۷	(سنڌي)	مقدمہ
58 — 1		1. مثنوی ریاض الفقر
86 — 59		2. مثنوی رموز القادری
102 — 87		3. مثنوی دلکشا
196 — 103		4. مثنوی نہر البحر
226 — 197		5. مثنوی رموز العارفين
306 — 227		6. تقویت القلوب فی تذکرۃ المحبوب
338 — 307		7. سند الموحدين
358 — 339		8. فی بطن احادیث
374 — 359		9. خطبات جمعہ
396 — 375		10. انشاء قادری
408 — 397		11. فوائد المعنوی
410 — 409		12. عقاید عربی/فارسی
434 — 411		13. تعلیقات
435		14. منابع و مآخذ
3 - 7		15. مقدمہ انگلیسی

چپائيندڙ پاراڻ

سند ڌرتيءَ کي اها عظمت حاصل رهي آهي ته، هن ڌرتيءَ تي ڪيترائي اعليٰ پائي جا شاعر ۽ صوفي بزرگ ٿي گذريا آهن، جن جي هاڪ نه صرف سند پر هند تائين پکڙيل آهي. انهن مهان شاعرن ۽ صوفي بزرگن ۾ فقير عبدالقادر بیدل به پنهنجي شخصيت ۽ فن ۾ پنهنجو مثال پاڻ آهي، جنهن پنهنجي سموري ڄاڻ کي انساني روح جي فرض ۽ وطن جي پلي خاطر استعمال ڪندي پنهنجي وجود کي ڪارائتي هجڻ جو جواز فراهم ڪيو آهي.

فقير عبدالقادر بیدل پنهنجي دور جو هڪ ناميارو صوفي، شاعر، عالم ۽ عارف ٿي گذريو آهي. پاڻ عربي، فارسي، سنڌي، سرائڪي ۽ اردو زبانن ۾ شعر چيو آهي ۽ سندس فارسي نثر ۾ تصنيفون پڻ موجود آهن، جن ۾ مختلف علمن ۽ ذنن روشني وڌي وئي آهي. سندس ڇڏيل اهو قلمي اثاڻو سنڌ ۽ سنڌ واسين لاءِ يقيناً هڪ اهڙو علمي سرمايو آهي جنهن مان هر دور جو طالب العلم سيراب ٿي سگهي ٿو. سندن ڇڏيل قلمي سرمايو يقيناً کين الله تعاليٰ طرفان مليل ذات جو مظهر آهن.

ڪتاب ’احوال و آثار عبدالقادر بیدل صوفي قادري‘ بیدل سائين جن جي سموري فارسي شاعري جي ڪليات آهي، جنهن کي محترم ڊاڪٽر عبدالغفار سومرو صاحب نهايت ئي عرق ريزي سان ايڊٽ ڪري ۽ هڪ تحقيقي مقدمو لکي بورڊ جي حوالي ڪيو آهي. جنهن لاءِ آئون ڊاڪٽر صاحب جن جو ٿورائو آهيان.

هن ڪليات کان اڳ بورڊ طرفان بيدل سائين جو سنڌي ۽ سرائڪي ڪلام ”ديوان بيدل“ نالي سان سال 1954ع ۾ شايع ڪيو ويو، جنهن جو چوٿون ايڊيشن 2012ع ۾ ڇپجي پڌرو ٿيو آهي. هاڻي هيءَ بيدل سائين جي فارسي ڪلام جي ڪليات اداري طرفان شايع ڪئي پئي وڃي.

هيءُ ڪتاب سنڌي ادبي بورڊ طرفان پنهنجي ايامڪاريءَ ۾ شايع ڪري سُرھائي محسوس ڪري رهيو آهيان. جنهن لاءِ آئون جناب مخدوم جميل الزمان صاحب چيئرمين سنڌي ادبي بورڊ، جو تهڊل سان شڪر گذار آهيان، جنهن پنهنجي مفيد مشورن سان منهنجي رهنمائي ڪري اشاعتي مرحلي کي آسان ڪيو.

اميد آهي ته، اسان جي هن پورهئي مان پڙهندڙ لاپ پرائيندا.

الهڏتو وگهيو
سيڪريٽري

23 ربيع الاول 1433ھ
16- فيبروري 2012ع

پیشگفتار

عبدالقادر بیدل شاعر نامدار قرن سیزدهم از دیار سند بود که وی را آخرین و بزرگترین شاعر و عارف آن زمان می توان قرارداد. آثار ارزشمند مثنوی و منظوم وی که تاکنون پنهان در صورت نسخه های باقی و انتشار نیافته بودند، و از آنها موقوف و متأثر و در صدد بودم که در اختیار همگان قرار بدهم. چنانکه نخستین بار در سال 1997 میلادی همراه شاد روان آقای الهی بخش شیخ با سجاده نشین بارگاه بیدل قادری دیداری کردیم و درباره موضوع نظر را ارائه نمودم. متأسفانه به هیچ نتیجه ای نرسید.

در سال 2003 میلادی وقتی بیان العارفین را انتشار دادم و در نتیجه آن آقای عبدالحسین شاه موسوی که از خانواده علمی و هم شهری بیدل است و با اینجانب ارتباط پیدا کرده، مرا برای انتشار نهرالبحر از بیدل قادری تشویق و آماده نمود. بنده فرصت را غنیمت شمرده آغاز به کار کرد که بعداً به صدد انتشار همه آثار فارسی و عربی بیدل قادری افتاد که در دست خوانندگان محترم می باشد.

در اینجا بر خود لازم می دانم که آنهای که در تدوین و تألیف این مجموعه دست به حمایت و کمک نمودند، ابراز تشکر و سپاس گزاری بنمایم آقای عبدالحسین شاه که نسخه های خطی ارزشمند آثار بیدل را در اختیار اینجانب قرارداد و آقای اختر درگاهی که یکی از اعضای کمیته بیدل می باشد. در جمع آوری منابع و مآخذ یاری نمود اگر نوجوانان مذکور در یاری این امر نمی بودند، باشد که این جانب به این نتیجه نمی رسید.

همچنین آقای دکتر مهدی حسینی که کتابدار مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان می باشد ویرایش متن های فارسی نمود و آقای صفدر کارمند مرکز و آقای مرتضی علی بلتستانی حروف چین مرکز تحقیقات در امر پژوهشی و حروف چینی مرا یاری نمودند، اظهار سپاس گزاری می کنم. والله الموفق

20 - سند هاؤس، اسلام آباد

عبد الغفار سومرو

یکم ستمبر 2009 میلادی

مطابق 10 رمضان المبارک 1430 هـ

به نام خداوند جان و خرد

سرزمین مردم خیز سند پس از ظهور دین مبین اسلام همواره دارای علوم و فرهنگ اسلامی بوده است. این مرز و بوم همیشه مولد و منشاء دانشمندان، صوفیان عظام و شعرای کرام بوده که از آنها آثار بسیار گرانبهای باقی مانده اند. زبان فارسی در سند از هفتم هجری تا سیزدهم هجری قمری نزدیک به هفتصد سال نفوذ داشت. بنابراین که حاکمان و فرمانروایان آن وقت زبان شیرین فارسی را رسمی قرار دادند، میان ایران و سند ارتباط خاصی پیدا شده بنظر می رسد. بسیار علماء، عرفاء، شعراء و نویسندگان مشاهیر از ایران، خراسان و ماورالنهر به این سو رخ نموده ترجیح می دادند در سند سکونت نیز اختیار بنمایند. در قرن هفتم که عهد اوج تصوف است شهرت سند در گوش مولانا رومی (متوفی 1273م) می رسد و می گوید :

سندیان را اصطلاح سند مدح

هندیان را اصطلاح هند مدح

این هم می دانیم که بهاءالدین زکریا مولتانی متوفی (666ق / 1267م) و قلندر عثمان مرندی متوفی (673ق / 1274م) از معاصران مولوی بوده که در سند می زیستند. گفتنی است که شاعر نامدار فخرالدین عراقی متوفی (687ق / 1289م) همراه باجماعت قلندران به مولتان رسید و بدست زکریا مولتانی خرقه پوشید که بعداً با دخترش نیز

ازدواج کرد. گمان می رود که عراقی بیش از یازده سال در مولتان اقامت گزید و بعد از وفات بهاءالدین زکریا در حدود سال 667ق عازم سفر به قونیه شد. عراقی در قونیه با صدرالدین قونوی شاگرد ابن عربی، هم صحبت بود. تذکره نویسان ملاقات عراقی را بامولوی نیز ذکر کرده ابراز نظر دارند که عراقی در مجلس سماع مولانا شرکت می کرد. چنانکه اشاره شد از سده هفتم و تا آغاز سده سیزدهم هجری قمری زبان و ادبیات فارسی در شبه قاره یعنی در سند و هند تسلط تام داشت. ازاین به بعد که استیلای انگلیسی ها در شبه قاره شروع می شود، می توان گفت آغاز افول زبان و ادبیات فارسی در این مرز و بوم آغاز شد. ولی در همان زمان یعنی در قرن سیزدهم هجری افرادی چون عبدالقادر عرف قادر بخش متخلص به بیدل گوینده توانای زبان فارسی در سند می زیست.

زندگانی بیدل :

عبدالقادر ملقب به بیدل در سال 1231ق / 1815م در شهر تاریخی سند «رهری» چشم بجهان گشود و همانجا بتاريخ 16 ذیقعه 1289ق / 1873م بجهان ابدیت پیوست. پدرش محمد محسن، با سلسله تصوف قادریه ارادت داشت و مرید میرجان شاه بود و پدر بزرگش میر جان شاه خلیفه شاه عنایت الله شهید 1130هـ ق بود. بیدل نژاداً مولتانی از خانواده قریشی صدیقی بوده پدر بزرگ عبدالقادر از مولتان به سند هجرت نموده بود.

معلوم می شود بیدل در آوان جوانی تحصیل علوم مروجه کرده بود ولی ناگهان منقلب شده و گرویده تصوف شده روی بتصوف آورد. چنانکه با دیگر صوفیان، مراقبه مراجعه به قبور اولیاء توجه می کرد. روایتی معروف است که وی مدتی بدین سان

برمزار قلندر عثمان مرندی در شهر سهون شریف مجاورت پرداخت و کسب فیض درونی کرد پس از آن مزارات و قبور گوناگون دیگر را نیز زیارت و حصول فیض نمود. حاکی از آن است در عهد پیر صبغت الله شاه راشدی که سجاده نشین درگاه راشدی قریه کنگری بود، آنجا اقامت داشته فرزندش علی گوهر را مثنوی مولوی تدریس می کرد. بیدل همراه با این همه علم و فضل گرایش و میل به تصوف حال داشته با مرشد خود جان الله ثانی ارادت می نمود. از این طریق کمال عرفان و تصوف را بجای قیل و قال با حال و سیر سلوک بدست آورد و چنانکه اشعارش شاهد این واقعیت می باشد.

بیدل در زبانهای فارسی، هندی، سندی، عربی، سرائیکی و اردو سخن سرایی می کرد در عهد وی شعر پردازان و نثر نویسان بسیاری می زیستند که برخی از آنها صاحب دیوان هستند.

آثار بیدل :

بیدل مصنف کثیر التصانیف است و آثار وی را به تعداد بیست در نظم و نثر شمرده شده به قرار زیر می باشد.

- 1 - مثنوی ریاض الفقر : این نخستین مثنوی وی در سال 1258 هـ ق تکمیل یافت و مشتمل بر یک هزار اشعار می باشد. مثنوی با این بیت آغاز می شود.

الا ای ساقی پیمانه عشق
 رهم بکشا به سوی میخانه عشق

2 - دیوان سلوک الطالبین: این دیوان مشتمل بر نود غزلیات می باشد در سال 1259 هـ ق پایان رسید. در این دیوان نام شعری «طالب» را اختیار کرده است. دیوان سلوک الطالبین به کوشش دکتر خضر نوشاهی در سال 2006 م به چاپ رسیده است. مطلع چنین آمده است:

الهی موج وحدت بخش دریای خیالم را
به بحر حال گم گردان حباب قیل و قالم را

3 - رموز القادری: بیدل این مثنوی را در شرح قصیده غوثیه از شیخ عبدالقادر گیلانی سروده در سال 1259 پایان رسانیده است. آغاز

عشق ساقی سالکان است ای رفیق
می دهد پیمانه لبریز از رحیق

4 -- مثنوی دلکشا: در سال 1263 هـ اتمام یافت.

5 - مثنوی نهر البحر: در واقع این مثنوی استقبال و متأثر از مثنوی معنوی مولوی می باشد و در همان موضوع مثنوی مولوی را با بیان ساده و روان به سبک خود بیدل در سال 1264 هـ سروده شده است.

6 - دیوان منهاج الحقیقت: این دیوان دارای سی و یک غزل است در سال 1265 هـ ق سروده و در سال 2007 م به کوشش دکتر خضر نوشاهی انتشار یافته است.

7 - رموز العارفین: یکی از مهم ترین اثر بیدل است. شطحیات عرفاء را با زبان ساده و دلنشین در سال 1268 هـ مشروح و منظوم ساخته است.

8 - دیوان مصباح الطریقت: در این دیوان در حدود دو صد غزل، قصیده و قطعه می باشد. در سال 1268 هـ سروده است مطلع اولین غزل چنین آمده است.

الهی مطلع انوار وحدت ساز جانم را

ز ظلمتهای کثرت رستگاری ده روانم را

اغلب غزلها تحت تأثیر غزلهای حافظ قرار گرفته خودش نیز اذعان نموده است.

شایسته ذکر است اغلب پژوهشگران باعنوان دیگری «دیوان بیدل» شمرده اند که در واقع دیوان بیدل و دیوان مصباح الطریقت یکی می باشد.

9 - پنج گنج : بهترین اثرهای مثنوی بیدل به شمار می رود در سال 1264 هـ تصنیف شد. در این اثر بی بها برای سالکان حقیقت چهل منزل تعیین نموده است. هر موضوعی را که در آن بیان شده از قرآن، اخبار، مثنوی مولوی، ابیات شاه عبدالطیف و حکایات اولیاء شاهد آورده است. این کتاب به زبان اردو و سندی برگردانده به چاپ نیز رسیده است.

10 - از تصانیف دیگر وی : قصه هیر رانجها، لیلی مجنون، ظهور نامه، فوائد المعنوی، سندالموحدین، فی بطن احادیث، قرۃ العینین فی مناقب السبطین، انشاء قادری، تاریخ سند، خطبات جمعه، وصیت نامه، عقاید، سرود نامه، وحدت نامه، غزلیات هندی و فرایض صوفیه را تشکیل می دهد.

دیوان بیدل که در زبان سندی و سرائیکی می باشد در سال 1954 م توسط عبدالحسین شاه موسوی مرتب شده به اهتمام سندهی ادبی بورد بچاپ رسیده است. در حالیکه دیوان بیدل که در زبان اردو است به کوشش آقای اختر درگاهی در سال 2003 م انتشار یافته است.

بررسی از معاصرین اکابر بیدل : امیران تالپور در سال 1197ق / 1784م) حاکمیت و حکامت عباسیان کلهوره را در سند برجیده بر تخت شاهی نشستند. معمولاً همه اینها سخنور و حداقل قدرشناس شعراء و فضلاء بودند. سچل سرمست (1199 / 1784 - 1259 / 1843) شاعر نامی و گرامی قرن سیزدهم در عهد این خانواده یعنی امیران تالپور در سند زندگی می کرد و امیر و والی ناحیه خیرپور حمایت و سرپرستی اش می نمود. سچل سرمست در زبانهای فارسی، سندی، سرائیکی، هندی و طبع آزمایی می کرد و بعنوان شاعر هفت زبان در منطقه معروف است. دیوان وی که در زبانهای سرائیکی، سندی، انتشار یافته است. دیوان فارسی که به نام «دیوان آشکار» موسوم و مثنوی هایش به عناوین رهبر نامه، تارنامه، راز نامه عشق نامه، گداز نامه شده به چاپ رسیده اند. این مثنویها به تقلید شیخ فریدالدین عطار سروده عرفان وحدت الوجود را توضیح داده است.

نخستین شاعر پر آوازه خاندان تالپوران میر کرم علیخان است. اسم برادر کوچکش میر فتح علی خان بود. وی در نتیجه جنگ، بعباسیان کلهوره برسریر حکومت رسید و در سال 1227هـ یکی از چهار رکن حکمرانان سند منتخب شد و بالاخر در سال 1244هـ زندگی اش پایان رسید. میر کرم علی صاحب دیوان می باشد و به کوشش دکتر محمد حسین تسبیحی انتشار یافته است.

میر مراد علی پس از وفات برادرش میرم کرم علی خان وارث تخت و تاج شد او هم سخنور، سخن سنج بود. دیوانی بعنوان «دیوان علی» ازش در دست داریم. میر علی مراد در سال 1249 رخت از جهان بر بست.

از دیگر امیرانی که ذوق شعر و شاعری داشتند و صاحب اثر بودند، عبارت اند از (1) میر نصیر خان جعفری (1853/1219) که کثیر التصانیف معروف است. (2) میر صوبدار خان (1262 / 1217) که صاحب یک دیوان و پنج مثنوی می باشد (3) میر شهداد خان متوفی 1284 / 1857 دیوان حیدری ازوست : (4) میر حسین علی خان (1295هـ) صاحب دیوان در زبان فارسی و اردو می باشد (5) میر عباس علی متوفی 1272هـ (6) میر علی اکبر متوفی (1276هـ) (7) میر مبارک خان (8) میر محمد علی خان نیز هستند که در میدان شعر و سخن طبع آزمایی کرده‌اند.

در عهد نالپوران سند، صوفی صافی دیگری بنام سید صبغت الله شاه می‌زیست که در اشعارش «مسکین» تخلص می کرد و لقبش پیرپگارا است وی در سال 1246هـ به حق پیوست. فرزندش سید علی گوهر شاه ارشادات و فرامین پدرش را در زبان فارسی بعنوان «خزانةالمعرفت» مرتب ساخت. در حالی که سید علی گوهر شاه خود در سخنوری «اصغر» تخلص می نمود و یک دیوان غزلیات از وی یادگار باقی است. فرزندش سید حزب الله شاه معروف به پیرپگارا ثالث، در شعر و شاعری و در مراتب فهم و فراست و در فن خطاطی بی نظیر بود و «دیوان مسکین» مجموعه کلامش را در بر دارد. وی در سال 1308هـ چشم ازاین جهانی فانی بربست.

نواب ولی محمد خان لغاری متوفی 1247 یکی از وزیر دانشمند امیران سند محسوب می شود. وی علاوه بر دارای اوصاف حکیم، صوفی، مهندس و سفیر یکی از شاعران و پژوهشگران معروف قرن سیزدهم نیز، اشتهار دارد.

ولی محمد خان در زبانهای فارسی و سندی شاعری می پرداخت. آثارش را دکتر بلوچ جمع آوری کرده است. پسرش الله داد خان نیز گرایش تصوف داشته در اشعارش «صوفی» تخلص می کرد وی علاوه بر دیوان صاحب مثنوی بعنوان مثنوی اصغر نیز می باشد که مثنوی معنوی مولوی یا مثنوی اکبر تتبع کرده است. برادرش احمد خان لغاری نیز صاحب دیوان بود از خانواده لغاری شخصیات بسیاری که صاحب اثر و سخن سنج و سخن سرا یا در فن خطاطی نام آور شدند، برخاستند که یکی از آنها غلام محمد لغاری متخلص به «غلام» بود و به دربار فرمان روای سند، میر نور محمد منسلک بوده در سال 1279 هـ در گذشت. دیوان غلام به کوشش دکتر بلوچ به چاپ رسیده است.

از صاحبان اثر دیگر این عصر، محمد عارف صنعت می باشد که در ناحیه شکارپور می زیست. دیوانش بنام دیوان صنعت بکوشش آقای لطف الله بدوی از انتشارات سندی ادبی مورد انتشار یافته است. همچنین آقای مخدوم محمد عاقل متوفی 1293 هـ است که در ده کهره از نواحی خیرپور سند برخاسته همانجا زندگی می کرد. در علم و فضل و شعر و سخن و تاریخ نگاری معروف در عهد خود بود. دیوان عاقل در نظم و تاریخ «آئینه جهان نما» در نثر ازو باقی است که بشکل نسخه خطی در دست پسران و نوه خود وی در خانه اش نگه داری می شود.

در نتیجه این مطالعه کوتاه می توان گفت که قرن سیزدهم از حیث فنون و ادبیات فارسی بسی و سعت داشت و مانند قادر بخش بیدل که یکی از توانا ترین اشخاص می باشد و از سوی دیگر می توان حدس زد که بیدل آخرین شاعر فارسی گو

بوده و ازاین به بعد بدلیل استیلای انگلیسی ها، زبان فارسی افول بلکه به پایان می رسد و جای زبان فارسی را زبان انگلیسی می گیرد.

بیدل یکی از اشخاص دارای کثیرالتصانیف در عهد خود بود که برخی از آن بدین قرار می باشد.

1 - مثنوی نهر البحر : این مثنوی یکی از مهمترین اثر بیدل می باشد که در سال 1264 هـ بتشویق شوق مولا سروده است و نزدیک به دو هزار بیت را تشکیل می دهد. این مثنوی از لحاظ وزن و موضوع در پیروی مولوی در مثنوی معنوی سروده است. حتی اقوال صوفیان و آیات قرآنی نیز مانند مثنوی معنوی بسیار دیده می شود. گفتار بیدل اغلب ساده و روان و شیرین است ازاین جهت بسیار. حاذب و جالب بر می خورد. بلکه اغلب اشعارش در شرح و توضیح مثنوی معنوی سروده می شود اشعار مولانا را در زبان ساده و آسان بیان نموده است و نظر وحدت الوجود نیز از اشعار بیدل آشکار است که چند نمونه را اینجا نقل می کنیم. مولوی می گوید :

بشنو از نی چون حکایت می کند.

از جدائیهها شکایت می کند

بیدل بدین سان می سراید :

بشنو از نی نغمه سر الست

تا چه می گوید از آن عهد الست

هیچ شکی و تردیدی نیست که بیدل مقلد مولوی و خوشه چین افکار و نظریات وی است. مولوی اصطلاح رنگ و بیرنگی را با رنگ خاصی بیان کرده است. در دفتر اول می بینیم :

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد
موسی با موسی در چنگ شد
چون به بیرنگی رسی کان داشتی
موسی و فرعون اندر آشتی

این موضوع را بیدل در اشعار خود بدین قرار می آورد :

اوست پیدا با هزاران رنگها
معنیش صلح و بصورت جنگها
موسی و فرعون مظهر ذات او
هر دو صورت مظهر آیات او

رومی فرموده است :

چون محمد پاک شد زین نار دود
هر کجا رو کرد وجه الله بود

بیدل گفته است :

چون محمد از تعلق رسته بود
باشعاع وجه حق پیوسته بود

موضوع ذات خدا و انسان را مولوی بدین قرار بیان دارد:

اتصال بی تکلیف . بی قیاس

هست رب الناس را با جان ناس

بیدل شرحی چنین می دهد:

بی تکلیف اتصال ذات پاک

هست با جان و جسد این آب و خاک

همچنین موضوعات صورت، بیصورتی، اثبات و نفی، مکان و لامکان در مثنوی

معنوی بسیار اعاده شده و بصورت های گوناگون بیان گردیده است. مولوی :

صورت از بی صورتی آمد برون

باز شد که انا الیه راجعون

صورت از بیصورت آید مر وجود

همچنانکه از آتش زاده است دود

بیدل این نکته را آشکارا تر بیان می کند :

صورت از بی صورتی اظهار یافت

خوش دلی که نکته این اسرار یافت

مولوی درباره عرفاء و سالکان نظری چنین دارد :

صورتش برخاک و جان بر لامکان

لامکانی فوق و هم سالکان
 بل مکان و لامکان در حکم او
 همچو در حکم بهشتی چار جو
 تو مکانی اصل تو در لامکان
 این دکان ببرند و بکشا آن دکان

بیدل هم وصف عارفان را با همان الفاظ یاد کرده است. چنانچه گوید:

جلوة اثبات لوط شرق نئی
 در مکان و لامکانش فرق نئی
 هم مکان هم لامکان شد وصف او
 هم نشان هم بی نشان شد وصف او

مولوی در شأن اولیا گفته است :

عارفان که جام حق نوشیده اند
 راز ما دانسته و پوشیده اند
 هر کرا اسرار کار آموختند
 مهر کردند و دهانش دوختند

بیدل می گوید :

محرم اسرار عارفان گشته اند
جسم را بگذاشته و جان گشته اند
جان شدند و جسم رفت از یاد شان
بیخودی شد رفته ارشاد شان

یا :

اولیا را در درون خورشید هاست
جام شان روشن ز صد جمشید هاست

مولوی در دفتر ششم فرموده است:

آن شهی در بندگی پنهان شده
بهر جاسوسی به دنیا آمده

بیدل در تتبع مولوی می گوید :

با هزاران صورت آن محبوب ما
شد درین کون و مکان جلوه نما

قرب، در اصطلاحات صوفیان معنی خاصی دارد. مولانا در دفتر سوم قرب را بدینگونه توضیح می دهد.

قرب نی بالا نه پستی رفتن است

قرب حق از حبس هست رستن است

این موضوع و مفهوم نزد بیدل نیز دارد :

قرب جان خواهی ز تن بیگانه شو

شمع قرب دولت را پروانه شو

قرب جان شد بعد جسم ای قرب جو

قرب جان خواهی ز قربت دست شو

دست شو از اتصال این وجود

تا بیابی وصل آن نور شهود

از اشعار بالا ظاهر می شود که بیدل تحت تأثیر مولوی بوده است و این واقعیت

را که وی نیز یکی از پیروان مولوی است اذعان دارد.

مثنوی معنوی بحر رشد

فکر من زان بحر نهر می کشد

مثنوی چون قلزم است اندر شهود

میکشم زو هنر در باغ وجود

مثنوی «رموز العارفین» : بیدل این مثنوی را چهار سال بعد از مثنوی نهر البحر منظوم ساخته است. سبک سخنش اینجا بیشتر روان گردیده است چنانکه بذکر آمد بیدل از روی فکری و عرفانی سخت تحت تأثیر مولانا و بسیار اشعار وی افکار وحدت الوجود و شطحیات را بیان دارد و مآخذ این شطحیات از «حسنات العارفین» تألیف شاهزاده دارا شکوه می باشد که در حواشی این مجموعه نیز اشاره خواهیم کرد. از این مثنوی نیز شاهد هستیم که بیدل از عرفان ابن عربی، عطار، حافظ، عبدالرحمان جامی، و از شاعران سندی زبان بالاخص شاه عبدالطیف بهتایی و سچل سرمست متأثر و بسی استقبال نموده

است. چنانکه اقوال و اشعار آنها را مورد توجه قرار داد، و آنها را تشریح و توضیح کرده است مانند قول ابن عربی که «سبحان من اظهر الاشياء و هو عینها» که در فتوحات مکیه آمده است، بیدل در «نهر البحر» خود عنوان قرار داده مورد بحث و شرح کرده است. علاوه بر این، این قول را در مثنوی رموز العارفین نیز بدین سان توضیح می دهد:

ای رفع سماء زینها تو
خالق اشیاء و هو عینها تو

مثنوی شد مخزن اسرار ها
مثنوی شد مطلع انوار ها
مثنوی معراج روح اولیاست
مثنوی اسرار ذات کبریاست
مثنوی علم الیقین را مایه است
در معارج قدس عالی پایه است
مثنوی آئینه عین الیقین است
مثنوی گنجینه حق الیقین است

«مثنوی رموز القادری»: که قصیده غوثیه یا قصیده خمربه منسوب به شیخ عبدالقادر گیلانی است، را بیدل در سال 1259 هـ در زبان فارسی بخوبی مطرح نموده است. پس از مطالعه این مثنوی به این نتیجه می رسد که بیدل با طریقه قادریه و با شیخ عبدالقادر گیلانی نیز عقیدت و ارادت خاصی داشته است.

سندالموحدین: رساله ای است منشور مشتمل بر اقوال و اشعار عرفاء و صوفیان اسلام که مؤلف قصد دارد نظریه وحدت الوجود را به اثبات رساند. از آیه قرانی «اینما

تولوا فثم وجه الله» آغاز کرده سپس احادیث معروف را بطور شاهد این موضوع می آورد بعد از آن اشعار شعرای معروف مانند فریدالدین عطار، جلال الدین رومی، فخرالدین عراقی، سعدی، حافظ، جامی و شاه شرف بوعلی قلندر و غیره را نیز بدلیل و شواهد بیان می کند همچنین کتابهای را که این موضوع را بهتر و بیشتر برای مآخذ اشاره می نماید کتابهای تفسیر حسینی، عشقیه حمیدالدین ناگوری، حق نمای داراشکوه و غیره شامل می باشد.

مثنوی دلکشا: یکی از تألیفات دوران اوائل بیدل است که در سال 1263 هـ در فضائل ورد و ذکر سروده است و مانند یک جاده ای گشاده جهت طی مراحل برای عرفاء و سالکان می باشد. اینجاهم آیات، احادیث و اشعار شعرای معروف مانند مولوی، حافظ را جهت اثبات مورد نظر، مثال می آورد.

«مثنوی ریاض الفقر»: نخستین که شاعر در بیست و هشت سال را می گذرانید سروده است از اشعارش استعداد شخصی و پختگی عیان است همچنین حاصل نتیجه شعراء متقدمین و تتبع آنها را گویاست چنانکه خود وی اشاره می کند.

نه ختم چون گهرهای نظامی است

نه طبعم را صفای همچو جامی است

نه چون سخنان سعدی شد نمکریز

نه چون اشعار خسرو نمکریفر

افکار وحدت وجود را به سبک نو ترتیب داده است و می گوید:

ز اثباتش ثبات هر وجود است

شهودش بین که قایم در وجود است

وجودش بی وجودم بود موجود

کنون ز آئینه فطرت گشت مشهود

چه ایجادم شد آئینه شهودش
 همانا نیست بی هستم و جودش
 وجود اوست مثبت هستی ما
 شراب اوست باعث مستی ما
 زهی هستی کزو موجود هر نیست
 وگر محرم شوی جز او دگر نیست
 اشعار فوق بهترین شرح اشعار مولانا است که در ذیل می باشد.

ما عدمهاییم و هستیهای ما
 تو وجود مطلق فانی نما

بیدل در مورد بحث قدیم و حادث، واجب و عدم و امکان چه خوب فرموده است.

فروغ صبح انوار قدم محض
 کند شام حوادث را عدم محض
 وجوب آمد عدم گردید امکان
 قدیم آمد حوادث سوخت زینسان

«فی بطن احادیث»: این رساله منثور مشتمل است به شش احادیث پیامبر گرامی (ص). بیدل این شش احادیث پیامبر اکرم (ص) را بایان شیوا همراه با تأیید شعرای دیگر مانند مولوی و اقوال با یزید و غیره توضیح داده شده است که موضوع اصلی آن وحدت وجود می باشد،

«تقویت القلوب فی تذکره المحبوب»: گمان می رود که این آخرین تصنیف بیدل باشد که در سال 1280 هـ قبل از نه سال وفات مصنف تألیف نمود. موضوع این رساله

نیز وحدت الوجود و شیوه نگارش بسیار جالب است که خوانندگان را ناخود آگاه باخود می برد و تحت تأثیر خود می گیرد و برای تأیید و توثیق مانند رساله های دیگر اشعار و اقوال شعراء و صوفیان محبوب خود مانند عطار، مولوی، حافظ، سعدی، هلالی، استرآباد از ایران و از سند و هند شعرای مانند شاه عبدالطیف بهتایی و بهگت کبیر گردآوری کرده است. یکی از مزایای این رساله این است که از انواع شاعری یک نوع دیگری بنام «سلوک هندی» در این رساله یافته می شود که در آن زمان در هند و سند رائج بوده است.

از تصانیف منثور سندالموحدین، فی بطن احادیث، تقویت القلوب، خطبات جمعه و انشاء قادری به نظر می رسد که وی در نظم و نثر یکسان دست رسی داشته بلکه می توان گفت از مقولات «فوائد المعنوی» که در زبان تازی نگارش داده است، مهارت در زبان عربی را نیز به ما نشان می دهد.

شایسته ذکر است که دو دیوان بیدل «منهاج الحقیقت» و «سلوک الطالبین» بکوشش محقق آقای دکتر خضر نوشاهی بچاپ رسیده و دیوان سوم بنام «مصباح الطریقه» از همان پژوهشگر در حال چاپ می باشد. علاوه براین رساله «پنج گنج» از بیدل در سال 1971م توسط آقای بهت شاه کمیته فرهنگی انتشار یافته است. همچنین دیوانی که در زبان سندی و سرائیکی سروده شده بود، نخستین بار در سال 1942م توسط آقای گدومل هرجانی و بعداً همراه با اضافات تکمله و احوال شاعر، در سال 1954م بکوشش آقای عبدالحسین شاه موسوی باهتمام سندی ادبی مورد انتشار یافته است. رساله دیگری بنام «قرة العینین فی مناقب السبطین» نیز از آثار بیدل قادری می باشد که هنوز به طبع نرسیده است.

مهاڳ

عبدالقادر يا عرف عام ۾ قادر بخش بيدل سنڌ ۾ فارسي زبان ۾ آخري دور جو آخري وڏو صوفي ۽ شاعر، عالم ۽ عارف هو. بيدل عربي، فارسي، سنڌي، سرائڪي ۽ اردو يعني پنجن ٻولين ۾ شعر چيو آهي. ان کانسواءِ فارسي نثر ۾ سندس تصنيفون موجود آهن. بيدل جو سنڌي ۽ سرائڪي ڪلام سڀ کان پهرين گڏوڏل هرڄاڻي 1941ع ۾ بيدل جي سوانح سوڌو مرتب ڪري پڌرو ڪيو. ڪانئسن پوءِ عبدالرحسين شاهه موسوي وڌيڪ تحقيق ۽ اضافن سان ڪلام مرتب ڪيو جيڪو سال 1954ع ۾ سنڌي ادبي بورڊ پاران شايع ٿيو، ليڪن بيدل جو فارسي ڪلام جيڪو سنڌي ۽ سرائڪي کان وڌيڪ سرس هو ان ڏانهن گهٽ ڌيان ڏنو ويو. جيتوڻيڪ اها به حقيقت آهي ته بيدل جو سمورو ڪلام صحيح سالم حالت ۾ بيدل جي پونير گادي نشين وٽ اڄ سوڌو موجود آهي. بلڪ ان کان علاوه ٻين هنڌن تي به ان جا نقل موجود آهن.

بيدل جي فارسي ڪلام ڏانهن منهنجو ڌيان پهريون دفعو 1997ع ۾ ويو، جڏهن مرحوم الاهي بخش شيخ ڪالونائيزيشن آفيسر گڊو بيراج، جنهن کي بيدل ۽ بيڪس جي درگاه سان وڏي عقيدت هئي، منهنجي ملاقات بيدل جي مزار جي احاطي ۾ سجاده نشين سان ڪرائي، مرحوم شيخ صاحب جو بيدل ۽ بيڪس جي درگاه سان عقيدت جو اهو عالم هو جو هن پنهنجي جيئري هڪ عاليشان **باب بيدل بيڪس** تعمير ڪرايو ۽ وفات کان پوءِ پاڻ کي درگاه جي احاطي ۾ دفن ڪرايائين. بهرحال مرحوم الاهي بخش جي معرفت ڪلام بيدل هٿ ڪرڻ ۾ خاص ڪاميابي نه ٿي، صرف ٻن مثنوين **رموز العارفين** ۽ **رموز القادري** جا فوٽو اسٽيٽ ملي سگهيا.

هتي اهو ٻڌائڻ ضروري آهي ته جتي بيدل جي فارسي ڪلام کي منظر عام تي آڻڻ جو خيال منهنجي ذاتي شوق ۾ شامل هو، ليڪن ان کي پاڻي تڪميل تي پهچائڻ جي صورت قدرت طرفان ائين نڪتي جو هڪ ڏينهن نوجوان سيد عبدالرحسين شاهه موسوي منهنجي تحقيقي ڪاوش **بيان العارفين** جي پڙهڻ کان پوءِ ملاقات لاءِ سيڙجي منهنجي آفيس آيو ۽ چيائين ته آءُ بيدل جي مثنوي **نهرالبحر** جيڪا مثنوي رومي جي طرز تي قلمي صورت ۾ آهي، ان کي ايڊٽ ڪريان، ٻئي ڏينهن هو مثنوي نهرالبحر جيڪا قاضي غلام مهدي جي ڪتابت ڪيل هئي منهنجي حوالي ڪري ويو. آءُ سندس خلوص ۽ ارادي کان گهڻو متاثر ٿيس. بهرحال جڏهن مثنوي نهرالبحر ڪمپوز ٿي رهي هئي ته خيال ٿيو ته ڇو نه رموز العارفين ۽ رموز القادري به ان سان شامل ڪري **سه مثنويهاڻي بيدل** جي صورت ۾ انهن کي شايع ڪيو وڃي. اهي مثنويون اڃان مس ڪمپوز ٿيون هيون ته وري خيال ٿيو ته ڇو نه بيدل جي سموري فارسي

شاعري کي سندس ڪليات جي حيثيت ۾ مڪمل تحقيق سان ايڊٽ ڪيو وڃي. سيد عبدالرحمن شاهه ان ڪم ۾ مڪمل تعاون جو يقين ڏياريو ۽ اهڙيءَ طرح ٻئي قلمي مواد جون فوتو ڪاپيون مهيا ڪري ڏنائين. ان دوران منهنجو رابطو بيدل ڪميٽيءَ جي سرگرم ڪارڪن اختر درگاهي سان پڻ ٿيو، جنهن بيدل ڪميٽيءَ طرفان هن وقت تائين شايع ٿيل مواد موڪلي ڏنو جنهن ۾ بيدل جا ٻه ننڍا فارسي ديوان **’منهاج الحقيقت‘** ۽ **’سلوك الطالبين‘** به شامل هئا. آخر صلاح اها بيٺي ته بيدل جو سمورو فارسي ڪلام ۽ سندس اڻ ڇپيل نثري رسالن کي يڪجا ڪري شايع ڪجي. اهڙيءَ طرح هاڻي بيدل جون سڀ مثنويون ۽ نثري تصنيفون جيڪي سڀ اڻ ڇپيل آهن پهريون دفعو تحقيق سان شايع ٿي رهيون آهن، البت بيدل جا ٻه ديوان جيڪي تازو شايع ٿيا آهن، ان کانسواءِ بيدل جو ٽيون ديوان **’مصباح الطريقت‘** پڻ فارسيءَ ۾ موجود آهي جيڪو ڪافي ضخيم آهي، اهو اڻ ڇپيل آهي جنهن تي ڊاڪٽر خضر نوشاهي ڪم ڪري رهيو آهي ۽ ان ڪري اسان اهو هتي شامل نه ڪيو آهي. هتي ان ڳالهه جي وضاحت ڪري ڇڏجي ته گهڻن محققن بيدل جي چئن ديوانن جو ذڪر ڪيو آهي، جن مان ٽن جو مٿي ذڪر ٿي چڪو آهي، چوٿين جو نالو **’ديوان بيدل‘** ٻڌايو وڃي ٿو ۽ اهو 1280ھ جي تصنيف ڄاڻايو وڃي ٿو. اسان جي تحقيق مطابق بيدل جا فقط هي پهريان ٽي ذڪر ڪيل ديوان ئي آهن، چوٿين جو ذڪر غلط فهميءَ تي مبني آهي.

هن تحقيق ۾ ڪم آندل قلمي نسخن جي باري ۾ ايترو ٻڌائڻ ضروري آهي ته مثنوي **’نهرالبحر‘** جو اصل نسخو اسان جي سامهون رهيو جيڪو غلام مهدي سال 1310ھ/1893ع ۾ منشي سلامت راءِ جي فرمائش ۽ شوق خاطر ڪتابت ڪيو. هن مثنوي جو ٻيو فوتو نقل فقير غلام علي مسرور جو اٿارو آهي جيڪو هن قاضي پير محمد جي اصل نسخن تان 1343ھ/1924ع ۾ لکي پورو ڪيو. مثنوي رموز العارفين ۽ رموز القادري جا نسخا جيڪي قاضي پير محمد 1280ھ ۾ ڪتابت ڪيا انهن جو فوتو نقل ۽ ان کانسواءِ فقير غلام علي مسرور جي 1343ھ/1924ع ۾ اٿاريل نسخن جا فوتو نقل آڏو رهيا. اهڙيءَ طرح مثنوي رياض الفقر، في بطن احاديث، سند الموحدين ۽ عقائد جيڪي پڻ فقير غلام علي ساڳئي سال ۾ اٿاريا، انهن جا فوتو نقل ۽ سند الموحدين جو هڪ ٻيو نقل جيڪو غالباً منشي سلامت راءِ ڪڪريجي پاڻ لکيو، ان جا فوتو نقل پڻ استفادي لاءِ سامهون رهيا.

’مثنوي دلڪشا‘ جو صرف هڪڙو فوتو نقل ملي سگهيو، جيڪو اصل ۾ هدايت علي نجفي تارڪ 1334ھ/1916ع ۾ لکيو. انهيءَ ساڳئي نسخي جو فوتو سنڌي ترجمي سان بيدل يادگار ڪميٽي 2005ع ۾ ڇاپي ڇڏيو آهي. **’خطبات جمعہ‘**، **’انشاء قادري‘** فوائد مثنوي، في بطن احاديث ۽ **’تقويت القلوب في تذكرة المحبوب‘** جا جيڪي فوتو نقل زير استعمال رهيا، اهي پڻ تارڪ نجفيءَ جا ڪتابت ڪيل آهن جيڪي هن ڪليات بيدل فقير حصہ دوم نثر ۾ جمع ڪيا آهن ۽ جن

جي ڪتابت جو سال اهوئي ساڳيو آهي انهيءَ مجموعي ۾ ٻه ٻيا ڪتاب ’پنج گنج‘ ۽ ’قرة العينين في مناقب السبطين‘ پڻ شامل آهن، اهو مجموعو عبدالحسين شاهه موسوي جي ذاتي ڪتبخاني ۾ موجود آهي، تقويت القلوب جي آخري عبارت مان معلوم ٿئي ٿو ته قاضي پير محمد جڻ پاڻ بيدل سان ان تصنيف ۾ شامل آهي، وري خاص ڳالهه ته حاشيه ۾ قاضي پير محمد جي نالي هيٺان ’نامر معشوق مصنف‘ لکي وڌيڪ وضاحت ڪئي وئي آهي.

’عقائد‘ ۽ ’خطبات جمعہ‘ جا نقل جنهن مان استفادو ڪيو ويو، ان جو اصل ’بيڪس‘ 1294ھ ۾ ڪتابت ڪيو آهي، بهرحال مشنوي رياض الفقر، خطبات جمعہ ۽ انشاء قادري هر هڪ جو صرف هڪڙو نقل هٿ اچي سگهيو، جنهنڪري انهن جي صحيح پڙهڻي قائم رکڻ ڪافي مشڪل ڪم ثابت ٿيو، تاهه سرگواسي جهامنداس ڀاٽيا جو ذاتي مجموعو جيڪو هينئر سنڌ آرڪائيوز جي ملڪيت آهي، ان مان ”رياض الفقر“ جو هڪ انتخاب مليو جنهن مان استفادو ڪيو ويو، هتان ان ڳالهه جو پڻ ثبوت ملي ٿو ته سنڌ جي هندن ۾ پڻ بيدل جي ڪلام کي وڏي مقبوليت حاصل هئي.

مٿي بيان ڪيل حقيقتن مان اهو نتيجو ڪڍي سگهجي ٿو ته الله تعاليٰ جي طرفان ان ڪم کي سرانجام ڪرڻ جي شايد اها صورت مقرر ٿيل هئي. هتي آءٌ سيد عبدالحسين شاهه موسوي ۽ محترم اختر درگاهي جي ساٿ جو ذڪر ضرور ڪندس جو هونئن هي ڪم ايڏي سولائي سان مڪمل ٿي نه سگهي ها. آءٌ ٿورائتو آهيان پنهنجي دوست محترم ابرار احمد شاهيءَ جو جنهن حديثن جي تخريج ۾ مدد ڪئي.

آءٌ استاد محترم ڊاڪٽر نبي بخش خان بلوچ جو به شڪر گذار آهيان جو پاڻ هن ڪتاب جو پيش لفظ تحرير ڪري هڪ دفعو وري منهنجي همت افزائي ڪئي اٿن. منهنجي لاءِ وري خاص طور هي ڳالهه پڻ اطمينان جو باعث آهي ته **’سنڌ ۾ تصوف جا اهم فڪري ماخذ‘** جي سلسلي هيٺ هي چوٿون اهم ڪتاب آهي، هن کان اڳ بيان العارفين سنڌي ادبي بورڊ طرفان ۽ ’مڪمل شرح ابيات سنڌي‘ ۽ ’منهاج المعرفة‘ سنڌالاجي طرفان شايع ٿي چڪا آهن. البت هن سلسلي جا ٻه اهم ڪتاب ’ينابيع الحياه الابديه‘ ۽ ’رساله فتحيه‘ پڻ تحقيق جي آخري مرحلن ۾ آهن، جن جي اشاعت سان اهو سلسلو گهڻي حد تائين مڪمل ٿي ويندو.

آخر ۾ آءٌ سنڌي ادبي بورڊ جي انتظاميه ۽ لائق سيڪريٽري الهڏتو وگهيو جي تعاون لاءِ نهايت مشڪور آهيان جو گهڻي عرصي کان پوءِ بورڊ طرفان فارسيءَ ۾ هيءُ تصنيف منظر عام تي اچي سگهي آهي.

عبدالغفار سومرو

20 سنڌ هائوس، اسلام آباد

15- مارچ 2010 ع

پيش لفظ

بيا بيا كه بسر من فتاده سودايت

بيا كه تا بنهم سر بشوق بر پايت

بيدل

هن اشاعت جي نمايان اهميت اها آهي جو هن ۾ فقير قادر بخش (عبدالقادر) 'بيدل' جون گهڻي ۾ گهڻيون تصنيفون شامل آهن. سواءِ فارسي جي ديوانن ۽ سنڌي/سرائڪي/اردو ڪلامن جي، هي ڪتاب گهڻي حد تائين بيدل جي مطبوعه 'گليات' جو درجو رکي ٿو: سندس فارسي ۽ عربي ۾ لکيل ننڍيون وڏيون ويهه تصنيفون هن ۾ شامل آهن ۽ هر تصنيف مڪمل متن جي صورت ۾ مطالعي لاءِ موجود آهي جنهن مان بيدل جي علم ۽ فهم، نظريي ۽ فڪر جو احاطو ٿي سگهي ٿو. چئي سگهجي ٿو ته حافظ عبدالوهاب سچل پنهنجين فارسي مثنوين ۾ اڳين وڏن عارفن جي فڪر کي سمجهڻ ۽ سمجهاڻ جي پهرين ڪوشش ڪئي جنهن جي تڪميل بيدل ڪئي.

انهيءَ لحاظ سان بيدل جي تصنيفات جو هي مجموعو قيمتي آهي: جنهن جي هن اشاعت سان، پهريون ڀيرو، بيدل جي علمي ڄاڻ ۽ فڪري عظمت سامهون اُڀري ٿي اهو ته اڳ به معلوم هو ته بيدل پخته مشق شاعر آهي پر هن ڪتاب جي اشاعت سان پوري تصديق ٿئي ٿي ته هو علمي، ذهني ۽ عملي طور وڏو صوفي آهي. هو پنهنجي تصنيفات ۾ نه فقط اڳين وڏن صوفين جي فڪر کي روشن ڪري ٿو پر پنهنجي اعليٰ ڄاڻ سان ان جي توضيح ۽ تشريح ڪري ٿو. مثنوي 'نهرالبحر' ۾ هو مولانا رومي جي ڳوڙهن فڪري مسئلن کي سمجهاڻي ٿو ۽ مثنوي 'رموز العارفين' ۾ هو ٻين وڏن عارفن جي فڪري عبقرين ۽ انوکاين (شطحيات) کي سلجهاڻي ٿو. سندس اهو فڪري اضافو هر لحاظ سان قابل تعريف آهي. ان سان گڏ، بيدل اڳين عارفن جي 'وحدت الوجود' جي نظريي کي پڻ وڏي سڌ ورجايو ۽ وهجايو آهي.

ڪتاب جي دانا، مرتب ڊاڪٽر عبدالغفار سومري پنهنجن مقدمن ۽ توضيحن ۾ مٿين سڀني معنائن ۽ مسئلن کي پنهنجي جامع راءِ سان روشن ڪيو آهي. صاحب موصوف، هن ڪتاب ۾ شامل بيدل جي هر تصنيف تي مختصر طور مگر عالمانه تبصرو ڪيو آهي ۽ ان جو مول مقصد واضح ڪيو آهي. ان کان سواءِ هن صاحب ڪن خاص تصنيفن ڏانهن به ڌيان ڇڪايو آهي، جن ۾ بيدل جي فڪري عظمت وڌيڪ نمايان طور نظر اچي ٿي. سندس انگريزي ۾ لکيل ديباچي ۾ ڏنل راءِ قابل توجهه آهي ته بيدل جي مثنوي رموز العارفين هڪ فڪري شاهڪار

(a magnificent monument) آهي. اها هر پڙهندڙ لاءِ صدي عام آهي ته هو تصوف جي رازن رمزن کي سمجهڻ لاءِ بيدل جي تصنيفن کي تفصيل سان پڙهي ۽ مستفيض ٿئي. سنه 1976ع ۾ جڏهن شاهه عبداللطيف بابت تحقيق ڪندي بيدل جي ڪتاب 'پنج گنج' جي مطالعي جي ضرورت ٿي تڏهن معلوم ٿيو ته صوفي جان الله شاهه سان صحبت ۽ عقيدت واري دور ۾ بيدل شاهه عنايت جي عظمت ڏانهن متوجه ٿيو ۽ هن فارسيءَ ۾ جهوڪ جي صوفيانه سلسلي بابت فارسيءَ ۾ هڪ تفصيلي تاريخ لکي. بعد ۾ اهو "وڏو ڪتاب" ڪري سڏبو هو جنهن جو فقير نصير محمد جلالاڻي سنڌيءَ ۾ ترجمو ڪرايو هو. تصوف بابت بيدل جي فڪر کي سمجهڻ لاءِ ان ڪتاب کي پڻ شايع ڪرڻ ضروري آهي.

خادم العلم
نبي بخش
(ڊاڪٽر نبي بخش بلوچ)

علامه آءِ آءِ قاضي چيئر
سنڌ يونيورسٽي
حيدرآباد
14- فيبروري 2010ع

مقدمو

زندگيءَ جو احوال:

فقير قادر بخش بيدل جو اصل نالو عبدالقادر هو ۽ هو سنڌ جي تاريخي شهر روهڙيءَ ۾ سال 1213ھ/1815ع ۾ فقير محمد محسن جي گهر ۾ پيدا ٿيو. هن ائونجاه سالن جي عمر ۾ 16 ذوالقعد 1289ھ/1873ع ۾ روهڙيءَ ۾ وفات ڪئي جتي هينئر سندس مزار آهي. سندس والد محمد محسن درويش صفت انسان هو جيڪو پاڻ قادري طريقي سان وابسته هو. خانداني روايت موجب بيدل جا وڏا اصل ملتان جا هئا بلڪه سندس ڏاڏو ميان عبدالقادر قريشي غوث بهاءُالحق ذڪريا ملتاني جي اولاد مان هو، هو ملتان ۾ مير جان الله شاهه رضوي جو دست بيعت مريد ٿيو ۽ ان سان گڏجي سنڌ ۾ آيو ۽ روهڙيءَ ۾ سڪونت اختيار ڪيائين.

معلوم ٿئي ٿو ته عبدالقادر کي وقت جي مروج دستور موجب تعليم حاصل ڪرڻ جو پورو موقعو مليو ۽ عربي فارسيءَ سان گڏ ديني علوم ۾ دسترس حاصل ڪيائين، جڏهن سندس عمر اٺاويھ سال هئي ته هن جو والد وفات ڪري ويو. هڪ روايت موجب شروع جوانيءَ کان ئي بيدل جي طبيعت تي تصوف جو رجحان غالب هو ۽ انهيءَ جستجو ۾ قلندر شهباز جي مزار تي اچي حاضر ٿيو، جتان پنهنجي روحاني سفر جو آغاز ڪيائين، انهيءَ سموري ڪيفيت جو اظهار قلندر شهباز جي شان ۾ چيل ان مدح مان ٿئي ٿو، جتي هو 'مير مروندي، رسي ڪر رهبري' جهڙا الفاظ چئي مخاطب ٿئي ٿو. هڪ پختي روايت موجب جواني ۾ ئي بيدل جي علمي حيثيت ايترو مشهور ٿي جو پير گوڻ ۾ جڏهن پير صبغت الله راشدي گادي نشين هو ته ان جي دعوت تي ڪجهه عرصو اتي قيام ڪيائين، جنهن پنهنجي پٽ علي گوهر شاهه کي مثنوي رومي پڙهائڻ جو ڪم سندس حوالي ڪيو. چئي نٿو سگهجي ته بيدل پير گوڻ ۾ ڪيترو عرصو رهيو، پر سندس سوانح نگارن پير گوڻ جي رهائش دوران بيدل جي عربي ۽ فارسيءَ ۾ چيل غزلن جي نشاندهي ڪئي آهي، جن مان بيدل جي عربي فارسيءَ تي دسترس ۽ ذهني پختگيءَ جو پتو پوي ٿو.

جيتوڻيڪ صوفي ادب ۾ مزارن تي وڃي ڇلا ڪڍڻ ۽ فيض حاصل ڪرڻ مڃيل حقيقت آهي، ليڪن ان سان گڏ صوفين وٽ ڪنهن تسليم شده صوفي سلسلي سان منسلڪ هجڻ پڻ لازمي آهي، ان لحاظ سان عام مقبول روايت موجب بيدل پنهنجي پيءُ وانگر شاهه عنايت صوفيءَ جي خليفِي مير جان محمد شاهه جي پڙهوتي مير جان علي شاهه کان دست بيعت هو. مير جان علي شاهه رضوي جو مقبرو روهڙي شهر ۾ آهي ۽ ان جي احاطي ۾ پيرانديءَ کان بيدل جي والد محمد محسن ۽ سندس چاچي جون قبرون اڃان تائين موجود آهن.

مير جان علي شاه جڏهن 1255ھ ۾ وفات ڪئي ته بيدل پنهنجي عقيدت جو اظهار هنن

لفظن ۾ ڪيو:

جناب شاه جان الله صوفي
مڪمل مرشد و پير طريقت
به هنگام تعلم طالبان را
خبرمی داد ز اسرار حقيقت
چو در وحدت وجودی لب ڪشودی
بدیدی سالڪ انوار انيت
عيان می بوده در هر مستفیدش
از و آثار خدمات محبت
سلسله قادری می ساخت مسرور
دل دوران به تقريب معيت
چو عزم سير ملك لامكان کرد
جلوس آورد برتخت هويت
پی سال وصالش هاتفی گفت
ولی تاجور اقليم وحدت

1255ھ

بيدل شاه عنايت شهيد ۽ ان جي طريقت جي سلسلي کي شاه عنايت کان مٿي ۽ وري ڪانئس پوءِ سندس گادي نشينن جي نالن کي بيان ڪرڻ خاطر ٻن قسمن جا مختصر نظم 'ڪرسي ناما' لکيا آهن، هڪ ڪرسي نامي ۾ هو آخري ڪڙيءَ طور عبدالوهاب قادري جو نالو آڻي ٿو ته ٻئي ۾ صوفي محمد صديق سومرو آهر وارو يعني عمرڪوٽ واري تي اختتام ڪري ٿو.

فقير صوفي سبحان بخش جيڪو بيدل جو ٽيون گادي نشين ٿيو 'پنج گنج' جي مهاڳ ۾ هڪ روايت اها به آڻي ٿو ته جڏهن بيدل جو والد محمد محسن صوفي جان شاه جي درگاه سان وابسته هو ته ان زماني ۾ سيد عبدالوهاب شاه پاڳناڙيءَ وارو جيڪو پڻ ان درگاه جو مريد هو، روهڙيءَ ۾ وارد ٿيو، سيد عبدالوهاب شاه پنهنجي اچڻ جي مدعا بيان ڪئي ته کيس اشارو ٿيو آهي ته هو فيض جي امانت موجود سجاده نشين جي حوالي ڪري، ليڪن اها ڳالهه ان وقت جي سجاده نشين کي نه آڻي، البت ان جو ننڍو ڀاءُ جان الله شاه سيد عبدالوهاب شاه کان متاثر ٿيو ۽ ڪانئس فيض حاصل ڪيو.

سيد عبدالوهاب شاه اٽڪل ڇهه مهينا روهڙيءَ ۾ رهيو، ان دوران محمد محسن سندس خدمت ۾ برابر لڳو رهيو ۽ آخر ۾ ويڻ وقت راضي ٿي فقير محمد محسن ۽ سندس سؤت بيگ محمد کي خلافت ڏنائين پر کين هدايت ڪيائين ته جان الله شاه جي خدمت ۾ ڪسر نه ڇڏجو. محمد محسن لاءِ دعا ڪيائين ته کيس نينگر عطا ٿيندو پوءِ جڏهن اهو نينگر پيدا ٿيو ته ان جو نالو عبدالقادر رکيو ويو، فقير سبحان بخش سجاده نشين جي لکت موجب سيد عبدالوهاب شاه ڪجهه تبرڪات محمد محسن جي حوالي ڪيا جيڪي اڃا تائين بيدل جي خاندان جي ملڪيت آهن، ان لحاظ سان صوفي سبحان بخش جيڪو سلسلو بيان ڪيو آهي ان ۾ هو بيدل کي مير جان الله شاه کان بيعت ٿيل ڏيکاري ٿو جيڪو وري عبدالوهاب شاه ڀاڳناڙي کان بيعت ٿيل آهي. عبدالوهاب شاه علمي شخصيت جو مالڪ هو سندس تصنيفات ۾ مثنوي معراجي فارسيءَ ۾ جيڪا 1217ھ ۾ لکي ۽ عربي ۾ ’هاهوتيه‘ شامل آهن. هن سال 1258ھ ۾ وفات ڪئي.

قادري طريقي سان انهيءَ خانداني نسبت سبب ۽ پنهنجي مرشد جان الله شاه جنهن جو سلسلو وري شاه عنايت شهيد صوفي قادريءَ سان ملي ٿو، بيدل کي پڻ شاه عنايت صوفيءَ سان وڏي عقيدت هئي.

هتي اهو ٻڌائڻ مناسب آهي ته مير جان محمد شاه اول جيڪو ڪلهوڙن جي دور ۾ ٿي گذريو، شاه عبداللطيف جو همعصر هو، سندس وفات جو سال 1167ھ آهي جنهن جو تاريخي قطعو پڻ بيدل لکيو آهي. هو فارسيءَ جو قادرالڪلام شاعر ۽ صاحب ديوان هو. سندس ’ديوان مير‘ موجود ۽ ڇپيل آهي. بيدل جو وڏو همعصر مير جان الله شاه ثاني به فارسيءَ جو شاعر هو ۽ سندس تخلص ’عاشق‘ آهي، هو به صاحب ديوان آهي، بيدل جي ڪلام مان معلوم ٿئي ٿو ته کيس هنن ٻنهي جي شاعري تائين رسائي هئي. ايتريقدر جو انهن جي تتبع ۽ طرز تي ڪي غزل چيا اٿس.

بيدل جي سوانح نگارن ديوان گدومل هرڄاڻي توڙي عبدالحسين شاه موسوي پنهنجي وقت ۾ اهڙن شخصن سان ملاقات ڪئي هئي جن کي بيدل بابت گهڻو ڪجهه ورثي ۾ مليو مثلاً چيو وڃي ٿو ته سيد عبدالحسين شاه موسوي روهڙيءَ ۾ ان وقت جي مشهور استاد قاضي ميان غلام مهدي جو شاگرد هو ۽ اهو قاضي غلام مهدي ميان پير محمد جو پٽ هو جيڪو بيدل جو يار غار هو. بهرحال هتي ٻن اهڙن ماڻهن جو ذڪر ضروري آهي جن کانسواءِ بيدل جي زندگيءَ جو احوال مڪمل نٿو چئي سگهجي. انهن مان هڪڙو هو فقير غلام محمد ۽ ٻيو قاضي پير محمد. عبدالحسين شاه غلام محمد سان بيدل جي پهرين ملاقات جو احوال نهايت ڏندڪٿائي انداز ۾ ڪيو آهي، ۽ اهو گهڻو ڀاڱي پنهنجي پيش روهرڄاڻيءَ تان نقل ڪيو اٿس. ليڪن اها حقيقت آهي ته بيدل جو غلام محمد سان نهايت قرب ۽ محبت وارو رستو هو، ۽ هو

ڪيترا سال سندس ساٿي ۽ مونس ٿي رهيو، هڪ اندازي موجب اهو سات پنجويهه سالن جو آهي.

هوڏانهن غلام محمد جي سنگت ۽ عقيدت جو اهو حال هو جو پنهنجي ڪمائي مان بيدل جي گهرو ضرورتن جو پوراڻو ڪندو هو، آخر غلام محمد سال 1261ھ ۾ جڏهن وفات ڪئي ته بيدل کي وڏو صدمو رسيو ۽ سندس موت بابت گهٽ ۾ گهٽ ڇهه تاريخي قطعا لکيائين، جيڪي محفوظ آهن ۽ انهن مان پتو پوي ٿو ته بيدل غلام محمد کي ڪيڏي عزت ۽ قدر جي نگاهه سان ڏسندو هو. بلڪ سندس جدائي تي فارسي ۽ عربي ۾ نهايت پرتاثير اشعار به چيائين جيڪي ديوان بيدل ۾ ڏنل آهن.

بي شخصيت آهي قاضي پير محمد جيڪو پاڻ روهڙيءَ جو هو ۽ غلام محمد جي زندگيءَ ۾ ئي بيدل جو صحبتي ۽ خاص همراز بنجي چڪو هو، ليڪن غلام محمد جي وفات کان پوءِ هو اڪيلو بيدل جو قابل اعتماد ساٿي ۽ رفيق بنيو، معلوم ٿئي ٿو ته هو عربي فارسيءَ ۾ چڱي دسترس رکندڙ هو جو بيدل جي فارسي ۽ بي شاعري اڪثر سندس دستخط سان موجود آهي، 'رموز العارفين' ۽ 'رموز القادري' جا ٻه نسخا جيڪي اسان جي آڏو رهيا آهن اهي قاضي پير محمد جي هٿ اڪرن ۾ آهن رموز العارفين ۽ رموز القادري کي بيدل 1268ھ ۾ تصنيف ڪيو. قاضي پير محمد پنهني کي 1280ھ ۾ نقل ڪيو، اسان هن ڪتاب ۾ قاضي پير محمد جي دستخط ٿيل نسخن کي اوليت ڏني آهي، قاضي پير محمد 1285ھ ۾ يعني بيدل جي وفات کان چار سال اڳ راه رباني ورتي. قاضي پير محمد جي وڇوڙي جو بيدل کي وڏو صدمو رسيو، سندس تاريخ جو قطعو لکندي 'اخي و عضدي بمنزله الروح من جسدي' يعني 'منهنجو پاڻ ۽ پاڻو جيڪو منهنجي جسم ۽ روح مثل هو، جهڙن الفاظن سان کيس ياد ڪيائين. اهڙيءَ طرح ڪل ٽي قطعا لکيائين ۽ هر هڪ ۾ کيس جدا جدا لقبن ۽ خصلتن سان سندس ذڪر ڪيائين، مطلب ته قاضي پير محمد جو بيدل سان اهڙو تعلق هو جهڙو حسام الدين چلبيءَ جو مولانا جلال الدين روميءَ سان هو، جيڪو هر وقت مولانا جي حاضريءَ ۾ رهندو هو ۽ مولانا تي جڏهن مثنويءَ جو نزول ٿيندو هو ته حسام الدين ان جي ڪتابت ڪندو ويندو هو، اها حقيقت مثنويءَ ۾ مولانا رومي واضح ڪئي آهي.

آخر ۾ بيدل جي ذاتي زندگيءَ جي باري ۾ ايترو ٻڌائڻ ضروري آهي ته هن وڏن مثالي صوفين وانگر عام رواجي زندگي جي ڪاروبار ۾ پورو حصو ورتو. هن ٻه شاديون ڪيون پهرين مان فقط نياڻي ٿي ۽ پوئين مان ٽن پٽن جو اولاد ٿيو، وڏو پٽ محمد محسن 1275ھ ۾ ۽ ٻيو محمد فريد 1277ھ ۾ پيدا ٿيو، جيئن بيدل پاڻ انهن جي تاريخ ولادت شعر ۾ لکي آهي، محمد محسن اڳتي هلي سنڌي ٻوليءَ جو وڏو شاعر ٿيو ۽ بيڪس جو تخلص اختيار ڪيائين، سندس سنڌي ڪلام سنڌي ادبي بورڊ طرفان شايع ٿيل آهي، بيڪس لاولد ٿي وفات ڪئي

جنهنڪري ڪانئس پوءِ بيدل جي سوت فقير عبدالله جو پٽ فقير غلام اللطيف مسند سنڀالي ۽ ان کان پوءِ هن جو پٽ سبحان بخش گادي نشين ٿيو. بيدل جو فڪر ۽ ان جا ماخذ:

اوائلي سنڌي يا ڪلاسيڪي شاعريءَ جو بنيادي محرڪ تصوف آهي ۽ ان جو پهريون نمائندو شاعر قاضي قادن (958ھ/1551ع) آهي. ان کان پوءِ شاھ ڪريم بلڙيءَ واري جي شاعريءَ ۾ اهو فڪر وڌيڪ واضح ۽ سلجهيل نظر اچي ٿو. شاھ ڪريم جي شاعريءَ تي مولانا روميءَ جي فڪر ۽ عرفان جو گهڻو ۽ گهڻو اثر آهي. اهڙيءَ طرح اهو فڪر شاھ عبداللطيف کي ورثي ۾ مليو جيڪو وري مثنوي روميءَ کي پاڻ سان گڏ رکندو هو ۽ ان لحاظ کان شاھ لطيف جي فڪر تي گهڻي ۾ گهڻو اثر روميءَ جو آهي، جهڙي طرح مثنوي روميءَ ۾ صوفيانه فارسي شاعري پنهنجي عروج ۽ ڪمال تي نظر اچي ٿي، ساڳيءَ ريت شاھ جي رسالي ۾ سنڌي شاعري پنهنجي اوج ۽ ڪمال حاصل ڪري ٿي. ان لحاظ کان ٻنهي جو تقابلي مطالعو وڏي اهميت وارو آهي.

شاھ لطيف کان پوءِ عام طور سنڌي ٻوليءَ جو ٻيو وڏو شاعر سچل سرمست آهي. جيڪو وري فارسيءَ جي ٻئي وڏي شاعر بلڪ روميءَ جي پيش رو فريدالدين عطار کان گهڻو متاثر آهي، سچل سنڌي کان علاوه فارسي، سرائڪي ۽ هندي يا اردو ٻولين ۾ پڻ شاعري ڪئي، بلڪ سندس گهڻي شاعري فارسيءَ ۾ آهي جنهن ۾ سندس ديوان آشڪار ۽ ڪيتريون مثنويون شامل آهن ۽ انهن ۾ واضح طور عطار جو رنگ جهلڪي ٿو. سچل جو زمانو سنڌ ۾ ميرن جي حڪمرانيءَ جو دور آهي جنهن ۾ آزادي ۽ مذهبي رواداري جو ماحول عام جام نظر اچي ٿو.

سچل جي وفات (1241ھ/1816ع) وقت بيدل جي عمر تيرنهن سال هئي، گویا هو ساڳئي ماحول ۾ پيدا ٿيو هو، هونئن به درازا ۽ روهڙي گهڻو پري نه هئا، انهيءَ ڪري بيدل وٽ به تصوف جي ساڳي روايت نظر اچي ٿي جنهن موجب هن پڻ سنڌي، سرائڪي، فارسي، هندي يا اردو ۽ عربيءَ ۾ پڻ شعر چيو آهي. سچل ۽ بيدل جي شاعريءَ جو تقابلي مطالعو دلچسپي سان خالي ناهي، سچل جي شاعريءَ ۾ بيباڪي ۽ رندي چوٽ تي آهي، پر بيدل جي شاعري ۾ علمي ۽ فڪري انداز وڌيڪ نمايان آهي.

هن مجموعي ۾ شامل پهرين مثنوي ’رياض الفقر‘ آهي جيڪا بيدل 1258ھ ۾ نظم ڪئي، جڏهن سندس عمر ستاويهه سال هئي، هن مثنوي منجهان ئي بيدل جي فڪري نشوونما ۽ ذهني پختگي جو پتو پوي ٿو. جيئن هيٺ ڏنل شعرن مان پتو پوي ٿو ته انهيءَ عمر تائين هو فارسيءَ جي وڏن شاعرن نظامي گنڄوي (1209/) سعدي (1293) امير خسرو (1325/) ۽ جامي (1492/) وغيره کي چڱي طرح پڙهي پرجهي چڪو هو.

نه حرفم چون گهرای نظامی است

نه طبعم را صفائی همچو جامی است

نه چون سخنان سعدی شد نمکریز

نه چون اشعار خسرو مشک آمیز

ترجمو: منهنجي لفظن ۾ نظامي، جهڙا گوهر يا موتي ڪونه آهن ۽

نه وري منهنجي طبيعت ۾ جامي، جي شاعري جهڙي صفائي آهي،

نه وري شيخ سعديءَ جي شعرن جهڙي سلوٽائپ آهي ۽

نڪو امير خسرو جي شعرن وانگر نبات جهڙي مناس آهي.

وحدت وجودي فڪر جي تشريح ڪندي چوي ٿو:

زهی هستی کزو موجود هر نیست

وگر محرم شوی جز او دگر نیست

ترجمو: واقعي هستي يا وجود صرف هڪ آهي باقي ٻيو ڪو موجود ناهي. جڏهن توکي

خبر پوندي ته معلوم ٿيندو ته هن کانسواءِ ٻيو ڪير ڪونهي.

وحدت الوجود جي فلسفي کي قديم، حادث ۽ عدم جي اصطلاحن ۾ هن ريت مختصر

مگر جامع سمجهاڻي ڏئي ٿو:

فروغ صبح انوار قدم محض

کند شام حوادث را عدم محض

ترجمو: قديم (ذات خداوندي) جي صبح جي نور ڦهلجڻ سان حوادث (مخلوقات) جي شام

بلڪل عدم (ڪجهه نه برابر) ٿي وڃي ٿي.

اهڙيءَ طرح 'واجب' ۽ 'ممکن' يا 'وجوب' ۽ 'امکان' جي اصطلاحن ذريعي وري هن

ريت وضاحت ڪري ٿو:

وجوب آمد عدم گردید امکان

قديم آمد حوادث سوخت زیسان

ترجمو: واجب جي آمد سان ئي عدم امکان يعني ممڪن ٿئي ٿو، ائين قديم جي ظهور

سان حوادث ختم ٿي وڃن ٿا.

علم ڪلام ۽ فلسفي ۾ 'واجب'، 'ممڪن' ۽ عدم توڻي 'قديم' ۽ 'حادث' جو هڪ وڏو

۽ گڻپير بحث آهي. ليڪن ان بحث کي بيدل چند ستن ۾ سموهي پنهنجي علمي ڪمال جو

ثبوت ڏنو آهي.

اهڙيءَ طرح مثنوي رياض الفقر جيڪا بيدل جي پهرين مڪمل تصنيف آهي تنهن ۾ هر

مثنوي رومي تي پڻ پنهنجي دسترس جو ثبوت ڏئي ٿو جڏهن هو مثنوي روميءَ جي هن دقيق

شعر جي نظم ۾ تشريح ڪندي نظر اچي ٿو.

علم حق در علم صوفی گم شود

این سخن کی باور مردم شود

ترجمو: حق تعالیٰ جو علم صوفیء جي علم ۾ گم ٿئي ٿو. پر اها ڳالهه ماڻهن کي سمجه ۾ ڪونه ٿي اچي!

هن مثنويءَ ۾ بيدل جا پنهنجا عربيءَ ۾ چيل شعر پڻ ملن ٿا جيڪي هو وچ وچ تي موقعي جي مناسبت سان آڻي ٿو، بلڪل اهڙيءَ طرح جيئن مثنوي روميءَ ۾ هلندي هلندي کي عربي شعر اچن ٿا. اهڙيءَ طرح هن مثنويءَ ۾ بيدل پنهنجا يارهن غزل به ڏنا آهن، جيڪو هڪ لحاظ کان بيدل جو انوکو انداز آهي، انهن مان کي غزل نهايت مترنم ۽ فڪري طور بلند آهن. ليڪن بيدل هڪ لحاظ کان منفرد آهي ته هن نظر سان گڏ گهڻو ڪجهه نثر ۾ به لکيو آهي، ٻي وڏي ڳالهه ته بيدل پنهنجو فڪري ناتو مولانا روميءَ سان قائم ڪري ٿو ۽ ان سلسلي ۾ هو خاص طور شاهه لطيف جي شاعريءَ کي اعليٰ مثال طور پنهنجي سامهون رکي ٿو. ان جو مثال بيدل جي مشهور تصنيف ’پنج گنج‘ آهي جنهن کي هن 1264ھ ۾ مڪمل ڪيو. اتي هو قرآن شريف، حديث نبوي، حڪايت، مثنوي رومي ۽ شاهه لطيف جي بيت کي پنج گنج شمار ڪري ٿو پنج گنج منجهان جتي بيدل جي علمي فضيلت واضح ٿئي ٿي اتي رومي ۽ شاهه لطيف لاءِ عقيدت پڻ جهلڪندي نظر اچي ٿي. بيدل مثنويءَ روميءَ کان ايترو متاثر آهي جو انهيءَ ساڳي بحر وزن ۾ روميءَ جي ڪيترن بيتن جي تشريح ڪندي تقريباً ٻن هزارن تي مشتمل مثنوي ’نهرالبحر‘ تصنيف ڪري ٿو. پنهنجي مثنويءَ کي هو نهر يعني واھڙ ۽ مثنوي روميءَ کي بحر يعني سمنڊ ڪوٺي ٿو. واقعي آهي به ائين چو ته مثنويءَ رومي ۾ پنجويهه هزارن کان مٿي شعر آهن. بيدل هيءَ مثنوي 1264ھ ۾ مڪمل ڪئي جڏهن سندس عمر فقط ٽيٽيهه سال هئي. ظاهر آهي ته هن مثنويءَ ۾ روميءَ جي فڪر جي خاص نڪتن کي ورجايو ويو آهي ۽ انهن جي سولي انداز ۾ تشريح ڪئي وئي آهي. روميءَ جي خاص خاص بيتن سان بيدل جي ڇپيل بيتن جو تقابلي مطالعو دلچسپيءَ کان خالي ناهي. مثلاً رومي جو خدا ۽ پاڻهي جي تعلق بابت هي مشهور شعر آهي:

اتصال بی تکيف بی قياس

هست رب الناس راباجان ناس

معني: خدا جو پنهنجي بدن سان خاص سڀڻو آهي، ان جي ڪيفيت اڻ ڄاتل آهي ۽ اها

عقل ۾ ڪونه ٿي اچي.

بيدل چوي ٿو:

بی تکيف اتصال ذات پاک

هست باجان و جسد این آب و خاک

معني: هن مٽيءَ ۽ پاڻيءَ مان ٺهيل جسم ۽ جان سان ذات پاڪ جو جيڪو تعلق آهي ان جي ڪيفيت بيان کان ٻاهر آهي.

مثنوي روميءَ جا خاص موضوع آهن صورت ۽ بي صورت، اثبات ۽ نفی، مڪان ۽ لامڪان، نور ۽ نار، رنگ ۽ بي رنگي، عارف ۽ عاشق، وحدت ۽ كثرت، حال ۽ قال، جز ۽ ڪل، لا ۽ الا وغيره. بيدل انهن سڀني موضوعن سان سهڻو نٻاهيو آهي. فارسي مقامي ۾ ڀيٽ خاطر اسان وڌيڪ اشعار ڏنا آهن، جن کي هتي نٿا ڏهرايون، صرف چند مثالن تي اڪتفا ڪجي ٿي. مثنوي رومي هن بيت سان شروع ٿئي ٿي:

بشنو از ني چون حكايت مي كند

واز جدائيه شكايت مي كند

ترجمو: نڙ کي ٻڌ جو ڳالهه ٿو ڪري گويا پنهنجي (اصل کان) جدا ٿيڻ جي شڪايت ٿو ٻڌائي.

بيدل پنهنجي مثنوي جو آغاز هن ريت ڪري ٿو:

بشنو از ني نغمه سر الست.

تاچه مي گويد ازان عهد درست

ترجمو: نڙ کان الست جي آواز جو آلاپ ٻڌ، ڏس ته اهو انهيءَ ڪيل وعدي بابت ڇا ٿو چوي. مثنوي روميءَ جي شارحن جو چوڻ آهي ته نڙ جو استعارو انسان جي روح لاءِ ڪم آيو آهي ۽ ان جي دانهن جو مطلب الست جي عهد کان پوءِ جدائي جو بيان آهي، ڏسو ته انهيءَ ساڳي مطلب کي بيدل ڪيئن نه کولي بيان ڪيو آهي، جنهن ۾ اها سموري تشريح اچي وڃي ٿي. سند الموحدين ۾ هڪ غزل مولانا روميءَ جي ديوان شمس تبريز مان پڻ آندل آهي.

بهر حال هتي ان حقيقت کي واضح ڪجي ٿو ته بيدل روميءَ کانسواءِ عطار، حافظ ۽ جاميءَ جا ڪيترا شعر وري مثنوي رموز العارفين جيڪا 1268 هه ۾ تصنيف ٿيل آهي ان ۾ عنوان طور آڻي انهن جي تشريح کي نظر جي صورت ۾ بيان ڪيو آهي. بلڪ هن کي عربي اشعار به آندا آهن جن جي فارسيءَ ۾ شرح ڪري ٿو. وڏي ڳالهه ته هو مثنوي رموز العارفين جي آخر ۾ شاهه عبداللطيف جي هيٺين بيتن کي موضوع بنائي انهن جي تشريح ڪري ٿو:

وحده لاشريك له، اي هيڪڙائي حق

پيائي کي پڪ، جن وڌو سي ورسئا

بيو بيت هي آهي:

ڏسڻ ڏسين جي، ته همه کي حق چئين،

شارڪ شڪ مَ ني، انڌا انهيءَ ڳالهه ۾.

آخر ۾ وري سچل سرمست، جو هي بيت آڻي ٿو:

سچو سارو سو ٿيو، ڪثرت ۾ ڪل،
الف کان آدم ٿيو، ڪري هنگامو هل،
خلق الاشياء و هو عينها، هي تا پند امل
مؤمن ڪافر سو ٿيو، ٻول نه ٻي ڪنهن ڀل
تج گلابي گل، مر مارينئي منصور جان.

هن بيت ۾ ابن عربيءَ جو مشهور مقولو آندو ويو آهي، جيڪو مڪمل طور هن ريت آهي 'سبحان من اظهر الاشياء وهو عينها' دراصل هيءَ مقولو ابن عربيءَ جي عينيت واري فڪر جو نچوڙ آهي، بيدل اهو مقولو نهرالبحر ۾ پڻ هڪ هنڌ عنوان طور آڻي ان جي تشريح نظر ۾ ڪري ٿو، 'سندالموحدين' جو اختتام پڻ انهيءَ ساڳي سنڌي بيت سان ڪري ٿو.

مثنوي رومي کانپوءِ بيدل فخرالدين عراقي (688ھ/1289ع) کان گهڻو متاثر نظر اچي ٿو. ليڪن هو عراقيءَ جي شاعري جي مقابلي ۾ سندس مشهور تصنيف 'لمعات' مان وڌ ۾ وڌ حوالا ڏئي ٿو ۽ ان مان ڪيترا شعر آڻي ٿو، عراقي قلندر جي ٽولي سان گهمندي ملتان آيو هو جتي سندس ملاقات شيخ بهاءُ الدين زڪريا ملتانيءَ سان ٿي هئي، انهيءَ صحبت جي نتيجي ۾ منجهس تبديلي آئي ۽ شيخ کيس پنهنجي ڌيءَ جو سڱ ڏنو، عراقي اٽڪل ويهارو سال ملتان ۾ رهيو. ان کانپوءِ هو جڏهن 1263 ڌاري ملتان مان روانو ٿيو ته وڃي قونية پهتو جتي امڪان آهي ته مولانا روميءَ سان سندس ملاقات ٿي. بهرحال قونية ۾ هو ابن عربيءَ جي خاص شاگرد صدرالدين قونويءَ جي درس ۾ شامل ٿيو ۽ ان جو اهو نتيجو نڪتو جو هن ابن عربيءَ جي مشهور تصنيف 'فصوص الحڪم' کان متاثر ٿي 'لمعات' فارسي نثر ۽ نظم ۾ تصنيف ڪئي جنهن ۾ فصوص وانگر اناويه لمعات لکيائين ان لحاظ کان ڏسجي ته وحدت الوجودي فڪر ۾ ۽ خاص طور ابن عربي جي حوالي سان عراقيءَ جي لمعات کي هڪ اهم مقام حاصل آهي. 'لمعات' جو هڪ نهايت خوش خط نسخو اڄ سوڌو بيدل جي سانڍيل ڪتابن ۾ سندس شاعريءَ جي مسودي سان گڏ گادي نشين وٽ محفوظ آهي، جتي اسان پاڻ اهو نسخو ملاحظه ڪيو.

هن ڪتاب جي حاشين ۾ نشاندهي ڪئي وئي آهي ته 'سند الموحدين' ۾ گهٽ ۾ گهٽ لمعات مان ڏهه رباعيون آندل آهن. 'سند الموحدين' جيڪا بيدل جي پهرين نثري تصنيف چئي سگهجي ٿي، سال 1260ھ ۾ مڪمل ڪئي وئي. جيئن نالي مان ظاهر آهي ته ان ۾ بيدل تصوف جي دنيا جي نامي گرامي شخصيتن جا اشعار ۽ اقوال گڏ ڪري گويا 'وحدت الوجود' جي فڪر جو ثبوت ڏنو آهي.

وحدت وجودي فڪر جو هڪ وڏو شارح مولانا عبدالرحمان جامي (وفات 898ھ) آهي جيڪو پڻ ابن عربي جي فڪر سان تعلق رکي ٿو. سندس ڪيتريون تصنيفات آهن جن ۾ عراقيءَ جي 'لمعات' جي شرح 'اشعة اللمعات' ۽ 'لوايح' فڪري لحاظ کان اعليٰ درجي جون شمار ڪيون ويون آهن. لوايح پڻ 'فصوص الحڪم' کان متاثر ٿي لکيو ويو جنهن ۾ ابن عربيءَ جا حوالا پڻ آهن. بيدل 'سندالموحدين' ۾ گهٽ ۾ گهٽ لوايح مان پنج رباعيون آنديون آهن جن جي حاشين ۾ نشاندهي ڪئي وئي آهي.

ٽيون ڪتاب جنهن جا گهڻا حوالا سندالموحدين ۾ ملن ٿا، اهو قاضي حميدالدين ناگوريءَ (1233/636) جو عشقيه آهي جنهن ۾ اهو بنيادي نظريو ورجايو ويو آهي ته عاشق ۽ معشوق اصل ۾ هڪ آهن ۽ جيڪو هنن ۾ پيائي ڪي ڏسي ٿو اهو ناسمجھ آهي. عاشق ۽ معشوق هڪٻئي جو آئينو آهن، هڪ جو ٻئي کانسواءِ تصور نٿو ڪري سگهجي، ان ڪري عشق ئي هن کائنات جي هر شيءِ جو سبب آهي، سندالموحدين ۾ بيدل 'عشقيه' مان ڪيترا اقتباس ۽ شعر آندا آهن، جن جي حاشين ۾ نشاندهي ڪئي وئي آهي.

بيدل جي مثنوي 'رموز العارفين' 1268ھ ۾ تصنيف ٿيل آهي جنهن ۾ هو صوفين جي شطحيات جي شرح ڪندي نظر اچي ٿو ۽ ان سلسلي ۾ اعليٰ معنوي نڪتن جي سمجھائي ڏئي ٿو، اهو سمورو مواد تقريباً داراشڪوه جي سال 1062ھ ۾ ڪيل فارسي تصنيف 'حسنات العارفين' تان ورتل آهي. البت حسنات العارفين فارسي نثر ۾ آهي جڏهن ته بيدل اهي سڀ ڪجهه هڪ معياري مثنوي جي صورت ۾ پيش ڪري ٿو، حاشين ۾ اسان انهن شطحيات طرف اشارو ڪيو آهي. سندالموحدين ۾ هڪ هنڌ داراشڪوه جي ٻي تصنيف 'حق نما' مان پڻ اقتباس آڻي ٿو.

مثنوي رموز القادري سال 1259ھ ۾ تصنيف ٿيل آهي جڏهن بيدل جي عمر 28 سال هئي، گویا هيءُ ٻي مثنوي آهي جيڪا 'رياض الفقر' کان هڪ سال بعد لکي وئي، هن مثنويءَ ۾ شيخ عبدالقادر جيلاني جي مشهور عربي 'قصيده خمريه' جي هر بند جي فارسي نظر ۾ شرح ڪئي وئي آهي. قصيده خمريه ۾ ڪل 28 بند آهن. هن مثنويءَ مان بيدل جي شيخ عبدالقادر جيلانيءَ سان بي انتها عقيدت جي خبر پوي ٿي. هن مثنويءَ کان علاوه سندالموحدين ۽ تقويت القلوب ۾ پڻ بيدل شيخ عبدالقادر جيلاني ڏانهن منسوب ڪن عربي شعرن کي حوالي طور آندو آهي.

'في بطن احاديث' ۾ بيدل ڇهن حديثن جي تشريح ڪندي اسلام جي صوفيانه تعبير پيش ڪري ٿو. هو سڀ کان اول عقائد جي صوفيانه سمجھائي ڏئي ٿو ۽ تنهن کان پوءِ اسلام جي ارڪان نماز، روزي، زڪوة ۽ حج بابت صوفي نقطئه نظر پيش ڪري ٿو. جيتوڻيڪ هن سلسلي ۾ ٻين صوفين، عارفين ۽ شاعرن جا اقوال ۽ اشعار دليل طور آڻي ٿو پر وڌ ۾ وڌ اشعار

وري به مثنوي روميء مان آندل آهن، جنهن مان معلوم ٿئي ٿو ته قرآن ۽ حديث کان پوءِ هو مثنوي روميءَ کي ترجيح ڏئي ٿو. 'في بطن احاديث' جو اهڙو ڪوبه نسخو اسان جي نظر مان نه گذريو جنهن مان پتو پئجي سگهي ته بيدل هيءَ تصنيف ڪهڙي سال ۾ ڪئي.

هن مجموعي ۾ شامل نثري تصنيف 'تقويت القلوب في تذكرة المحبوب' ان لحاظ کان بيدل جي آخري تصنيف آهي جو ان جي ترقيمي ۾ سال 1280ھ لکيل آهي باقي تصنيفون جن ۾ سال ڄاڻايل آهي، سي اڳ جون آهن. 'تقويت القلوب' جو موضوع به وحدت الوجود جي فڪر جي سمجهاڻي ۽ تشريح آهي. قرآن شريف ۽ احاديث جي حوالن سان گڏوگڏ اسلامي دنيا جي چوڻيءَ جي صوفين ۽ عارفين، بزرگن ۽ شاعرن مان بهترين انتخاب ڪيو ويو آهي. عظيم صوفي هستين جا چند نالا هن ريت آهن. حسن بصري، جنيد بغدادی، بايزيد بسطامي، منصور حلاج، شيخ عبدالقادر جيلاني، ابوالحسن خرقاني، خواجه عبدالله انصاري، شيخ شبلي وغيره.

اهڙيءَ طرح عربي شاعريءَ ۾ حضرت عليؓ، امام زين العابدينؑ ۽ شيخ عبدالقادر جيلاني جا اشعار ملن ٿا. فارسي شاعرن ۾ سرفهرست نظامي گنجوي جنهن کي مخدوم نظامي لکيو ويو آهي ۽ تنهن کان پوءِ سنائي، فریدالدين عطار، مولانا رومي، عراقي، شيخ سعدي، حافظ، جامي، صائب، هلالی، احمد جام شامل آهن. هند جي فارسي شاعرن مان شاه شرف بوعلی قلندر، سند مان مير جان الله شاه، ۽ ڪن ٻين نامعلوم شاعرن جا شعر ملن ٿا. خاص ڳالهه اها ته پهريون دفعو هندي شاعرن پڳت ڪبير ۽ ڪالو وغيره جا وحدت جي موضوع تي سلوڪ پڻ ملن ٿا ۽ اهڙيءَ طرح شاه عبداللطيف جا ڪيترا بيت پڻ سند طور آندا ويا آهن. ۽ اردو جي مشهور شاعر ولي دڪني جا شعر به ڏنل آهن.

تصوف بابت مشهور فارسي تصنيفات جيڪي بيدل جي زيرمطالع هيون، انهن مان ڪجهه هن ريت آهن: ڪشف الاسرار يا تذكرة الاوليا فریدالدين عطار، تفسير رياض القدس، تفسير بصائر، تفسير حسيني، تفسير عرائس، شرح مخزن الاسرار محمد بلخي، لطائف معنوي، فتوح الغيب، بهجة الاسرار وغيره.

'تقويت القلوب' جي ترقيمي ۾ بيدل سان گڏ پير محمد جو نالو ان طرح آيو آهي جو ان مان معلوم ٿئي ٿو ته ان جي تصنيف ۾ هن جو پڻ هٿ آهي، هونئن اڪثر تصنيفن ۾ پير محمد جو نالو صرف ڪاتب جي حيثيت ۾ آيو آهي.

'مثنوي دلڪشا' 1263ھ ۾ تصنيف ٿيل آهي، ان ۾ بيدل صوفين وٽ جيڪا ذڪر جي اهميت آهي ۽ ان جا سالڪ لاءِ جيڪي روحاني فائدا آهن، سي چڱيءَ طرح کولي بيان ڪري ٿو. هن سلسلي ۾ هو قرآن ۽ حديث مان استدلال ڪري ٿو ۽ روميءَ جي مثنوي ۽ ديوان حافظ جي شعرن مان پڻ استفادو ڪندي نظر اچي ٿو، ليڪن ساڳي وقت شاه لطيف جي هڪ بيت کي پڻ سمجهاڻي خاطر آڻي ٿو.

انشاء قادري ۾ ڏهن خطن جا نمونا ڏنل آهن جن ۾ انشاءِ پردازي جي فن ۾ مهارت جو پتو پوي ٿو، هتي بيدل فارسي نثر جي اعليٰ نموني ۽ اسلوب بيان جو پرپور مظاهرو ڪري ٿو مطلب ته هتان بيدل جي فارسي زبان تي قدرت ۽ مڪمل عبور جي خبر پوي ٿي. 'خطبات جمع' مان ظاهر ٿئي ٿو ته بيدل پاڻ کي هڪ مستند عالم فاضل سمجهي ٿو جو فارسيءَ ۾ اهي مرتب ڪيا اٿس. اتي به سندس اصلي مقصد واضح آهي ته هو وحدت الوجود جي فڪر کي عام ڪرڻ گهري ٿو. پهرين خطبي ۾ اهو ڪمال ڪيو اٿس جو سموري شاعري ته مولانا روميءَ جي مثنوي مان آهي پر پاڻ ان کي خطبي جي شڪل ۾ ترتيب ڏئي ٿو. 'فوائد المعنوي' 1264ھ جي تصنيف آهي جنهن ۾ 187 مقولا ٺاهي پيش ڪري ٿو. جيڪي سڀ عربي ۾ آهن ۽ انهن جو موضوع اهي مختلف ڪيفيتون آهن جن مان سالڪ گذري ٿو.

هن مجموعي جي آخر ۾ 'عقائد نام' رکيو ويو آهي، چئي نٿو سگهجي ته اهو بيدل ڪهڙي سال ۾ مرتب ڪيو. بهرحال اها ڳالهه پنهنجي جڳهه تي اهم آهي ته آخر بيدل پنهنجي عقيدن کي اهڙيءَ طرح کولي بيان ڪرڻ جو ضروري سمجهيو، ان جو هڪڙو جواب سندس وقت ۽ ماحول مان ملي ٿو، جنهنڪري هن لازم سمجهيو، پاڻ کي 'صوفي لاکوفي' طور نروار ڪري.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مثنوی ریاض الفقر

الا ای ساقی پیمانه عشق	رهم بکشاء سوی میخانه عشق
رسان بوی محبت در دماغم	لبالب شوق خود گردان ایاعم
ز کثرت سوی وحدت مجتذب باش	قرار بخش جان مضطرب باش
نقاب تن ز وی جان برافکن	ز نور جان جهانرا ساز روشن
بده تیغ بکف عشق سرفراز	ز تن دیو دنی را گو سرانداز
گمان را مرتفع ساز از یقینم	که تا عکس رخ مقصود بینم
دل بی عشق خانه بی چراغ است	چو عشرتخانه گو بی ایاع است
بیفروز آن چراغ وجد ارواح	که تا منفی شود ظلمات اشباح
چنان مضراب زن بر ارغنونم	که بر باید بگلبانگ جنونم
بجام من فغن صهبای مستی	کزو ویران شود معمار هستی
اساس عشق را محکم قدم ساز	بنای عقل جزوی منهدم ساز
صلا ده میکشانرا بجامی	غزالی بیدلان افغن بدامی
به از طوق مطلا غل عشقت	به از صد احترامی ذل عشقت
چو لاله داغدار شوق خود کن	چو قمری بسته طوق ذوق خود کن
چو بلبل روز ما صرف فغان دار	شبم چون شمع در سوز نهان دار
مگردان نقد عمرم تلف اغیار	رسان در دست نقد قرب دلدار
بساحل مانده ام لب تشنه در ریگ	ز بی آبی درون برنار چون دیگ
زبانی را عطا بفرست سیلاب	کزین ریگم برد با خود سوی آب

بسر تخت سلیمان دیو میسند
 کزو دیو دنی گردد نگو نثار
 بدل از عشق شور محشر انگیز
 بشور آور رگ دمسازیم را
 ز همرازی دانش دل پرداز
 برون آور ز چاه خودپسندی
 ز تدبیر جهان بیگانه گردان
 بساز از شوق پر گل دامنم را
 کزو آراسته گردد بوستانم
 ز لوح دل حروف این و آن شوی
 نهان خود بچشم دل عیان کن
 ز نور معرفت پر آگهی ساز
 در آور در طریق عاشقانم
 ره اشواق بر گم گشته بکشای
 مکن در غافلان مرقوم مارا
 رحیق درد خود در ساغرم ریز
 بکثرت سر بسر مهجور مانده
 نگشته حل هزاران مشکل من
 قضا کن حاجت دلدارگانرا
 همان در بوس عمرم بسر شد
 که از دست تعلق میتوان جست

زبان پرسجه دل پر ریو میسند
 بدستم خاتم تحقیق بسیار
 بریش سینۀ ریشم نمک ریز
 تحرک ده سکون پروازیم را
 ز دمسازی در دم مفتخر ساز
 بفرقم نه کلاه دردمندی
 پرستار دل دیوانه گردان
 ز برق عشق سوزان خرمم را
 چو غنچه چاک زن در جیب جانم
 سوا دیده ز اشک آتشین شوی
 نظر را فایز از نظاره جان کن
 دلم ز اندیشه عالم تهی ساز
 مکش از حلقه غم دیدگانم
 صراط المستقیم عشق بنمای
 مدار از قرب جان محروم مارا
 صبح غم بجام خاطرم ریز
 دلم از ذوق وحدت دورمانده
 شده مرهون بیاد تن دل من
 رهائی ده ز رهن جسم جانرا
 ز نا کوشیدنم کاری بتر شد
 چنان در شوق گردان عزم دل چست

بیااموزان	بجان	رسم	فنائی	که	تا	یابد	کنوز	آشنائی
گلی	ام	در	گلستان	ظهورات	امان	بخشم	ز دست	صرصر آفات
عروس	حسن	را	کن	چهره افروز	دلم	را	از	وصالش حیرت اندوز

چمن چمن سپاس مر بهار پیرائی ریاض کون و نشا یعنی رب الناس را که
 عندلیب السنه نغمه پردازان سخندانی از عجزنا ادائی زمزمهائی توصیفش باوجود
 ده زبانی غنچه دهانی را بکار برده و قمری طبایع بلند آوازان معانی از تقصیر
 ناتمامی نغمات تمدحش باثبات روشن بیانی طوق لسانی در گلو کرده

هزاران	شکر	دارای	جهاندار	که	کرد	از	ذات	خود	مارا	پدیدار
بصورت	گرچه	شکل	آب و خاکیم	بمعنی	مطلع	آن	نور	پاکیم		
خداوندی	کزو	دل	زندگی یافت	دم	روشندلان	پائندگی	یافت			
چمن	پیرائی	بستان	مظاهر	برنگ	آمیزی	در	و	جواهر		
به	نرگس	ابر	جودش داد آبی	که	شد	مخمور	لیکن	جز	شرابی	
رخ	گلرا	بآب	شبنم شست	ز	قرب	لاله	دادش	جام	در	دست
بلطفش	تدھر	شمشاد	نوخاست	قبائی	نازکی	برخود	کند	راست		
ز	تاب	زلف	پیچاپیچ سنبل	بنو	افزوده	حسن	عارض	گل		
جمال	ارغوانرا	جلوه	داد	لب	غنچه	بیاد	خویش	بکشد		
بسرو	آموخت	آئین	لطافت	قیامش	داد	در	راه	سخافت		
بسبزه	کسوت	خضرا	عطا کرد	رخش	ز	آلایش	کثرت	صفا	کرد	
به	پیش	صدمت	انگیزی	کلامش	کشوده	ده	زبان	لب	را	بنامش

عنادل عکس او در صورت گل
 طیور نغمه پردازان گلزار
 چو شد مشاط صنعش فتنه انگیز
 ز جذب حکم او هر چیز هرکس
 جمالش شمع حسن صورت افروخت
 جمالش گلشن فردوس آراست
 جمال او بعالم جلوه گر شد
 ز اثباتش ثبات هر وجود است
 وجودش بیوجودم بود موجود
 چو ایجادم شد آئینه شهودش
 وجود اوست مثبت هستی ما
 زهی هستی کزو موجود هر نیست
 ز هر روزن سری بیرون کشیده
 هزاران ذره زان خورشید درتاب
 هزاران مه جبینان روشن از وی
 هزاران گلرخان و سرو بالا
 برخسار پریویان عالم
 عروس حسن را با زیور ناز
 از رویش کرد رخشان آفتابی
 ز گیسو داد در دستش کمندی
 دو چشمش کرد مخمور از شرابی
 دو ابرویش هلال عید جان ساخت

تماشا کرده و آمد بغفل
 نوائی نادر آورده بگفتار
 دل هرضع بین شد راحت آمیز
 چوگو از ضرب چوگان مضطرب بس
 جلالش جان من پروانه سان سوخت
 جلالش رونق تفریح دل کاست
 جلال او بانداز سمر شد
 شهودش بین که قایم در وجود است
 کنون ز آئینه فطرت گشت مشهود
 همانا نیست بی هستم وجودش
 شراب اوست باعث مستی ما
 و گر محرم شوی جز او دگر نیست
 چو بوئی گل ز خود بیرون دویده
 هزاران قطره زان دریا بگرداب
 دل اندوهگینان گلشن از وی
 ز ابر رحمتش گشتند رعنا
 عطا کرد آب و رنگ حسن اعظم
 بحجله نازکی شد جلوه پرداز
 که تا آرد دل عالم بیتابی
 که تا آرد دل عاشق به بندی
 که تا سازد دل مستان خرابی
 که انگشت نما روشندان ساخت

ز مژگانش بکف صد تیر داده
قدش را داد ساز خوشخرامی
ز یاقوت شفت درهائی دندان
دهانش چشمه آب بقا ساخت
میانش را کمر اعزاز بسته
خرامان ساخت در ایوان هستی
ازو حیران دل مفتون هزاران
گروهی زان تصور مانده مدهوش
ز وصل معنی ایشانرا خبر نه
گروهی را نمود از مهربانی
همی بینند دائم دوست در پوست
گروهی را سبک خوان شد سوئی ذات
چنان شان کرد در بحر بقا محو
بیک جام از دو عالم شان ربوده
دری بکشد بر روئی دل ایشان
اگر گویند در گفتار زویند

بهر تیرش دو صد نخچیر داده
لبش را منصبش شیرین کلامی
چو پروین از شفق دارد درخشان
ذقن او سیب گلزار صفا ساخت
دو دستش را رضائی ناز بسته
نشاندش بر سریر ناز مستی
بیاد طلعت او جان سپاران
باستیلای شوقش حلقه درگوش
ز قرب روحی ایشانرا اثر نه
ازان آئینه آثار معانی
بچشمشان ازان این رنگ نیکوست
رسانیده بمعراج کمالات
که کم بینند روی ساحل صحو
بهردم مستی او شان فزوده
که ملک بیخودی شد منزل ایشان
وگر لب بسته در اسرار زویند

دامن دامن جواهر نیاز نثار خاکپائی مسند آرای قاب قوسین و محفل پیرای جلوه
کونین که در غرر ثنائی بیکرانیش بنوک الماس ادراک دانشوران سفته نشود و گوهر
انور اوصاف بی پایانش در درج افهام خرد پروران نهفته نماند.

نخستین شو دهن با مشک کافور
چه نوری کز فروغش جمله ذرات
پس آنکه بر زبان ران نام آن نور
شدند آئینه دار شمس اثبات

چه نوری کز ظهورش جلوۀ عرش
 زهی نورجهان بخش و زهی نام
 چه نامی مطلع نور تجرد
 ز الف اوست اثبات معارج
 ز میمش ملک با ملکوت موجود
 شهادت جلوۀ معنی جمالش
 صفا از مهر رویش نور جویان
 ز خورشیدش نبودی سایه بر خاک
 ز شوقش صانع نقش بدایع
 بهار کنت کنزاً بشگفایند
 خلقت الخلق رنگ آب و گل اوست
 بنقش خود چو شد نقاش مفتون
 بوصف والضحی بستوده او را
 لعمرک شد خطاب آن دلارای
 سریر قاب قوسین تختگاهش
 هنوز آمد بقید آب و گل بود
 بصورت گرچه ز آدم زاده آن نور
 نه آدم والد او مولود آدم
 میقن شو که آدم خود والد اوست
 اگرچه میوه پیدا از شجر شد
 چو ختم المرسلین خوانده خدایش

بسیر آمد سوئی نزهتگه فرش
 زهی آن نامور شاه نکو کام
 چه نامی احسن الاسماء احمد
 ز حایش حلقۀ قرب مدارج
 ز دالش دولت مهر نور مشهود
 صدارت رتبۀ ادنی کمالش
 وفا در راه مهرش رفت پویان
 که برسر داشت چتر از نور لولاک
 تصنع کرد الوان ضایع
 بیاغ احببت ان اعرف رسانند
 فرح بخشنده چشم بلبل اوست
 شگفت از خار گل گلزار بیچون
 ز هر نجمی بنور افزود اورا
 که وصلش بود عمر معنی افزای
 چراغ چشم کونین رخ چو ماهش
 که قدرش با نبوت متصل بود
 ولی زین نسبت مد معنی اش دور
 که شد از نور او موجود آدم
 چو میوه کاصل خلق شجرها ازوست
 ولی اصل آن شجر زان میوه سرشد
 فزوده بر همه عز و علایش

بتدریجش مدارج هر مكرم
 ز مهرش نور جو آفاق وانفس
 چو مرغ جان بظلمتخانه اجسام
 فروزان شد درین كاشانه خاك
 چو دید آن مرغ این نور تجلایی
 فروغ آن مه خورشید سیما
 واگر نه کی شدی آن مرغ تقدیس
 ملائک ساجد آدم ازان شد
 ز فرط همتش غرقاب طوفان
 خلیل از فیض استمداد آن شاه
 چو در ذیل وفایش داشته دستی
 بحلقش کاردی کاری نکرده
 قمیص یوسف از لطف آن حضوری
 برآمد ماه از چاه بلاها
 باعزاز و تجلی آن دلا رام
 ز بطن حوت یونس را برآورد
 چو شد دائود دست آموز آن ماه
 سلیمان چاکر درگاه او بود
 اگر خضر است مینوش از کف اوست
 کلاه سرفرازان دو عالم

چو پیش نور مهر انوار انجم
 ز شمعش روشنی این طاق مقرنش
 نمی آمد ز بیم حبس اوهام
 ز شمع صورتش سر جلوه ادراک
 در آمد خود بخود مست از تماشائی
 ربودش از ثبات خود بیکجا
 اسیر این کمندی دیو تلبیس
 که نورش از رخ آدم عیان شد
 شده بر نوح با صد مشکل آسان
 ریاض دیده زان نیران بناگاه
 ذبیح الله ز میقات الستی
 گلی شد جور چون خاری نکرده
 بچشم پیر کنعان داد نوری
 چو خورشیدی رخس روشن سراپا
 به تخت کامرانی کرد آرام
 مسیحا را بچرخ چارمین برد
 بروشن نغمگی زد زهره را راه
 از آنرو سر بچتر اعتلا سود
 وگر موسی ز شمعش پرتوجوست
 ز جودش یافته در تعظم

نهد هر مفتخر روئی نیازی
فدائی روی او بر تر ز خورشید
وگر مه هم گریبان چاک او بس
هویدا شد کلیمی از کلیمی
بود ابراز انشق القمر زان
شهادت میدهد شش پار احجار
سر ذکر او نماید کج کلامی
نماید اهد قومی را بیانی
خزائن حلم او شد دفع آن حرج
درختان ببقدم باهم دویدند
فلک را از سجودش سر بلندی
چو قمری در گلویم طوق او باد

بخاک درگه آن سرفرازی
گدائی کوی او بهتر ز جمشید
اگر خور بسته فتراک او بس
چوزان شمس الضحی مه شد دو نیمی
بلی چو آفتاب آید بجولان
بحکم او بدست آن سیه کار
چو رمی او بود رمی الهی
ولی حلمش بوقت امتحانی
بسنگش گرچه گوهر ماند بی درج
باذن دعوتش چون وا شنیدند
زمین را از وجودش ارجمندی
دل و جان در هوایی شوق او باد

در بیان استوائی آفتاب روشن خطاب که شعاع علو در جاتش از فلک الافلاک
بر گذشته و از ایضاح نموء لمعاتش ساحت لامکان منور گشته

محمد نامدار کشور جان
فراز عرش و کرسی تخت جاهش
بیکدم شد بفرش اعظم قدم سای
برون از عرصه گاهی ماو من شد
برون پردش ز سرحد ملک امکان
بعالم بی نشان شد جلوه انگیز

محمد تا جداران ملک عرفان
در اکناف معارف دستگاهش
براق عزم او چون شد سبکپائی
چویکران خیالش کام زن شد
تکاو رهمت آن برق جولان
چو شد شبذیز اقبالش سبک خیز

خرام	اشهب	آن	سرد	رفتار	بمیثاق	ازل	آمد	بیکبار
بیکدم	ختلی	گردون	نوردی		برآورد	از	ره	افلاک گردی
قمر شد	بهره	در	زان	نور جاوید	بلی	مه	مستفید	آید ز خورشید
عطارد	دفتر	اوصاف	دردست		بجان	دل	منتظر	آناه به. نشست
چو دید	از	دور	نور پاک	رخشان	فتادش	دفتر	از	کف ماند حیران
ز مهرش	زهر	زنگ	از	دل زواید	نشید	عاشقانه	می	سرائید
بخورشید	آمد	و	دادش	ضیای	شدش	حاصل	صفائی	در صفائی
بخلوتخانه	پنجم	چون	قدم	زد	ز	شرف	انس	او بهرام دم زد
زفر	طلعت	آن	مهر	تابان	مه	آسا	مشتی	شد فیض تابان
زحل	زان	مشتی	خورشید	آثار	رهید	از	ظلمتهای	ادبار
بسرعت	کلک	آن	فرخنده	گوهر	کشیده	خط	بحرف	هفت اختر
ز	سرطان	حسن	و	ز جوزا سفر کرد	ز	سنبله	و	اسد خود را بدر کرد
ز	قوس	انداخت	تیرکام	بیرون	بعقرب	ریخت	آب	از ابر بیچون
بدلو	آمد	چو	یوسف	آن جهانتاب	بیطن	حوت	چون	یونس صد آب
ز	ثور	وجدی	آن شمس	اسد جائی	بمیزان	و	حمل	شد نرم آرای
ده	ودو	رفت	را	چون نامه طی ساخت	ز	حرف	چار	و پنج و شش پرداخت
بفرق	این	و	آن	زو پشت پای	برون	تر	از	مکانها یافت جای
ز	دایره	تمکن	رفت	بیرون	دل	مست	از	می اسرار بیچون
ملائک	ریختند	از	سرعتش	بر	رفیقان	در	پیش	رو در تحیر
چون	مرغ	او	ز شاخ	صدره پرید	بتن	خود	مرغ	صدره زور کم دید

بدو فرمود سرخیل صفوت	چمن پیرای بستان نبوت
که ای هم نغمه دستان معنی	فرا تر بازکن پرواز معنا
بلحن لو دنوت آن طایرسست	نوای فاحترقت از معذرت بست
ز همنفسان جدا ماند آن یگانه	همی پیمود راه بی نشانه
مرخص کرده یکدم انبیا را	بخود سر کرد صحرای فنا را
سلیمان بی سپه سوی سباراند	فنا بگذاشت و سوی بقا راند
بجای رفت کانرا جا نگویند	پپای رفت کانرا پانگویند
بکرسی کمالش جا بدادند	در تلوین بر رویش کشادند
گذشت از لوح تسطیر جلالش	بشست آن لوح را آب کمالش
قلم بشکسته و کاغذ دریده	بدولتخانه عرش آرمیده
ز انوارش میسر کرده نوری	سکون پرداز شد با صد سروری
ازان مسکن چو آن والا تبرک	بعزم برتری کرده تحرک
نخستین ترک تن را داد داده	پس آنکه رو سوی جانان نهاده
چو سیر کاینات آمد بآخر	سلوک هر صفات آمد بآخر
رهی تنزیه بی تکلیف پا رفت	کلام قدس بی منت زبان گفت
نقاب از چهره وصلت برافکند	زجاج هجر را سنگی در افکند
گل حیرت ز گلزار لقا چید	در آئینه فنا روی بقا دید
ز خود رفت و خدا را همفلس شد	دل فارغ ز فکر پش و پس شد
فروغی شمع را پروانه گردید	ز صهبای قدم مستانه گردید
بانس خاطرش آن سرو آزاد	بهمنفسی خودش در دم رضا داد
بنور آمیخت نور و آب در آب	بروح آویخت روح شد صفایاب

نیارم گفت شرح این کمالات	صفات اندر صفات ذات در ذات
چو سر خوش گشت از پیمانه وصل	فرع گم گشته و پاینده شد اصل
برآمد غلغل هوهو ز محفل	لبالب دید اقداح توصل
رحیق سرخوشی نوشید زان جام	بملک سرمد آن شاه نکو نام
گوارا بود شرب وجد عرفان	بخورد و جامگی داده بخاصان
دهان بکشاد گوهر از صدف ریخت	ز ابر شوق قطرات شرف ریخت
بمعرض قرب هدیات تحیات	نمایان کرد بهر رفع درجات
پی ایجاب آن انفاس روشن	شد انوار سلامی پرتو افکن
چو نرگس دیده شد جان منیرش	نشد خار بتعد پای گیرش
بچشمش سرمه ما زاغ کردند	کنوز نور با چشمش سپردند
غرایب دیده بی تمثال اشکال	بچشم قرب زان آئینه اجلال
تماشای معارج کرد آنجا	حروف این و آن بسترد آنجا
بکرد از لطف سلطان سرفراز	نشیمن برسریر عزت و ناز
گل باغ تحقق چون عنادل	بسوی رنگ و آبش گشت مایل
بمعشوقی نمودش نامداری	بشست از چهره روشن او غباری
ز عبدیت با احدیت ره آورد	بجنابید لب ز عجزی سوی صمدیت ره آورد
بجنابیند لب چون نازنینان	پی تفریح ما اندوه گینان
برای مشت عصیان مغفرت خواست	عروس خاک را با حله آراست
شدش با بخشش امت خطای	کلیدش داد بهر فتح بابی
زمایده الهی سیرتر خورد	نواله چند با رفقای سپرد

نزول آورده زان معراج اخلاص	بفرق منصب او تاج ، اخلاص
بیکدم رفته و آمد درین دیر	رخ رخشان چو خورشیدش ازان سیر
بر اکیلل مظاهر کرد آرام	بسر تاج رسالت چتر الهام
بشوقی دل نمودم چند حرفی	رقم برورق با فکر شگرفی
وگرنه ما کجا و این مقالی	که سازم نظم آن عزو جلالی
که سازد شرح اوصاف کمالش	که آرد بر زبان نطق جمالش
اگر دریا مدار و خامه اشجار	بیابا منها شود اوراق درکار
نیارد هیچکس تسطیر وصفش	نگنجد در ته تحریر وصفش
سمند فکر را زین پیش جولان	نباشد در چنین عرصات ای جان
سخن را ختم گردان مهر بر لب	فلو انصفت کان البصر انصب

گوهر حروف تضرع را در سلک مسوده درد سفتن و قصص مبادت و مفارقت
خود بصد الحاح و نیایش بجناب رسالت انتساب بزبان حال باز گفتن

ز غم جان جهان برب رسیده	که کس بی تو رخ شادی ندیده
جهان مغموم جان مهجور تاکی	رخت از دیده ما مستور تاکی
ولی پر درد تابی آن ندارد	که چون بخت خودت خفته گذارد
فقم قم یا حبیبی کم تنام	لان الشمس اصلاً لا نیام
مخسب ای آفتاب آرزویم	در انوار خود بکشا برویم
ز خاک نیستی یکبار برخیز	سخت آ آب روی نیستی ریز
رخ آور از کمین گاهی بمیدان	بنزهتگاه عالم شو خرامان

ز ملک بی نشان یکره سفرکن	بر اقلیم ظهورستان گذر کن
که تا شمع رخت مستور مانده است	شبستان جهان بی نور مانده است
فروز از شمع خود کاشانه ام را	صلای وصل ده پروانه ام را
گر از رخ لطف تو برقع کشاید	رخ صد روشنی بادی نماید
رخت بیند نری ایاک گوید	ز لا خیزد ره الاک پوید
خدای ای خدارا منشینی	هوا خواه ازل را ناز نینی
نیاز خود شعار جان من کن	نثار خود سرو سامان من کن
رهی بکشا کزو بینم خدا را	تماشا ساز انوار و بقا را
ز فکرم دور فرما انتشاری	ز دل برگیر دار گیرو داری
دلم را داغدار ذوق خود ساز	سرم را تاجدار شوق خود ساز
درین کم مایه عمر مستعاری	بشوق خویش دارم چشم چاری
شبی رحلت تو باشی شمع بالین	که نزع از تن نماید جان شیرین
تو بنمای ره تسلیم جانرا	کنی حرف وفا تعلیم آنرا
چو در کنج لحد سازم نشیمن	برخ کاشانه ام سازی تو روشن
بوقت صبح محشر بهره ور دار	دل و چشمم ازان سر جلوه دیدار
بخود همراه بیر زان عرصه گاهم	مقیم ساز در ظل پناهم
چو ذات تو شفیع المذنبین است	ز الطاف تو بیدل مستعین است

شاهد اسلام را بغازه مدح اصحاب کرام ذوالعز والاحترام آراستن و از جلوه
تمکین آن هر چار پایه سریر علیین بصیرت مدارج حق الیقین خواستن ان لهم
هادی المضلین و نعم الراشدین :

نگارستان معنی را طرازی	بود ترقیم مدح اصحاب رازی
خصوصا چار گوهر بحر عرفان	بلاشک چار دفتر علم ایقان
سریر شرع را هر چار پایه	حقیقت را ازیشان فرمایه
بهشت قدس را هر چار جوئی	معارف را از ایشان آب روی
بتخت معنوی هر چار سرور	وجود خاص را اربع عناصر
کمالات شهود انور از ایشان	معاون دین را گوهر ازیشان
رکن هر چار معمار پیغمبر	ابوبکر و عمر و عثمان و حیدر
ابوبکرست خورشید معانی	عمر ثاقب شهاب جاودانی
شبستان قدم را شمع عثمان	علی سر جلوه تحقیق عرفان
یکی صدیق یار غار احمد	دویم مصطفی شرار شرک امجد
سیویم گلدسته گلنار نورین	چهارم شاه اشجع عین هر عین
اگر هر چار دیوار صفا را	نبود این چار پشتیبان برپا
نبودی رنگ عمرانات ارواح	ظهور آور بویرانگاه اشباح
سزد گر لب بخواهش وا کشایم	که تا باشد شاهان جان فزایم
اغثنی یا رفیق رهبر حق	توئی مهدی عالم و نور مطلق
بحق منصب عالی قدر خویش	عطا صدق محبت کن بدرویش
بفریادم رس ای فاروق سلطان	توی بیشک مفیث انس هم جان
بحرمت اقتداری خود که داری	به بخشا ذوق دل و هم خاکساری

توئی مقبول رب العالمین بس	بگیر ای شاه عثمان دست بیکس
که بیند چشم دل نور تجلا	بشان عالیت الطاف فرما
توئی ساقی مستان حقیقت	مدد یا شاه مردان طریقت
بنوشانم می از جام تصوف	بغز سر خوشی حال تصرف
که دین خاص را هستند ارکان	خدا یا حرمت هر چار سلطان
بجام فیض مست از بوی اوشان	مرا گردان گدای کوی اوشان

در تشریح اوصاف شاه مردان و شیر یزدان که فقره ناد علیا مظهر العجایب نامه تصوفش را عنوانی است و کلمه من کنت له مولا فعلی مولا جریده تفضلش را نشانی .

ظهورش لا فتا الا علی شد	چو مرات شهادت منجلی شد
علی شاه ولایت برحق آمد	علی مصباح نور مطلق آمد
علی سرمایه حق الیقین است	علی شیر خدا و تاج دین است
زبودش جان بتن موجود گردید	ز جودش نورجان مشهود گردید
علیاً منی و انا منه فرمود	پیمبر چون بذاتش همنفس بود
علی مولا بقول احمدی شد	علی اولی بتاج سرمدی شد
علی مر مصطفی را جسم و جانست	ز لحمک لحمی این روشن بیا نیست
علی مر مصطفی را همدم آمد	علی سر خدائی محرم آمد
علی باقیست با نور سعادت	علی ساقی است در بزم شهادت
علی در معنی اسرار متین است	علی در صورت انوار یقین است
توئی سرمایه فیض و شاه محمود	اغث یا بوالحسن ذوالفضل وجود

توئی شاه صفدر و مشکل کشای	محیط قرب حق را آشنای
بیکدم ذوالفقار حق بدست آر	نقاب تن ز روی جان بردار
بمیدان یقین آ یکسواره	گمان را کن بصدمت پاره پاره
بنای خیر وسواس برکن	صف پنداری او هام بشکن
بسر جولانگه ارواح بگذر	علم افزای اشباح بنگر
بزن تیغ و حق از بطلان جدا ساز	حریم رشدت از طغیان پرداز
در آ در کعبه دل ای کعبه دل	به بین انبوه افواج تمثل
خلیل آسا بضرب همت تام	بخاک آور ز گردون گردن اصنام
منات ولات عزى را عدم ساز	اساس شرک شیطان منهدم ساز
دل از نور تجلی ساز روشن	بلطف این غرفه را کن یکدو رو زن

فی مدح السبطين الطيبين الذان يصطفيهما الله سبحانه على الخلايق رتبةً و درجةً و فضلهما المنان عنده قرباً و كرامةً

زبان را تازه کن با صد ارادت	ز شربات مدیح وصف عترت
که جای شرح تفصیل و بیان است	به افزون تر ز تقریر زبان است
و لیکن شوق دل شد نغمه پرداز	بمدح اهل بیت آمد سخن ساز
خصوصاً نور چشم شاه کونین	وصی المصطفی سر تاج دارین
ز حب شان میسر نعمت حق	ظهور شان مشهود نور مطلق
دو گوهر درج اسرار الهی	دو اختر برج انوار الهی
دو گل نورسته باغ اصطفا را	دو سرو قدس گلزار صفا را
فلک تمکین را سعدین انور	یکی چون مشتری چون زهر دیگر

یکی پیرایه بزم جمال است	دگر روشن ز نور ذوالجلال است
یکی خود راکب دوش پیمبر	دگر رخشان چو روئی سعد اکبر
یکی سر سبز پوشانرا سرفراز	دگر در سرخرویان جلوه آغاز
یکی از جام تسلیم آب خورده	دگر جان دوره جانان سپرده
یکی شد چست در جولانگه عشق	دگر رو کرده خود سوی ره عشق
حسن شاه نجف را نور عین است	چراغ احمدی حضرت حسین است
زهی سلطان تخت بی ریای	سر شهدا و شاه کربلای
بران قومی که بغض او گزیده	ز اوشان بردلش باری رسیده
هزاران لعن بر ارواح شان باد	رخ رحمت ز چشم شان نهان باد
چه سان فتوی دهد رائی نکویان	چه سان افتد پسند ارباب ایقان
که خونریزی پیمبر زادگانرا	روا دارند و بگذارند شانرا
خداوندا بحق عترت پاک	جمع الاصفیا اصحاب ادراک
نشورم سازدر خدام او شان	دل گلشن ز فیض عام او شان

سراخلاص و تصدیق به تراب عتبه حضرت مولا قادر محی الدین سودن و عطیه کحل
الجواهر تصفیه القلوب بجهه اسعاده الابصار طلب نمودن

همان نوری کزو عالم منیر است	فروغ نور پاک دستگیر است
ز نور او جهان را دیده روشن	ببوی او زمین را خانه گلشن
ز مهرش مهر را سیمای پر نور	ز سیمایش منور طلعت حور
عطا فرمای عرفان شیش و آدم	غیاث المستغیثین غوث اعظم

رقاب اولیا زیر قدم او	روان بر لوح کاف و نون قلم او
تراب پای او تاج سر عرش	براق همتش جولانگر عرش
جمالش فرشیانرا بزم پیرای	جلالش عرشیانرا حیرت افزای
عطایش عارفان را رتبه افزود	کمالش عقل کل را بهر بخشود
جبیش مطلع نور حنای	ز خاک در گهش حاصل صفای
دلش آگه ز اسرار کماهی	رخش روشن ز انوار الهی
ز فکرش فکر را سرمایه جود	بعلمش کاین و ماکان مشهود
معاینه او جمال الله چه پرسی	مراقبه او فراز از عرش و کرسی
ریاض فکر خندان از ظهورش	چراغ فکر تابان شد ز نورش
شود از صدمتش دریا چو صحرا	گر افتد پای عزم او بدریا
نشاند نار را گر رخ نماید	جبال از سطوتش چون ریگ ساید
بیاید جان شود شاهد کرامات	چو ظل رحمتش افتد بر اموات
توی فتاح باب ملک عرفان	اغثنی یا رفیع القدر والشان
با من آور دل وحیشت اسام	من از تقصیر خویش اندر هر اسم
کنون ای بوالوفا وقت وفاتست	مریدی لا تخف عهد عطا تست
تو یوسف صورت و عیسی کلامی	تو سلطان دل و محی العظامی
باحیا مرده دل لطف پی افشرد	مسیحا مرده تن را زنده می کرد
شگفتان ساز گل پژمرده مارا	خدارا زنده کن دل مرده مارا

هزاران هزار ستایش و نیایش حضرت قلندری را که منثور کامروای او برجبین جف
القلم بماهو کاین الی یوم الدین صورت ثبت پذیرفته واصابع فرمان فرمائی او خامه
بمحوالله ما یشاء ویشبت را سخت گرفته .

بسوی خاکسیوستان دیاری	صبا وقتی گرت افتد گذاری
در آور بارگاه شاه مروند	میان صدق ارادت چست بر بند
در آن بستان چو بلبل محشر انگیز	چو من بر خاکراهش اشک خونریز
بحضرت شاه تخت بی نشانی	زبانی من شود عرضم رسانی
همایون طایری تقدیس پرواز	چه شاهی عرش عرشش مسند ناز
دلش گنجینه سر بی نشان عشق	چه شاهی شاهباز آشیان عشق
که عشق او بیخشد تاج اخلاص	ز عشق او بود معراج هر خاص
مکان و لامکان افواج اویند	زمین و آسمان محتاج اویند
قلندر صورت و معنی پیمبر	قلندر مشرب و منصب قلندر
قلندر سروران را سرور آمد	قلندر گمراهانرا رهبر آمد
حسینی لعل شهباز قلندر	رقمزده شد بلوح این طاق اخضر
ضیای او ز نور عرش انور	ز رضوان روضه اش صد بار خوشتر
صفایش نور چشم روشنائی	بیاض قبه اش صبح صفای
تجلی در تجلی نور در نور	حریم و فرش او چون ایمن و طور
بکیوان میرسد صیت جمالش	ز پاکوبی مستان خیالش
فتد در عرش غلغل احتشامی	ز کوس شاهیش هر صبح و شامی
ز خلق او حصول گنج الهام	بدلق او جهان در سایه آرام

الا ای فیض بخش جان عالم	دلفگاران خود را باش مریم
پرم دوزیده از تیر قضای	اشارت کن بتکمیل عطائی
که از هم وا کشاید بال رایم	شود معراج الهامات جایم
بچنگ خود دلم مضبوط گردان	بفرقم ظل خود مبسوط گردان

در تمدح جناب عرفان مآب زبدة العارفين وقدوة الواصلين و امام العاشقين و مهدی الطالبین سیدنا مولانا حضرت شاه خیرالدین قدس الله سره العزیز

دلا برخیز رو درکار خودباش	چه خسبی ماح دا وار خود باش
چه داداری دل افزای فقیران	نجات بخش جانهای اسیران
اسیران غمش آزاد از دام	چه دامی حبس قید فعل اوهام
جناب اطهرش فروس رضوان	که رضوان ارم اور است دربان
گدائی کوئی او سلطان جاوید	فدائی روی او اغنی ز جمشید
درون گنبدش جان جهان بین	برونش سبز رنگ قبه نیلین
هزاران شمع نور افروخته دروی	چراغ صد ظهور افروخته دروی
درون روشن ز تنویر کمالات	برون سرخوش باظهار کرامات
زهی مرقد منور دیده دل	زهی را قد شنهشاهی مکمل
شبستان جهان را شمع ارشاد	گلستان زمان را تازه شمشاد
ز جودش عارفان از خود رمیدند	بمنزلگاه سلطانی رسیدند
ز لطفش سالکان در جستجوی	ز فیضش عاشقان درهای هوئی

نوازشهائی او بیرون ز تعداد	با اقطاب و بر ابدال و بر اوتاد
گلی از باغ جیلانی شگفته	بسلك قادری درباری سفته
ز تنها قادری بل چاركانه	نهاده رخ بځاك آن آستانه
ز نسل پیر پیران گوهر او	شهان وجد را سر بر در او
ز فیض مقدم آن مصطفی زاد	معلا قدر شد سكر چو بغداد
کریم این کریم آن پاک گوهر	برج معرفت تابند اختر
بر اوراق زبرجد گشت مرقوم	صفاتش شاه خیرالدین مخدوم
گلشن، سیراب از مطران تحقیق	معطر زو مشام اهل تصدیق
مسیح از پرده داران حرم او	کلیم و خضر مشتاق کرم او
خدایا تا دل و جان همقدم باد	سر بیدل بځاك آن حرم باد

در نغمه پردازی گلدسته باغستان مستی که عنادل هشیاری و هستی بظهورستان
بهارش از خود میرود و نسیم اختیاری و پیش دستی بجلوگاه گلذارش بی سرو پا
می دود.

گلستان دو عالم را صنوبر	زهی مهدی منظور پیمبر
کلامش بحر جانرا موج انگیز	خرامش ذیل عنبر را گهر ریز
برون افسرده چون بیت المقدس	درون آراسته با نور اقدس
کمالش با مریدان مدد ساز	جلالش از تغیر خانه پرداز
برون از خطه ناسوت پایش	فزون از جلوه جبروت جایش

عروج عرش او را آشیانی	ز معراجش فلک یک نردبانی
زمین و آسمان یک دفتر او	مکان و لامکان فرمان بر او
کراماتش چو اعجاز پیمبر	بمستی نایب حضرت قلندر
فلک در راه خدمت او بسرو	فلک پشت دوتا شد ساجد او
کس از منصب کمال او کم آگاه	ز قوسینش فراتر منزل جاه
برون ترجسته از پندار هستی	ز سر تا پا همه اسرار مستی
حلل انوار کسوت او ز یزدان	تنش چون جان پاک از جسم عریان
که یافته منصب شاهی بناگاه	بناگه شاه مسمی گشته آن شاه
ولی غواص بحر دل کماهی است	اگرچه مست مجذوب الهی است
مدام خاکپایش تاج سر باد	مدامش بر مریدان خود نظر باد

آئینه ضمیر را بصیقل ارادت مصفا کردن و تصور معنوی اولی الارشاد را پیش چشم آوردن.

وصف بی حسابش واصف وقت	خصوصا شیخ ثانی عارف وقت
درویش چون برون پاک و مطهر	درون مجذوب متشرع بظاهر
درادین جای جان روشن او	بلبس شرع پر زیور تن او
دلش شمع شبستانهای اخلاص	حریم قدس را او محرم خاص
کمالش محو را فلک جاوید	جمالش جلوه بخش ماه و خورشید
ز جولانش دل جبروت رقاص	محیط معرفت را گشت غواص
بجان مستغرق نور محمد	بتن مسند طراز دین احمد
دلش دائم بجانان مظهر الهام	تنش قائم بدین چون رکن اسلام

بظاهر عبده را داد داده	بیاطن وحده را سر کشاده
بلطف ایزدی سر سبز و شاداب	چو لطف ایزدی نامش عیان تاب
گروه نقشبندان را سرخیل	زده نقش کمالش دست در ذیل
بحبس نفس او محبوس اشباح	به تنزیل دمش تفریح ارواح
نقوش هر دو عالم....	تجلی گاه جان بستان سرايد
کجا نقش ظهور آتش فریبد	که نقاش از نظر او کم شکید
بنقاش ازل او را سروکار	دل پرنور او آئینه اسرار
بهنگامی که تلقین ساز گردد	مگس از صحبتش شهباز گردد
ز جامش جرعه بادا نصیبم	خیال روشنش بادا قریم

در بیان مشاطگی عروس تفکر که از حجله بطون در بزم رنگین ظهور جلوه نما خواهد شد

نه مارا دست رس در شعر چندان است	که شعرم شمع بزم هوشمندان است
نه حرفم چون گهرهای نظامی است	نه طبعم را صفائی همچو جامی است
نه چون سخنان سعدی شد نمکریز	نه چون اشعار خسرو شکر آمیز
چو وصف شعر ما جز خامی نیست	شروعش را نکو انجامی نیست
چسان با پختگی منسوب گردد	مگر از خامگی معیوب گردد
عقول با صفایم کرده الهام	که ای دیوانه بگذر زین هوس خام
که پیش از تو سخن را بس بلندی است	کلام سابقان را ارجمندی است
نشاید پش خورشید جهان تاب	بیفروزی چراغ ای نور نایاب

مکن ظاهر سفال خود بیوشان	بیازار صف جوهر فروشان
نخواهند از غراب کنه آواز	بگلبانگ عنادل نغمه پرداز
که ناید بوی گل از غنچه تصویر	بشو اوراق درس خامشی گیر
برغم آن بوالهوس لب ناکشوده	ولی طبعم مسخر نفس بوده
نشد تا نور معنی رهنمایش	رضایش را گزیده بر رضایش
ز رویش ردی کاغذ تیره تر کرد	قلم بگرفته و تسوید سر کرد
کند این سود را بیض الکمالی	مگر صاحبدلی روشن خیالی
نهاده این دسته گل را بیازار	چو میل طبع شد دل را مددگار
میان چار سو آویخته قندیل	بیازده مقالات و تمایل
چو بلبل برگلشن غلغل کنانم	"ریاض الفقر" نامش کرده جانم
بود پیوسته غزل از صد شکایت	بعقب هر مقاله و هر حکایت
بغیر از وعده راحت میبرم رنج	عبث گشتم بدین مشغل هوا سنج
بعمداً از هر در مینوشم افسوس	بتلف عمر خود مگو شم افسوس

آغاز

آغاز مقاله اول در توبیخ طایر ارواح که از آشیانه قدس دور مانده و در قفس اشباح
بآب و دانه حواس هوسباز و هوا پرست مسرور گشته

ز محبوب بقا مهجور چونی	دلا زان نور رحمت دور چونی
فرامش کرده آن ذوق دیدار	بقید آب و گل ماندی گرفتار
که بود از صوت شوق رنگ تجرید	توئی آن بلبل گلزار تفرید

برنگ آباد تن چون آرمیدی
وگر نه روت برخاک از چه افتاد
ز تو چیزی بحق والا شرف نی
مکن کردار خود چون کار نسناس
مکن صرف گمان انفاس خود را
بسوی باغ وحدت ساز پرواز
مکن با دشمنانت دوستداری
برون آر ز حجاب کفر و دینت
گر تو چه باید گفت ز نهار
سرائی خاکیت دارالسلام است
که در خور مرده گور و کفن بس
ترا داعی شده هر دم باخلاص
که تا شوی صلائی قدس وحدت
شوی در عرصه دیدار قائم
شود زین سو بدان سو رهنمایت
بلا گفتی و هین زو مانده خاموش
چرا دل سوی او کم کشیدت
مکن در باز گر دیدن دورنگی
برای باز گردیدن پرت داد
تو شهبازی نه چغدی را سزاوار

ز وحدت سوی کثرت چون رسیدی
مگر بال و پرت را دو جنت صیاد
تو آدم زاده و نا خلف نی
تو آدم زاده خواندت خدا ناس
تو آدم زاده بشناس خود را
تو آدم زاده بر خود یقین ساز
تو آدم زاده با دیو یاری
تو آدم زاده و پاک طینت
بدتر از کفر است هشدار
چو دینت اکل و شرب و هم منام است
سزائی نفس شد این انجمن بس
سرافیل صدائی خلوت خاص
بکش از گوش جانها پنبه غفلت
ز گور تن برون آئی بیکدم
فنا شو تا بقا بخشد خدایت
چرا میثاق خود کردی فراموش
چو اوفوا بالعقود از حق رسیدت
مشو قانع برین بوی و رنگی
ترا بهر تماشائی فرستاد
تو در ویرانه با چغدان شدی یار

به پرواز آ و بیهوده مکش رنج بدست شاه شو باری فرح سنج

حکایت در امتثال روح و امتناع نفس و مثل زدن آنها را بدو شاهین شهانه

دو شاهین را بداره رخ براهی	شهنشاهی بعزم سیر گاهی
روان گشتند بهر سیر یکبار	چو از دست ملک آن هر دو طیار
گهر خود را بسلک شان کشیدند	بجولانگاه چغدان در رسیدند
ز شوق دست شه دل در کمندی	یکی زان مرغ زیرک هوشمندی
بیاد شاه با چغدان نه خورم	فتان خیزان دران ویرانه هر دم
که ای با من سبک سازید پرواز	بچغدان زان تنعم قصه پرواز
بمن پرید سوئی شهر یاری	ز کردارم بیاموزند کاری
چو مادر راه سلطانی در آئید	ز طیران و تکلم خود بر آئید
و لیکن دور تر زان معنی راز	دگر زان مرغ بد هم صورت باز
فرامش گشته زو تدبیر پرواز	بچغدان گشته دمساز و هم آواز
بچغدستان بدان چغدان مسرور	فتاد از قرب سلطانی دور مهجور
بمرجع بی نشان نا یافتندش	چو طبل ارجعی بنواختندش
که بودش اصل جان و دل بدانجا	هما باز آمد آنجا باز ز آنجا
نه آنکو کم کند چون کور راهی	بود بازانکه باز آید بشاهی
بسوی آن شهنشاهی سرفراز	تو هم بیدل اگر بازی بیاباز
که یابی منزل فضل و کرامت	رخ آور در طریق استقامت

غزل

سر عشقت نه بر جمله هویدا باشد	داغ غم جز بدل لاله نه پیدا باشد
سالکان ره او دل بدو عالم ندهند	مگر آنرا که دلش با دل همتا باشد
ای بسا سر که چو منصور دار شوقش	بسته اندر رسن آن زلف چلیپا باشد
قمری جان بهوا داری او نالا زار	سرو قدش چو بیباغ دل رعنا باشد
چون غم عشق تو دادند مرا روز ازل	نرود نقش رخت از دل جان تا باشد
کرد گه بر فکند لیلی من پرده ز روئی	صد چو مجنون همه را روی بصحرا باشد

گر ببزم من دلسوخته آید دلدار

می و کباب از جگر و اشک مهیا باشد

مقالته الثانی فی ترجمه الحدیث القدسیه من عشقنی فعشقته و من عشقته فقتلته
ومن قتلته فاحیيته و کذا فی القرآن- وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ
أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ (سوره ۳: آل عمران، آیت 69)

متاب از عشق رخ آی آدمی زاد	کزین سودا بیابی سود معتاد
ز هر مطلوب هان پیوند بگسل	بعشق پاک ده دلرا توصل
چو عشق پاک یابد در دلت جائی	برون آید ز آب و گل ترا پائی
چو یابی رستگاری از تن خویش	بیابی همچو گلشن گلخن خویش
شوی فارغ ز قید این و آنی	برون آئی ز پنداری زمانی
چو گردد هستیت در هستیش گم	باخلاق خدا باشی مکرم

وجودت در شهود حق فنا شد
 برد تا بحر وحدت با خودت سیل
 پشم بر بایدت بخشد دبیقی
 بیاموزاندت رسم گدازی
 دهد خلعت شهادت خاص در بر
 بیارد خون بهایت لطف بیچون
 بدین تشریف سازد سرفرازی
 بسر افسر کلاهی کامرانی
 نه مقتولان که مقتولان اویند
 نمودند و نوشتند این رقمها
 زلال زندگی شمشیر آن است
 اتانا السكر شربتھا کمالا
 که پشت پا زده بر اوج شاهی
 ز رزق و آب دانه فارغ البال
 بهرحال و زمان بنشته باوی
 بمردند از تن و دل زنده با یار
 نه عالم را رخ مرجع بدان سوی
 ز خود خیزد دران مجلس نشیند

چو اخلاق تو اخلاق خدا شد
 کند هر جنس سوی جنس خود میل
 شود عاشق تو معشوقی حقیقی
 بپوشاند ریاش دلنوازی
 شمشیر فنایت افگند سر
 چو سر تا پا شوی رنگین ازان خون
 به بخشد هستی بی نیست بازت
 نشینی بر سریر جاودانی
 خوش آنانی که مقتولان اویند
 براه عشق هو سر چون قلمها
 که قتل او حیات جاودان است
 سیوف العشق اسقینا ز لا لا
 چنان شادند با وصل الهی
 برزق بیخودی خندان خوشحال
 ز خود بگسسته و پیوسته باوی
 نماند از مادر ایشان هیچ آثار
 نه ایشانرا درین عالم فتد روی
 مگر آنرا که ایزد برگزیند

حکایت

مہتر زکریا علیہ السلام و امتحان عشق باوی حتی یسفک دمه

چو زکریا به وقت امتحانی به بی صبری نمود اخفی بیانی

چراغ دیده اهل وحدت افروز	علیم السر معشوقی دوئی سوز
در دهشت برویش باز بکشد	باندازش طلسم راز بکشد
یقین گردد که نی از عاشقانی	که گر زین اره درد سر بدانی
برون از مهر امید و بیم باشد	که رسم عاشقان تسلیم باشد
چو موسی زان تجلی رفته هوشش	چو کلمات از حکیم آمد بگوشش
زبان را کرد چون سرخوش سخن کوش	پس از بیهوش آمد باز در هوش
بخشنودی تو دلشاد عشاق	که ای بیدادی تو داد عشاق
هزاران اره ای از جان خوشتر	بران بر فرق من تا روز محشر
منه تیغ از کف ای خونم مباحث	چومی یابد دلم زو استراحت
که جانانش نماید هم کناری	چرا عاشق نسازد جان نثاری
که برسر دل نهد تاج تکریم	هزاران جان فدائی این تنعم
که باشد خونبهایش وصل پیوست	بخون خود ببايد شستن دست

غزل

چند مهجور نشینی از طربخانه ما	سرفدائی بکن ای عاشق دیوانه ما
تو چرا دور فتادی ز شبستانه ما	من ترا می نگرم در همه جا در همه حال
منشین فارغ یک لحظه زیارانه ما	فاذکرونی بتو الهام نمودم هشدار
شمع تلوین به بین هین شو پروانه ما	برسر طور تعشق گذر آور یکبار
بگسل ای صادق پیوند ز بیگانه ما	آشنایان ازل بیتو بسا منتظر اند
یوسف مصر طلب کرد نواخانه ما	آدم و احمد و عیسی همه مشتاق من اند

بیدل از دلشدگان من شوریده سر است گو فراموش مکن عهد قدیمانه ما

مقالته الثالث فی تفسیر قول المشایخ قدس الله سره العزیز اذ قالوا فوت الانفاس
قتل الانبیاء بغير حق و کذا قوله تعالى : مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ
فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ (سوره 5 المائدة، آیت 32) فا

فهم العاقل يكفيه الاشارة

فقل بالله ما منعك من الله
که از انوار خود مهجور ^{نفس} ماندى
درون خویش اسراری ندیدی
بهار نور بین در غنچه دل

ممان در پرده کثرت پرده درباش
بیاسش کوش تا باشی خبردار
بقتل انبیا خواندی برابر
مکش پیغمبر انرا شو هراسان
چرا میریزی آب روئی آدم
که در قتل محمد می شوی شاد
نداری شرم زین تفصیر اعظم
کزو خبث تو گشته برمزیدی
تو هر دم می کنی صد بارآن کار
بجو از جلوه ایمان نشانه
ممان محروم از قرب صفا بین
منشین از اکتساب جان معطل

الایا من یرید الله
چرا زان قرب چندان دور ماندى
چو الانسان سرى را شنیدی
تو نوری اقدسی در پرده گل
بکوش ای غافل از خود با خبر باش
مکن انفاس خود را صرف اغیار
چو فوت دم بود اصل کبایر
تو آخر خویش را دانی مسلمان
چو از شیطان نشد نسلت مسلم
مگر بوجهلی ای بدین بیداد
توئی قاتل حسین پاک هر دم
چرا الفت کنی برسر یزیدی
گر آن جبار خونها ریخت یکبار
برون آ زین چنین تاریک خانه
مرو راهی هوسبازان بیدین
رخ آئینه خود گردان مصقل

فروزان کن چراغ کشته خویش	بدل گوهر فروکش رسته خویش
بده دم را حیات از حرف اثبات	مکن نفسی این ثبات اثبات کن ذات
معاصی یکدمی کز تو شود فوت	بخونریزی جهان گفتند هم صوت
اگر یکدم بذکر از تو برآید	در احیا الناس کلاً را کشاید
بکوش اندر حیات انفاس هر دم	بشو از روئی جان کرد تو هم
در دیدار بکشا بر رخ جان	مشو شب پرصفت از مهر پنهان
گرت دم زنده با ذکر الهی است	چه غم گر جسم را رو در بتاهی است
که باشد منطق اهل توصل	سیه روی به از تاریکی دل
چرا صاحب‌دلان دم زنده دارند	که دم بی ذکر را مرده شمارند

حکایت

شیخ منصور علیه الرحمة و اصفا نمودن مریدان او فوته من لسان الكلمة ولا راه
واعظاً فی المسجد انتبوا بالکذب و عرضوا علیه ما سمعو فعبره بفوت له

گروه آمد پئی دیدار منصور	ز جام رشدش سرمست مخمور
خبر پیرسان ز جولانگاه آن شاه	براه از رفتن پاها نه آگاه
گذر کردند برسر دایه شهر	که بودش از معارف پیشتر بهر
دران کاشانه نفسی آرمیدند	بدفع اشتها حيله گزیدند
بدایه داده آرد منتظر نان	نشستند آن طلبگاران یزدان
در اثنای چنین حال آن نکوکار	از ایشان کرده پرسش های بسیار
که از کشور کدامین در رسیدند	پای آرزو تا کی دویدند
بگفتند ای فلانه طالبانیم	بشوق شاه منصوری دوانیم
بگفتا خواجه منصور دیروز	وفات یافت ای صد وای صد سوز

مردان چون شنیدند این خبر را
برهنه سر رهی شیخی گرفتند
دوان تا مسجد جامع رسیدند
ز چشم آب سرشک دور کرده
بهمدیگر شدند از دایه شاکی
چو منصور از دوی صوت آنها
تفحص کرد کای پنهان کلامان
عیان کردند با صد حسبک الله
چو مرشد زین معما گشته آگاه
که دیروزم دمی بی ذکر رفته
بگوئید اینکه زن هرزه سرائیست
بیاموزید زو مردانگیها
ره دوری و مهجوری مپوئید

ز دیده ریخت خون ناب جگر را
بنوک پلک در اشک سفتند
شه حلاج بر منبر بدیدند
بدیدارش دل مسرور کرده
که باداروش بر خاک هلاکی
شمیده بوی آن رازی نهانها
بگوئیدم چه میگوئید بامان
کلام دایه پیش آن شهنشاه
خبر بخشید شانرا زان سرراه
از آن آن زنده جنم مرده گفته
که آن زن مرد مردان خدائست
برون آئید زین بیگانگیها
ز هر دم قرب معنی باز جوئید

غزل

ایکه میدانی سر دل بیدار مخسب
لیلۃ القدر شب غم بآخر برسید
چو حریفان تو پش از تو بمنزل رفتند
یار مست است و بکف جام به پشت استاد
پرده افگند برخ شاهد وصل تو کنون
جان تو بلبل گلدسته حسن ازل است
حلقه محنت زن تا بکشایند درت

شمع افروز بکاشانه چنین تار مخسب
صبحگاهی است دم فوت نگهدار مخسب
خیز زو آر بره بر زه پر خار مخسب
نوش کن ساغرمی سر پرخمار مخسب
دیده بکشا وز سر جلوه دیدار مخسب
هان ز سیر چمن و نزهت گلزار مخسب
دست جنبان سر بر کهگل دیوار مخسب

آسیائی فلک این دانه ترا سازد خاک
بیدل آسوده درین گنبد دوار مخسب

مقالته الرابع فی تشریح معنی الحديث القدسیته لایزال یتقرب الی العبد بالنوافل
فاذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و
بی یبطش و ترجمة الانسان سری و انا سره

بیا ای کاردان سر ملکوت	بیانی دیده دل کن سیر جبروت
در آور عرصه لاهوت یکبار	به بین سرمستی صهبای اسرار
ز بزم قرب هو در نوش جامی	معطر کن بیوی جان مشامی
مراقبه چیست از خود در گذشتن	ز خود دور و بحق نزدیک گشتن
مراقبه نی که سر بر زانو آری	دل خود در امورات گذاری
مراقبه نی که چشم سر به بندی	مگر از غیر بر دل در به بندی
چو تقریب نوافل حاصلت شد	ازان تحصیل حل هر مشکلت شد
بجنبانند سلسله مودت	کنند اظهار آثار محبت
احب الله عبداً اذ تقرب	ولو اعرض بلذات تجنب
چو سلک دوستی پیوسته گردد	دغا را رشته بگسته گردد
ازان ماندش بوی نه رنگی	نه بر شیشه ایجاد سنگی
برون آید ز بود خود چو یکبار	حقش گردد بقدرت سمع و ابصار
یدالله فوق ایدیهم کشد روی	لسان قدس بخشنش نه بد کوی
که گر شنود تواند حق شنیدن	وگر بسند تواند نور دیدن
تکاپویش ز حق دارد اثرها	زبانش از خدا گوید خبرها
کمالش همدم تحقیق گردد	دمش شایسته توفیق گردد
چو او عین خدا گردید بخویش	نه پس یادش تواند ماند نی پیش

پدید آید که آدم سر پاک است
محیط است آنکه گم گردید دروی
حدیث از سید الثقلین باشد
وجودی او وجودی ایزدی شد
بجرجیس آن جفا ها رفته لیکن
چرا آتش نسوزد آدمی را
وجود موسی. از نور خدا بود
مسیح از خاک رو بر آسمان کرد
بگفتا قم باذنی شمس تبریز
انا الحق نعمة منصور گردید
نه تقلید این سخن زوگشته ظاهر
تو هم بگذر ز خود نور خدا باش

خدا هم سر آدم عشقناک است
بماند چون عدم گردید دروی
که مومن حی فی الدارین باشد
ظهور او ظهور سرمدی شد
برون بود از حوادث هستی تن
ولی نی خالق افلاک و زمین را
که در نیلش چنان راه صفا بود
که نیروی الوهیت عیان کرد
ز نطقش موج وحدت شد بقاریز
که سر تا پا تمامی نور گردید
که بود آن ماهیت را عین ماهر
بمعنی مخزن سر صفا باش

عتاب کردن حق جلشانه مهتر موسی علیه السلام را بعدم عیادت بیماری خود و
مضطرب شدن کلیم الله از معایت محبوب حقیقتی و بعرض رسانیدن عجزنا فهمی
خود در بارگاه بیچون فشار الی الولی العلیل هو جاره ابدأ

کلیم الله که مشتاق ازل بود
عتابش کرد کای آشفته رویم
منم رنجور تو خورسند باری
چکار آید مرا حب تو آخر
کلیم از منطق تو بیخ آمیز

بهمت قاطع طول امل بود
همه تن گوش وقت گفتگویم
نه پرسیدی مرا ای شوق کاری
که نانی با عیادت وقتی از در
ز دیده شد سرشک معذرت ریز

رسانده نهان را تا عیانی
نه چون ما بسته قید آب و خاکی
کز این طوری کلام این گوش نشنید
گره هائی عجب بر رشته دل
بروئی من دراز خود باز بکشائی
بکن حل مشکل ما را خدایا
بگفت ای تیر وحدت را نشانه
که قدرش برترین از پایه تست
که دانم آن بلاشک عارضه خویش
بقای یافته از نور صفایم
رهید از دست تن جانرا در آویخت
بود معذوریش معذوری ما
اگر خواهی بیود پاک پیوست
پس انکه نعره انا بحر برآور

که ای دانائی هر راز نهانی
تو از بیماری و اعلال پاکی
درین فکرت دل ما سخت کاهید
فتاد از عقده این نکته مشکل
کرم کن بردلم این راز بکشائی
مکن محروم زین معنی خدایا
بالهامش کلیم بی لسانه
یکی مقرون من همسایه تست
ورا عارضه بدن افتاد درپیش
چو خود را موبمو کرده فدایم
ز خود بگریخت و با ما در آمیخت
بود رنجوریش رنجوری ما
بشو ای بی خبر از بود خود دست
سبو بگذار و در قلمز آور

غزل

دلرا صفا ز عشوه مشکل کشائیتو
بادا اسیر دا مچه مشکائیتو
شد نامه مهر ثبت بکلک وفائیتو
هر ذره باد رخ بشموس هوائیتو
جانکو فدای باد براه رضائیتو

ای جانفدای همدی جانفزائیتو
مرغ دل که جان بهوائی تو می تپد
تا نقش بسته اند در ازرنگ کائنات
دل گر هزار ذره شود از جفای دهر
جان برب آمد از غم هجران تو مرا

روئیتو کاش با دل ما بار چار چشم تا کل شود ز صیقل کثرت ز رائیتو
 بیدل که آرزوی فدائی تو می کند پیش ز وفات باد بدل جانفدائیتو
 مقالته الخامس فی تفسیر قوله تعالی جل جلاله و عم نواله - أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ
 وَجَعَلْنَاهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ
 لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (سوره ۶: الأنعام، آیت 122) فرد گربصورت آدمی
 انسان بدی . احمد و بوجهل خود یکسان بدی.

بنهم ای طالب و میباش آگاه تمسک کن بدین سر رشته راه
 هران مرده که از من زنده گردد بود بیعدم پاینده گردد
 دهم او را دلی چون مهر پرنور چو شمعی گو به فانوسی است مستور
 به تنویرش درین عالم زند گام به توضیحش به بیند چهره الهام
 نه مثل اوست گو در ظلمت تن فتاد ماکث ابدی مسجن
 نه اورا ذوق از دیدار بیچون دمادم غرق تر در قلزم خون
 رخ جانش نهان در پرده جسم نه رسم خود بیادش ماند نه اسم
 ز حق مشغول با باطل مدامی چو شب پر طالب قعر ظلامی
 نگرده دیو بادیوی سلیمان نگرده نفس با سبحه مسلمان
 زبان چون احمد و دل چون ابوجهل نگرده شاهد پیغمبری سهل
 که احمد صد هزار اعجاز دارد کلامش معنی هر راز دارد
 مده دست بدست هر خدا گوی برو از رازدان سر خدا جوی
 اگر خواهی که باشی مرد این راه بدست آور در اول شیخ آگاه
 نه شیخی کش بود ریش سپیدی دلش در ظلمت بیم و امیدی

مگر شیخی که از ظلمات هستی
 سراپا نور چون خورشید تابان
 شناس از مرد کردیرا نخستین
 بیارایند قیل و قال چندان
 نه هر کس لایق این نعمت آمد
 کلام مولوی را معتبر دان
 که گر انسان شود صورت معین
 بصورت احمد و بوجهل هم چهر
 چنان سبطی و قبطی هم برابر
 عطاهاى ز دست سحر کاران
 ولی دیدی عصائی موسوی را
 چو جاء الحق بمیدان شهادت
 نماند از سحر پیش معجزه هیچ
 بودند آئینه ها انواع اقسام
 اگر سازی در آبی دیده خود بند
 وگر در آتشی سازی نظر تیز
 مقلد گرچه میسازد فسانه

برون باشد پر از انوار مستی
 دل عالم ز نورش فیض یابان
 که تا آخر نه گردی زار غمگین
 که بفریبند دلرا خود پسندان
 نه هر کس دور تر زین رحمت آمد
 ز ترجمه دو مصرع او دگرخوان
 چه فرق از شاه جان و بنده تن
 بمعنی آن شب دیجور وین مهر
 ولی در نیل فرق افتاد ظاهر
 بجنبش آمده مانند ماران
 که ظاهر کرد شکل معنوی را
 بزهد الباطل آورده بشارت
 نه عینک راست نوری بی نگه هیچ
 یکی آبی و دیگر آتش فام
 رسد نرهد ازو در دیده خورسند
 شود از چشمت اشک آتشین ریز
 محقق را نگرود هم عنانه

حکایت

ملاقی شدن صاحب‌دلی با حکیم و پرسیدن از وی ملت ویرا و اعراض آوردن دانشمند
عما یسأل و اذالا متحنه الولی بکرامته و حج علیه فاسلم

خردمندی مقابل شد بد رویش	پرسیدش نخست از ملت و کیش
بگفتا هر که نادان باشد اورا	سزد بهر تعلم حسبت استا
منم در دانش اینک بی نظیری	چرا باید مرا پس دستگیری
چو مرده افتاد باشد برسر خاک	سزد گر خواهد استمداد از پاک
مرا در هر فنون چون دستگاهی است	نه منت برون از کس رسم راهی است
ولی گفت آنچه من سازم تو سازی	بگفتا بر تو سازم سرفرازی
چو صاحب‌دل شنید این نکته مشکل	به که پازد چو پا مزدور در گل
بگفتش گر تو همدستان مائی	بزن درکوه پا حیران چرائی
بحکم آن به ینطق در آن حال	حکیمی زد بکوه پا شد هم امثال
بدل دریافت این معنی خدا بین	که این تاثیر نطق ما است نی زین
کشید آهسته پا زان کوهساری	به پرسیدش به تعبیه هوشیاری
ما هم پاگشتیم از کوه اکنون	بگفتا من چه گویم تاکنی چون
پریشان گشته دانشور بخاطر	مدد ز و خواسته با صد عجز ظاهر
بخندید از تضرع او محقق	صلائی زد که اینک حصص الحق
گرفتش دست و از وی برکشیدش	بسلک دین احمد در کشیدش
کجا با عشق گردد عقل دمساز	نیارد ماکیان با باز پرواز
فرو شو لوح دل از نقش دانش	که باشد بس سیه روی ازانش
بجان کن بیعت باعشق کامل	ز خود پرهیز قد تم المسایل

غزل

من که آویخته آن زلف پریشان شده ام
حرف پردازی تدبیر بود حرمان دل
دیو با مهر دیانت نشود عالمگیر
جلوه حسن بتان میبرد از خویشتم
تا شود سلسله پائی دلم گیسو یار
زاهدان طعنه زنانه بمستان غمت
تایار است رخت بزم طرب را شب و روز
همچو طفل از خرد و دانش نادان شده ام
ترک این شرک گرفتم که مسلمان شده ام
من به بی خاتمی خویش سلیمان شده ام
زان سبب در رخ این آئینه حیران شده ام
سر سودا زده درو به بیابان شده ام
که چرا در غم تو چاک گریبان شده ام
بلبل آسا بهوا داری بستان شده ام

در مظاهر بشری حسن تو شد جلوه کنان

بیدل از شوق ازل دیده کشایان شده ام

مقالته السادس فی معنی الصفی الزکی سیدنا محمدن النبی الامی انه قال ان الله
لا ینام ولا ینبغی له ان ینام و ینخفض القسط و یرفعه و یرفع الیه عمل الیل قبل عمل
النهار و عمل النهار قبل عمل الیل حجابہ النور لو کشفه لا حرقت سبحات وجهه ما
انتهی الیه بصره من خلقه

چون تجای کرد اوصاف قدیم
چنین گفت آن گهر بحر رسالت
که یزدان گو منزله از منام است
غرض در هر لباس اهل انفاس
تحرک می کند آن مخفی الذات
بمعنی کل شیئی حی گفتند
اگر قسم نباتات و جمادات
پس بسوزد وصف حادث را کلیم
گلی بشگفته بستان جلالت
نه لایق خواب چون خلق عوام است
نخوابد خفت آن متنفس الناس
در اجسام ذوی الارواح عرصات
که آن جان جهان دروی نهفتند
دگر هفت ارض هم سبع سماوات

وهم معنی دم زندگی زو است
 بجولان آمد اندر صورت باد
 بجنبش آورد آتش همانا
 درون هر چیز و ارباب تنفس
 ز تعریف کمالش هر خیالات
 ز ظاهر پیش او باطن عیان تر
 هرآنچه از بنده او طاعت آید
 هرآنچه از شب بیاید پیش مارا
 هرآنچه از ما پدید آید همه روز
 عبادت ظاهر ما داند او بس
 بجنبانیم لب داند کلام
 عیان تر از عیانهای جهان است
 رخ روشن ترا ز هر چیز روشن
 برخ از نورها بسته نقابی
 برآن رخ گر تتق صورت نباشد
 اگر بکشد آن در پرده نور
 وگر شمع تجلی برافروزد
 که پیش آفتاب نور اثبات
 فروغ صبح انوار قدم محض
 وجوب آمد عدم گردید امکان

دم پرنور را پابندگی زو است
 بسان جان در آب آن کیسه بکشد
 بخاک اندر نهفت آن رمز دانا
 جرس جنباند آن سلطان عسمس
 پذیرد رفع و گیرد خفض حالات
 ز باطن ظاهرم نزدش نشان تر
 موکل قدرتش باوی نماید
 شود پیش از سحرش آشکارا
 شود پیش از شبش روشن بیفروز
 صفای باطنم بشناسد او بس
 پزم امید بخشد فیض کام
 نهان تر از نهانها بی نشان است
 ز عکسش آب و گل را خانه گلشن
 گرفت از جسم بر او جان حجابی
 ز لوح حرف هستی را تراشد
 بماند جان بکنج نست مستور
 وجود وصف چون پروانه سوزد
 چراغ ما سوار بی شود سمات
 کند شام حوادث را عدم محض
 قدیم آمد حوادث سوخت زینسان

حکایت

عرض کردن صاحب منزلی در جناب کمالت انتساب حضرت بایزید بسطامی قدس الله سره حال مبتدیرا که جرعه نوش ساتگین ارشاد او بود و حرف زدن از مشاهده هفتاد گانه وی فی کل یوم عند سلطان العارفين فنظر نظرة الیه واحرقه. آفتابی کز وی این عالم افروخت. اندکی کرسیش تابد جمله سوخت.

بیامد کاملی با طالب خویش	بدرگاه شه عرفان صفا کیش
بیان می ساخت تصفیه آن مریدی	به پیش بارگاه با یزیدی
بگفتا کش بود هفتاد گانه	لقای نور بیچون یگانه
شنید این نکته را چون شاه بسطام	نظر کرد از جلالت و جذب الهام
بران موصوف اوصاف شهادت	رسید از چشم او نور شهامت
چنان اشراق آن نور از خودش برد	که رخت خود باقلیم بقا برد
بخرمن هستی او آتش افروخت	بیکدم خار و خس ایجاد را سوخت
تن و جان زان تجلی سوختش پس	بخاک افتاد چون خاکستری بس
شده چون مشت خاکستر ازان نور	دل پیرش ز حالش زار مهجور
نشان دادش مکمل زان معما	که او نادیده نور پاک یکتا
چه نیروی درین یک مشت خاکست	که قابل دیدن آن نور پاک است
چه خورشیدی کزو این عالم افروخت	اگر زین پیش تابد جمله را سوخت
مزن دم زین سخن هین بیزبان شد	طلبگار. وصال بی نشان شد
چو وصل او بود نفی وجودت	مگر عاشق شدستی بر نبودت
توئی چون سایه و مشتاق خورشید	چو خور آید بگردد سایه ناپید
چو تو میخواهی که رخ با ما فروزد	رخ افروزد ترا خرمن بسوزد

غزل

یکدم ایدوست بصد جاه رخ افروخته گیر
تیر مژگان بکمان ابرو دادند ترا
دوش بلبل سحر آهسته بزرگس میگفت
در بها بوسه یاقوت لب شیرین خویش
تا بزندان تو هم نکنندت محبوس
روزگارست که بی روی تو روزم چو شب تو
بدل بیدل پروانگی آموزو بیا

خرمن هستی حرمان زدگان سوخته گیر
هدف سینه جگر سوختگان دوخته گیر
شیوه مستی ز آن چشم در آموخته گیر
در لولو ز بن چشم من اندوخته گیر
یوسف جان بزیخا تن نفروخته گیر
شمع حسن خود در بزم من افروخته گیر
پرده کثرت با نور صفا سوخته گیر

مقالته السابع در ترجمه مصرعین احسن الکتب اعنی المثنوی المعنوی که هر کلمه فقره احدیت آن وحدت نامه دیباچه دیوان ازل آلا زال است ومهر حرف مضمون. معارف آن لای شهامه عنوان جراید ابد الابد. فرد :

علم حق در علم صوفی گم شود

این سخن کی باور مردم شود

فهم من فهم

بفهم این زبان بی زبانی
چه اسرارست این فرد یگانه
چه سان عالم نماید اعتقادی
چه سان گوید زبان عام مردم
ولی روشندان فهمند او را
ز صحبت واصلان در گوشم آمد
که علم حق بود رنگ ظهورات

شود عاجز زبان نکته دانی
خبر بخشنده ز اسرار نهانه
مگر نقد تفهم افتقادی
که علم حق شود در علم کس گم
بفهم پاک بشگافند مورا
معانی اینکه ازوی هوشم آمد
کمال علم صوفی استوا ذات

ظهور عالم از ذات حق آمد
دگر ره علم حق مادون گفتند
هم آخر ما سوا گم در خدائست
دگرگون علم حق کثرت وجود است
وجود کثرت آمد گرچه موجود
شهود وحدت از ظاهر نه پیدا است
که وحدت قلزم و کثرت حبایست
حبابی سربرارد هم ز قلزم
گرت ای مدعی فهم سخن نیست
کسی نوشد صبوخی بیخودی را
شکن جام و بنوش آن راحت روح
در آور بزمگاهی بی نشانی

همو نقدش در اثبات حق آمد
علوم فکر را بیچون گفتند
که بیچون مفتقد چون و چرایست
خیال صوفیان وحدت شهود است
ولی آخر پیوشد جامه نابود
ولی در بزم جاویدان هویدا است
حبابی را به بحر اندر چه تابست
هم او گردد دران پنهانی گم
تو معذوری که جانت مقترن نیست
که سازد خورد اقداح خودی را
بیفکن سور تن کن باب مفتوح
شنو بیگوش صوت بی زبانی

حکایت

اعتکاف گزیدن شاه با یزید بسطامی در خلوتخانه و بسمع او صدای یارب یا کریم از زبان دریوزه گری رسیدن و بلبیک عبدی صلاهی دادن او را ...

رسیده مفتقر بر در سرای	کشید از سینه یا رب را صدائی
درون خانه شاهی معتزل بود	که با ذات الهی متصل بود
بگوش او رسید این بانگ در حال	ز جا برجست بیخود فارغ البال
بدو لبیک عبدی گفت سرمست	در بشکسته از مستی برون جست

بگفتندش که نامت با یزید است
 بگفتا با یزدی را ندانم
 برفت از من منی و مای اکنون
 مرا از من ربود آن جوش مستی
 چو آهن ز آتش آتش رنگ گشتم
 نماند از آهنی در ما اثر هیچ
 انا النار است موج قلزم ما
 ترا اگر شک بود بر ما بنه دست
 چو یابد جان تو آگاهی از ما
 چو گردی محو در خورشید اثبات
 انا الشمس از دمت گرد پدیدار
 دوئی گم گردد وحدت مثبت

غزل

ای تجلای ازل رخسار رخشان شما
 آدم از بستان غیب آمد سوی باغ شهود
 نوح در غرقاب عشق بیخودانه غرق شد
 یونس اندر بطن ماهی شد بیاد هکتمفس
 ازین چشم اسرائیل اشک چون در بهر چست
 تشنه لب چو رفته اسکندر بشوق ناتمام
 برخلیل از لطف تو گلزار شد نار هجوم

چرا قول تو چون رب الوحیدست
 که من خود شاه تخت بی نشانم
 بمن مانده است نور الهی اکنون
 برون رفتم ز تقییدات هستی
 بنور مظهرش هم چنگ گشتم
 نماند از آهنی مارا خبر هیچ
 انا النار است وصف هر دم ما
 که تا آگه شوی زین شیرنرمست
 بتابد بر تو شمس الهی از ما
 شود شخص ظلامی هستیت مات
 ز نی گلبانگ حق با نغمه اسرار
 انا الواحد بگوئی از محبت

تفرقه هستی من زلف پریشان شما
 تا کند رضوانی اکناف گلستان شما
 تا فتادش کشتی دانش بطوفان شما
 یوسف مصری انگاشت زندان شما
 خون بهائی بوسه لعل بدخشان شما
 خضر را بنواخت آبی چشمه حیوان شما
 شد ذبیح الله بذوق وصل قربان شما

بر سر ز گریه راندی اره با صد عزوناز
هم نفس خورشید شد بن مریم از الطاف تو
احمد از قرب تو للاحصی ثنا دارد بیان
باحسن انعام فرمودی هلاهل جانگداز
شمس تبریز از هوا داران توفیقات تست
صوفی و عطار و سرمد شیخ صنعان و جنید
صبر کرد ایوب چون مردان بکرمان شما
شمع موسی نورگیر آمد ز لمعان شما
حیدر آمد نعره زن هر دم ز جولان شما
شد حسین از سروری شاه شهیدان شما
شاه منصور آمد از عشاق مستان شما
جملگان سرخوش ز جام لعل خندان شما
بیدل مسکین که سیمای تو رشک زهره دید
همچو هاروتیست در چاه زنخندان شما

مقالته الثامن فی تفسیر قوله تعالى : اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِ كَمْشَكَاةٍ
فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ
زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ
لنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (سوره ۲۴: النور ،
آیت ۳۵)

خدا نور زمین و آسمان است
منور کرد با آدم جهان را
بکعبه خاک را در ساخت مسرور
زمین را پایه از صورتگری داد
بیعت مرسلان این را چو بنواخت
ز نور قدرتش انسان مثالی است
مثال صورتش مشکوة خاکی
زجاج اندر سراج نورالحق
کزو روشن رخ کون مکان است
منور با ملائک آسمان را
فلک را نور داد از بیت معمور
بعالم نور با چرخ انوری داد
باسری احمدی آنرا سر افراخت
که او فانوس شمع لایزالی است
درو پنهان زجاج صافناکی
سراجش روشن از زیتون مطلق

بود مصباح اسرار الهی	زجاج قلب پاک مرد راهی
ز مشکوة است با صدرتش اشارت	مثل نوره چنان دارد عبارت
اگرچه ظاهراً صورت نشسته	بیاطن معنی اش زو باز رسته
بحسب صورت ارخاک کیف است	بمعنی بین که آن نور لطیف است
بلشت خاک شد بنشستگاهش	فراز از عرش اعظم دستگاهش
خلیفه ایزد آمد تخت شین شد	بنفذ الامر با عالم قرین شد
که انا بشر ولی یوحی بسویم	بظاهر مثلکم در گفتگویم
بیاطن با خدا خود هم نشینم	ز تن بگریخته با جان قرینم
بگوشش هر دم از پیک الهی	هزاران گونه پیغامات شاهی
که هو معکم صلائی زن بعالم	نوائی نحن اقرب کن در آدم
چو انسان مظهر لطف خدا شد	رخش آئینه حسن صفا شد
مثال آدم آینه ایزدی بود	که خلق او بشکل سرمدی بود

حکایت

عاشق شدن حضرت شاه شرف بوعلی قلندر قدس الله سره العزیز برحسن بیچون که از جلاباب ظهوره بشری جلوه گر گردید و بی سر شدن او چون شهیدان کربلا بسیف آن منظور نور صفا. مردار شود هرانکه او را نکشتند.

چون سلطان معارف سرور دین	قلندر شاه مولا رهبر دین
بمنظر مهوشی میداشتی میل	که باشد حسن بیچون شاه هرخیل
ولی قوم بداندیشان بی باک	که ریخته خون سبطه پاک برخاک
چو از آل پیغمبر سر نه بچند	بچشم شان ذوی الارشاد همچند

بحیدر پیش زین زیشان چه رفته
 بحجت شرع بیدینان باهم
 ولی زانجا که سطوت بادشاهی است
 هرآن منکر که بروی تیغ میزد
 بکف شمشیر می غلطید درخون
 غرض چون نآمد از شان کار برسر
 برایشان لطف فرمود آن جهاندار
 مگر از دست منظور وفاکیش
 بغیر از ضرب شمشیر لقایش
 باصلاح آن قلندر بی سروپای
 بحسب الحکم عاشق صادق خویش
 زمان اقتربت الساعة آمد
 ازان سیفی سر شاه و سر ماه
 دو تن بودند جانی را مظاهر
 سری باید فدائی یار کردن
 کسی کو ترک سرسازد برایش
 هلا در عشقبازی ترک سرکن
 فدائی شو که بخشندت صفائی

بیاغ کربلا گلها شگفته
 نمودند اتفاق قتل اعظم
 خصوصاً صدمت عز الهی است
 سر ناپاک او بیریده می شد
 جهان حیران درین آثار بیچون
 بقیه در خجالت مانده مضطر
 که از تان کم شود ترتیب این کار
 شود خونریزی این خسته درویش
 نباشد قتل ای جانم فدایش
 بردند این سخن پیش آن دلارای
 بکف بگرفت تیغ آن معرفت کیش
 که انشق القمر زان ساحت آمد
 جدا از تن شده صد آه صد آه
 وگر نه جان بجان گردید ماهر
 چو منصوری سری بردار کردن
 نهد بر فرق دل تاج صفایش
 بترک سر بسر گویش گذر کن
 فنائی شو که بدهندت بقائی

غزل

هر که از عشق جان اثر دارد	دل خمیده او خبر دارد
هر که پامال آن سواری شد	لکداسب تاج سر دارد
گشته تیغ چشم قتالش	هر زمانی سر دگر دارد
هر که از خود گریخت چون مردان	بسر کوئی او گذر دارد
دیده وارسته از ظلام وجود	بر رخ روشنش نظر دارد
روی بنما که عاشق محزون	از دیارت سر سفر دارد
مرغ جان ره برو سوی چمن	گر چو طیار بال و پردار دارد
بیدل اکنون قلندر دوران	شکرالله که راهبر دارد

مقالته التاسع فی تفسیر الحدیث النبوی عن ابی ذر قال قلت یا رسول الله این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق قال کان فی عماء لا فوقه هواء ولا تحته هواء.

کسی پرسید کای شاه نبوت	درخشان اختر از برج صفوت
کجا بود ایزد از قبل این مکون	بگفتا در هویت خود میقن
عمأ مضمون معلومات پاک است	هویت معیش اثبات پاک است
غبار ابر میگویند علما	ولی او خود بود چیزی ز اشیا
چو پیش از خلق اشیا بر گفتگو بود	غبار ابر خود چیزی خبر او بود
برمز صوفیان صافی و انور	بود هاهوت معنی این مکرر
که یعنی بود هو قایم بهاهوت	چه هاهوتی ثبات ذات بیغوت
نگاری بود با خود عشقبازی	مبرا تر ز هر نازی نیازی

به پیش تیغ خود خود را سپرداشت
 نه کس را حاصل از وی نکهت گل
 فما یزداد شیئا من صفاته
 نه با او هیچکس پیدا نه دمساز
 دلش وارسته از قید فتن بود
 مثبت در وجود هستی و نیست
 بدو پیوسته پیوستی آدم
 همو از معنی توحید خود مست
 ظلامی دور تر زان جلوه نور
 منزّه بود از وصف صفاتش

نیاز خود بخود میداشت گرداشت
 نه در بستان او غوغای بلبل
 چوکان الله فی اثبات ذاته
 یکی بود و باحدیت سرفراز
 نهان در خود عیان بر خویشتن بود
 مکون لکن از هستی بی نیست
 بهستی او خفی هستی عالم
 همو بر صورت تفرید خود مست
 هوایی هستی تکوین ازو دور
 نه نورش هم توان گفتن که دانش

حکایت

قیل و قال عالم ارواح با همدیگر حتی قیل من انتقال انا انت

که یعنی جان ز تن نا مبتلا بود
 بلحن کیستی مطلق ز اشباح
 بلا فصل تحیر در تحیر
 برون است از توصل ما جدائی
 که در تفهیم آید این جهان را
 من و تو شد معین گفتن اکنون
 که اینجا رسم ره جز ما و من نیست

چو خار از گل شکر از نی جدا بود
 شدی با همدگر دستان زن ارواح
 بخود میگفت من تویم نه دیگر
 من و تویم درین عالم تومائی
 تکلیف نیست این رمز نهان را
 چو در چون رو نهاد آن یار بیچون
 ورائی ما و تو دیگر سخن نیست

چو این مائی رود سوئی معادی	نماند زین منی یکذره بادی
شود در هستی او هستیم گم	بماند طوطی این نطق اربکم
اذا یغنی سوئی الله من بقاء	فیبقی وجه ربک بالفناء

غزل

گر ز رخ برقع افگند دلدار	دیده دل نور یابد از دیدار
جام وحدت گرت ننوشانند	طالع خفته تو شود بیدار
سینه تو که بس نهان تست	شود از عشق مخزن اسرار
دل چو صافی شود ز آرایش	بود از حسن مطلع انوار
نوش کن ساغرانه تلالو عشق	عقل را زود تر فگن دیوار
لمن الملك یار میپرسد	نفی شد و هم هست هر اغیار

باز بیدل بخود نمود الهام

حرف لله واحد القهار

مقالته العاشر فی معنی قول امیرالمومنین کرم الله وجهه انه قال عرفت ربی بفسخ العزایم.

گرت باید گرفتن دامن دل	بچین خار دوی از گلشن دل
اشارت من عرف نفسه بکن گوش	برغم عزم دشمن دین همیکوش
شناس این مدعی را تا سروپائی	گرت مهدی شود افتی در اغوای
مرو در عقب این فرمان روائی	که از وصل حقت سازد جدائی
جوانمردان که بر منزل رسیدند	بعکس رهبری او ره گزیدند
گرت فرمان دهد با کوشش دین	بود تلبیس او با چشم حق بین

بود صوفی کسی کو را کند زیر	نه کو بر حسب فرمانش کند سیر
بود اعدا عدوک وصف اوزان	که بر صلحت نماید جنگ ارزان
هرآن دشمن که باوی صلح سازی	بتاج طاعت اورا نوازی
شود همراز تو الا که شیطان	زند راه تو وقت صلح چندان
بکش اورا که غیر از کشتن او	نباشی رسته از مکر و فن او

حکایت

یافتن شیخ جنید بغدادی سر رشته مقصود دل از انعکاس نیت عدو انسانی

چنین گویند آگاهان ارشاد	که در کشتی جنیدی بود استاد
کسی پیشش مهم مشکل آورد	که افلاسم گرانی بردل آورد
بنقدم دستگیری ای نیک کردار	که در ماندم ز عسرت زیر صدبار
جنیدش گفت فرداپیش سلطان	بعزم کشتی آئی سویم شتابان
تو در گیری مرا چون تنگ در بر	نهم چون خاک زیر پای تو سر
تو بر من غالب آئی پیش عالم	دهد خلعت ترا سلطان جهاندم
جهان هم موجب توفیق باری	کند نقدی بفرق تو نثاری
شود زو دفع این دردت بحالی	شوی آسوده دل با نقد و مالی
به پیمان طلبگار خداوند	دل مسکین بشد شادان و خورسند
بفرداری در میدان نهاده	زبان در کشتی باشه کشاده
اشارت کرد شه سوئی جنیدش	بیار آمد سر شاخ امیدش
بکشتی بر گرفت آن مفلسش باز	بیکروزش فتاد آن واقف راز

چو کاری برخلاف نفس کرده خدایش مخزن معنی سپرده
چو پشتش باز مین همدوش گردید بشاهد راز هم آغوش گردید
ز خود بگذر که تا یابی خدا را فنا شو تا بخود بینی بقا را

غزل

بیابا که بسر من فتاده سودایت بیا که تا بنهم سر بشوق برپایت
دلم چرا بسوئی باد صبح دارد گوش که یافت نکهت از گیسو عطر سایت
بآب حسرت اوراق فرح خواهم شست که لوح نه رقم یافت از تولایت
چو شمع سوزد گدازم شد از غمت حاصل در آرزوی رخ صبح مهر پیرایت
هزار حسرت زان نا امیدی و حرمان هزار رحمت بر خلق راحت افزایت
مگر تو بادیه بیکرانی ای هجران که آگهی نشدم از فراغ تنهایت

اگر به بسمل بیدل ترا رضا باشد

بیا بیا که پذیرا شدم بهر رایت

مقاله یازدهم در تنبیه غافلان و تادیب جاهلان و تفسیر آیه کریمه ان الله مع الصابرين

دلا تا چند محروم از صفائی کنی با هر کدورت آشنائی
نشاید با لباس آدمیت کنی تقریب با لفظ انیت
برون آر ز هوسها ای یگانه بزنی تیری که آید بر نشانه
مکن در خواب غفلت عمر خود سرف بشو اوراق نحو منطق و صرف
بیاموز از علوم قرب حرفی بفهم این لفظ را معنی شکرنی
مؤدب شو سر افسانه مکشائی رخ اسرار با هر عام منمائی

خدا داند که گر باشی سخن سنج	بجائی گنج یابی مار صد رنج
مکن بر شیخی خود تکیه بی سود	کزان سود نخواهی دید بهبود
لب خود بند بکشا عقده دل	مکن برخود چنین آسان مشکل
چو قرب حق بود با بی زبانان	مشو با هر زکی افسانه خوانان
زبان بر بند تا آید پدیدار	نوائی بی زبانی از لب یار
لسان حق نه شو سر بسر گوش	شنو الهام دل میباش خاموش

حکایت

شاهزاده بی زبان و حيله کردن شاه اورا بنطق و بشکار بردن و به تیرزدن چابکی مرغک گو یار او اشارت نمودن ان ابکم بسزای مکافات نغمه پردازی او صبر تلخ است و لیکن بر شیرین دارد.

یکی شاهزاده از درویش پرسید	که عرفان چیست ای گنجینه توحید
بگفتا بی زبان بودن مدامی	که باشد قرب جانان لا کلامی
ملکزاده زبانرا بست برخویش	ملک حیران شد از کار آن نکوکیش
هزاران حيله کردش تا زند دم	بشد چون بلبل تصویر ابکم
در آخر برد اورا در بیابان	بعزم سیر صید افکن بخاصان
بیک ناگاه مرغی کرد آواز	بخاک انداخت او را ناؤک انداز
بخندید آنزمان شهزاده در حال	بگفتا کردت آواز تو پامال
اگر لب بسته بودی چون من ای یار	نگشتی باچنین محنت گرفتار
خوش آن مرغی که لب خود بسته دارد	وگر نه بال و پر بشکسته دارد

ز خوش لحنی زبان خود بسته میدار	ره صبر و صفا پیوسته میدار
مشو افریفته زیبای سخن خویش	رخ آور در ره رنج و محن خویش
سخن کوتاه کن و از خود برون آئی	بناخن صبر عقد فکر بکشائی

غزل

گر مرد راه و صادقی از خویشتن بیگانه شو	در ره نور دو عاشقی سر در پی جانانه شو
نام تو آدم کرده اند	گنج دلت بسپرده اند
بهرت چه چیز آورده اند	آخر بجان همخانه شو
افلاک فرمانت برند	املاک در پایت سرند
دلها بجانت میخرند	ای بیخبر فرزانه شو
حسن جهان آرا به بین	وصف بیان افزا به بین
مهر آئینه دلها به بین	از خود گذر دیوانه شو
پروانه ات گشته جهان	ای شمع بزم بی نشان
فانوس سوز و شو عیان	روشنگر کاشانه شو
سوئی خراباتی برو	نغمات مشتاقی شنو
از ساغر صهبائی نو	مستانه شو مستانه شو
گر یار رخ سازد گلی	خود را تو سازی بلبلی
ور اوست شمع محفلی	بیدل برو پروانه شو

در وصف وسعت آباد جنت معاد نزعت بنیاد لهری که مظهر آثار کمال بی زوالست و
مطلع انوار جمال با کمال حر سها الله عن الحوادث.

زهی لهری که چون جنات عدن است	سراپا مجمع آرام و امن است
زیارتگاه هر روشن ضمیری	دلیل راه هر جان منیری
ز آستان شمالش تازه و تر	ز کوهستان جنوبش صاف انور
ز ریگستان بود شرقش مصفا	ز باغستان شده غربش مطرا
درو گشته ظهور نور احمد	بروز شمع آثار محمد
بدان سرمایه سر خط این خاک	معین شد مطاف اهل افلاک
بخاک در گهش هر راز دانی	فتاده با ادب بر آستانی
چه دولت یافت این خاک مکرم	که شد فواره نور معظم
بعظمت او فلک پشت دوتا شد	ملک بر آستانش جانفدا شد
ورائی آن جناب فیض بخشائی	بهر جا مرقد مردان یکتائی
فروغ آن شمس و نور آن کواکب	نمود این خانه را روشن لبالب
بهنگام تماشا آن مزارات	تحرک میرسد با قلب اموات
بهر اکناف او چندین نظاره	هزاران گونه عشرت را اشاره
درو درگاه عالی را اساسی	سزد گرد خوانمش یثرب لباسی
زهر اطراف این دیر خرابات	رجال الله رسند از رفع آیات
همه صاحبذلان باصفا را	بود روئی ارادت سوئی این جا
مگر این بلده بیت العتیق است	که جائی طوف مردان طریق است

وگر پرسی ز حال ساکنانش
 ز حسن مظهري هر جاش غفل
 پریرویان بزیور هائی خوبی
 خرامان چو کبک نازک خرامی
 شکر گفتار گلرخسار خوشخونی
 به نیکوئی ز نیکویان عالم
 برخ غلمان خجل از روی ایشان
 کمان ابرو بدست و تیر مژگان
 دو چشم ایشان مگر چون تیغ و خنجر
 بغمزه و ناز داده درس تنبیه
 بترکان داده سبق دلربائی
 همو حسن خدا داده همو ناز
 بعشو آهو بدام آرند در دم
 دل صاحب نظر در پی دوانند
 اگر چون مه سریع السیر باشند
 وگر قایم شوند از ره روی باز
 وگر در جلسه آیند از تلطف
 کرا گردد بت شیرین مقابل
 ز آئینه ظهور حسن شان جان

سراسر جمع خاطر در امانش
 بهرجا گل بهر جا شور بلبل
 مجلا رخ به تصفیه القلوبی
 صلائی داده با یحیی العظامی
 صفا کردار کم آزار مه روئی
 ربوده کوی سبقت بی تکلم
 دگر خود حور مست از بوی ایشان
 زهر ناؤک دل خسته هزاران
 هزاران عاشقانرا کرد بی سر
 بهندستانیان از روی تمویه
 باهل یزد تعلیم وفائی
 همو گفتار شیرین مخزن راز
 کرشم آنها برو از وحشیان رم
 که باغ سینه را سرو روانند
 چه خور برگدان هر شیر باشند
 قیامت را دهند از شورش آواز
 نشانند آتش ارباب تکیف
 شود او را سلوک قدس حاصل
 رسد در جلوه گاه نور عرفان

در بیان مذمت دنیا و ناپایداری او و تفسیر ترک دنیا راس کل عبادت

مشو ای بوالهوس قانع برین گل
 هزاران فتنه زو هر دم زند سر
 بزیر این فلک آسوده منشین
 فرو شد کرد مهرش از رخ دل
 مشو مهمان این گردون سیه جام
 مکن بر عمر هرگز اعتباری
 چشد این ساغری هر بزم پیرائی
 کجا آدم کجا هوا کجا نوح
 کجا تخت سلیمان رفته برباد
 کجا آن غلغل لیلی و مجنون
 کجا عذرا که او حجله نشین بود
 تهی مانده است بزم و حجله اکنون
 سکندر کو و صدمت شاهی او
 شدش آئینه عمری زنگ آمود
 بجائی باده عشرت فزائی
 دو در دارد تماشا گاه ایجاد
 درون آید هر آنکو زین ور آخر
 چو معمار وجودم بی اساس است
 چو میدانی که خواهی دادن جان
 بکن ماتم خود ای ماتم نژادی
 اگر مردی بمیر از پیش مردن
 بعاریت چو جان بگرفته تو
 بود ترک وجود افضل عبادات
 بجنانان جن سپار و زندگی بین

که باشد دیگرش هر لحظه بلبل
 بر یزد هر سرس خون صد مسافر
 بگرد آرایش آلوده منشین
 رخ ز آئینه دل گردان مصقل
 که مهمان را کشید این بد سرانجام
 که وی باشد در آخر هر بهاری
 کشد این بار محنت هر فرخ رائی
 بود این در برخ هر زنده مفتوح
 کجا آن نغمه داودی که جان داد
 کجا فرهاد و شیرین غرق در خون
 کجا وامق که او محفل گزین بود
 که وامق رفت عذرا گشت مدفون
 نموء فرط عز و جاهی او
 ز سودائی تسلط رفته بی سود
 بجام جم بمانده خون فنائی
 بمفتاح تصرف هر دو بکشاد
 شود بیرون گذار او ازان در
 برو دلبندی از ابتر قیاس است
 بشو دست از تعلق پیشتر زان
 مده دل با چنین یکروزه شادی
 که خوش باشد بجنانان جان سپردن
 صدا موتوا مگر نشنفته تو
 وگرنه صدمه مرگت کند مات
 وجود ذات را پائندگی بین

در اختتام نسخه ریاض الفقر و تعداد ابیات و تحریر تاریخ تصنیف او

مرا خجلت بیزم بخردان است
ز نظم سابقان دریوزه کردم
منم دریوزه گر روشن کلامان
نه این نسخه بدانش خود بگفتم
بهر مضمون و فقره و استعاره
برائی دفع حاجت این هوسناک
چنان دارم امید از خوش خیالان
که مسوده گناهم را به یکبار
غرض این پاره الفاظ خوشرنگ
بهفتم شعر رمضان وقت پیشین
دوازده صد فزون زوهشت و پنجاه
الهی نامه قلب سیاهم
بآب رحمت دیدار خود شوئی
دل چشمم بکن محو لقایت
ز عشق خود بجانم آتش افروز

که این ابیات را خامی عیان است
نه پائی در ره همت فشردم
ز خوان شان رسیده لقمه بامان
که در دیگران در سلک سقتم
گدائی کردم از هر سه باره
نمودم نظم این گلگشت ادراک
که هستند از ازل فرخنده حالان
کنند ایض بآب لطف اظهار
هزار ابیات شد منظوم فرهنگ
بشد آراسته این پیکر بیچین
بود سالش بنزد مرد آگاه
که سودا یافته از حرف گناهم
که تا گردد ز نورت جان صفا جوئی
فنائیم را بده رنگ بقایت
وزو خرمن وجود ما سوا سوز

قدتم نسخه ریاض الفقر اللهم اغفر لمصنفه بحرمة النبی و آله

قد کتب هذا النسخه خادم الفقراء قاضی پیر محمد و صنفه

فقیر عبدالقادر عفی عنهما

1264 هـ

ناقص رقم مسرور سگ دروازه فقیر صاحب حضرت عبدالقادر صاحب قدس سره العزیز
بتاریخ 1 نومبر 1924 مطابق 3 ربیع الاخر وقت 11 بجہ صبح اوطاق و دیرہ عیدن

هو الساقی

بسم الله الرحمن الرحيم

حمداً لك يا من لا موجود في الدارين الا هو وصليت صلوة على حبيبك سيدنا محمد والذين معه اما بعد فهذا شرح القصيدة الميمونة المتبركة من تصانيف غوث الثقلين نجيب الطرفین سلطان العارفين مهدي الطالبين حضرت مولانا محي الدين عبدالقادر جيلاني قدس الله سره العزيز قد اردت ان تنظمها بالفارسية على حسب ادراك الافهام رب اعن المصنف على التمام بحرمة النبي سيد الانام .

سقانی الحب کاسات الوصال.....فقلت لخمرتی نحوی تعال

میدهد پیمانه لبریز از رحیق
کزوی آدم گشته سرخوش باده جوئی
بر لب مخمور این میخانه
مفتخر شد در معاش و در معاد
نوشش این باده آمد فتح باب
زانکه فرعش متصل بوده به اصل
پیش بدرش کی ملک گشتی هلال
خلق عالم را بطوفان در کشید
آن خلیل الله صبوحی تا برست
پر نمود این خمر با عز و علا
نامد از کار دش زخم پشه
ماند بیخود ترک صبر و هوش کرد
در صف پندار آورده شکست
شد گریزان در دل حوت از زمین

عشق ساقی سالکان است ای رفیق
آن رحیق خوشگوار و مشکبونی
ریخت ساقی جرعه زان پیمانه
بر رخ آدم در مسرت کشاد
شد خممار نیست زائل زان شراب
گفت کرم نابنی آدم بوصل
گر نبودی سرخوش از جام وصال
نوح هم زین باده ساغر کشید
بافت زان ساقی که جامش پرمی است
ساتگین حال اسماعیل را
چون بجانش جا گرفت آن نشه
هم از ویمقوب جامی نوش کرد
یوسف از نوشیدن این باده مست
یونس از سرمستی این ساتگین

شد ز نو شهبائی این اقداح راز
گرمی این آب خوش جر جیس را
هوش ز کربا از و بیخود شده
آن کلیم از جر عیش بیتاب ماند
احمد از سر جوش این پیمانه
گفت لا احصی ثنا اندر خممار
حیدر از وی دم ز احدیت بزد
خورد حمن المجتبی این جام را
همچنان هر مست میثاق الست
چند بشمارم که مستان ازل
عشق ساقی شد بما بخشند باز
جرعه جرعه چون کشیدم ساغری
کآخر ای متی عشق لایزال
هین بیاسویم تو ای مستی شوق

درجهان ایوب صابر سرفراز
سوزد و بالابر داد ریس را
جان یحیی سر خوش و سرمه شده
هم مسیح ابر فلک بیخواب ماند
نوش کرد آن جرعه شد مستانه
کی شمارم ذوق این می خوشگوار
من عرف نفسه بگفت و محو شد
و آن حسین پاک صهبائی صفا
یافت زین پیمانه سکر درست
همچو قطرات مطار نداز عمل
جامهائی وصل زان میخانه راز
نشئه را الهام کردم یکسری
در دل ماکن سرایت باجلال
تا بیابم از شهود وصل ذوق

سعت و مشیت لنحوی فی کؤس فہمت بسکرتی بین الموالی

چون صلائی شوق من در گوش کرد
سونی من آمد بموج افتخار
پر تو آن ذات قدس کبریا
گر نبودی جلوه گر آن نور پاک
کی شدی صاحب دلان را دلربا
قیس در آئینه لیلی چمت دید
دید فرهاد این تجلی خاص را
ترک سر کرد اندرین اخلاص زود
شاه شرف الدین آن نور اله

سعی کرد و بحر جودش جوش کرد
در تلون جامهائی بیشمار
در مظاهریافت رنگ بی ریا
از رخ آئینه هائی آب و خاک
عکس این آئینه پر نور و بها
زان تلالو جان خود را مست دید
برگزید اندر عمل اخلاص را
تیشہ زد در سینہ از عشق و دود
خورد زین اقداح صهبائی نگاہ

دید در مظهر بچندین فر و تاب
 دیده انواری بچشممان قیاس
 آمد آن مستی نبیذ عین ذات
 نوش کردم جرعه انوار حضور
 واز دود از خاطرم اظلام زنگ
 تازدم در حلقه مستان نفس
 در میان حلقه ارباب کمال
 شمه گفتم بجان وجد کیش
 رونهادم در ریاض بیچگون
 نغمه رشدت بگوش آمد زما
 اوج طیرانم صلاهائی زده

شیخ صنعان پر تو این آفتاب
 همچنین هر عارفی معنی شناس
 در ظهورات جمال این صفات
 چون ز اقداح تلون هر ظهور
 متی آن بساده خورشید رنگ
 در رگ جانم سرایت کرد پس
 قصد کردم بانموء سکر حال
 مست گشتم و ز سر متی خویش
 چون قفس بشکستم و رفتم برون
 بلبلان گلشن اجلال را
 شاهبازان طریقت راهمه

فقلت لسائر الاقطاب لموا..... بحالی وادخلوا انتم رجال

زمره اقطاب را کای مهتران
 تابتابد بردل تان نور حال
 زمره اصحاب دل راسا قیم
 نیستی ماز جودش هست شد
 باقیم با جان اسرار کبیر
 چونکه کردم نفی اوصاف وجود
 عرق دریائیم بیچون و چگون
 من منم بیرنگ در رنگ وجود
 یافتیم این دانشی از هوش عشق
 نی که چون گفتار اهل خاک دان
 تابجان جان بگرد متصل
 اوز جسم جانرا بگسیخته

بازبان حال گفتم در زمان
 کسوت عالم بپوشید از کمال
 زانکه مافانی به پیش باقیم
 متی ما چون ز هستی پست شد
 مافنا گشتم بذات بینظیر
 من سراپا ذات گشتم در شهود
 در من از من نیست تائیری کنون
 من نیم این من که ماند در قیود
 هستیم بررباد رفت از جوش عشق
 هرچه میگویم کلام پاک دان
 در من آمیزید گردد ارید دل
 هر که باحالم شود آمیخته

از وجود و همناکی بگذرید
 نشئه گیرید از مستی من
 معنی جانراست باطن باهری
 نقص من سرمائیه عین الکمال
 بر سریر آئید چون شاه شهان
 خویشت را آمیخته ام بر دم سبق
 در مقام وصل و قریم بگرید
 کشته و بیرون روند از آب و خاک

جسم بگذارید جانرا بنگرید
 اندرون آئید در هستی من
 جسم من گر صورت آمد ظاهری
 صورتم را دان چو معنی بی زوال
 جسم مارا جان شمارید ای مهان
 تو بیا آمیز ما با ذات حق
 آخر ای مردان حق داخل شوید
 تا شما هم مدم آن نور پاک

وهمّوا واشربوا انتم جنودی..... فسباقی القوم بالوافی ملال

گم شوید اندر شهود خوش صفات
 وز جهان با جان جان مائل بود
 سوئی دیدار گلستان عدم
 در مظاهر کو است آئینه حضور
 قصد هر عابد سوئی معبود خویش
 قصد صوفی سوئی تکمیل فنا
 طالب اثبات جان روشن است
 فتح باب آمد درین ره بیجهات
 سوئی اثبات بقائی آن و دود
 سوئی اسرار شهادت انوری
 ساغر صهبائی وحدت مال بال
 نامه تقلید را سازید طی
 همدم آن شهسواران میند
 خاصه اندر کار زار این عناد
 کوز ذوق نیستی دور وجد است

قصد سازید ای طلبگاران ذات
 قصد صاحب دل بسوئی دل بود
 قصد مردان طریقت دمدم
 قصد عارف دیدن نور ظهور
 قصد هر طالب سوئی مقصود خویش
 قصد اهل فقر تحصیل غنا
 زانکه صوفی عاشق نفی تن است
 نفی وهم این وجود بی ثبات
 قصد سازید ای فنا جویان زود
 قصد ساز ای زخود گشته بری
 قصد سازید و بنوشید از وصال
 در کشید از ساغر تحقیق می
 ای شما اسپاه سلطان میند
 لشکر مائید اندر هر جهاد
 این عنید روح نفس بوالهواست

هان کشیدش تا بیا بد جان حیات
عشق ذاتی ساقی قوم صفا است
هر چه میخواهید نوشید ای کرام
عشق وافی باشد و وافی طلب
موجب عطش است ساقی جود او

زانکه نفی اوست اثبات ثبات
در کفیش جامی پراز سربقا است
کم نخواهد شد شراب حق ز جام
پر دهد دائم قدح با خشک لب
نیست ساز و هست مارا بود او

شر بتم فضلتی من بعد سکری..... و لانتلم علوی و اتصال

گر چه می از ساغر م نوشیده اید
فضله من بعد سرمستی حال
این غوامص را معانی گفته اند
ورنه سکر و می چرا فرمود شاه
ساقی اینجا جذبه احدیت است
می شدن بیخود ز هر فکر و خیال
می چه باشد گم شدن هر آرزویی
می کمال رتبه اصحاب فنا است
می یکی بحر است بی پایان و کنار
نشه این می فنا اندر فنا است
گر کنم تشریح می حسب السطور
وصف میداند کسی کو مست شد
ای که مستانید از جام الست
نفی تانرا کرد این اثبات من
لیکن از هم منزلی مانید دور
این علو مرتبه من بنگرید
اتصال ما که بی کیفیت است
من با اثبات رسیدم ز این مقام

در طریق دل بجان نوشیده اید
در کشید ستید از جام وصال
گوهر اسرار جانها سفته اند
اندرین مکتوب اسرار اله
جام مصباح شهود قربت است
فارغ از مستقبل و ماضی و حال
در محیط ذات غیر از جستجویی
می منزله از فنا ز از بقا است
من شربه قد غرق فیه از خمار
جان جان جان ذات کبریا است
لا یتیم الثبت فی ورق الظهور
نیست گردید و بجانش هست شد
فضله ما خوردید گر دیدید مست
در شما شد آشکار آیات من
کم رسید ستید با اکمال نور
زود تریبی پاوسر در من رسید
جمله از اثبات آن احدیت است
منزل تان نفی آمد و السلام

نفی را منفی کنید ای میکشان

تا بماند سر خوشی تان در وصال

هان شوید از می ثباتی سرخوشان

روز روز افزون تیرین و لایزال

مقامکم العلیٰ جمعا ولكن..... مقامی فوقکم مازال عال

منزل تان این معلّا منزلان

منزل هرجان سزائی جاه اوست

منزل عامان است نان و جامه

منزل آهنگران آتش بود

منزل علامه ترتیل کتاب

منزل مظهر پرستان خوب چهر

منزل فرعون فخر و سرکشی

منزل عیسیٰ چهارم آسمان

منزل بوجهل سجن و عذاب

حسرت آندم منزل اهل نفاق

منزل بلبل بود باغ و بهار

منزل خاصان بود دیدار خاص

ماهریدای خاصگان اندر نظر

در صفات آمد مقامات شما

برتر است از منزل تان منزلم

جاودان مارا مکان بالا تر است

در لطائف معنوی سیر شما است

مطلع انوار شاهی گشته ام

ای شما عشاق دیدار حقیق

لیک من معشوق و مطلوب خودم

عالی است و جمع چون صاحبان

واندران منزل مدامی راه اوست

منزل کاتب دوات و خامه

منزل عطار بوئی خوش بود

منزل زهاد تحصیل ثواب

منزل شما سیان رخسار مهر

منزل موسیٰ صعوق و بیهشی

منزل احمد فضائی لامکان

منزل صدیق علیین مآب

مومنان را جنت العلیا وثاق

منزل پروانگان شمع و شرار

وصل وحدت منزل خاص الخواص

من شدم و اصل به اسرار و اثر

مابذات آمیخته ام و از خود جدا

زانکه جسمم دل شد و جان شد دلم

زانکه جان از من تهی و از حق پر است

سیر مابالایر از هفتم سما است

مخزن سر الهی گشته ام

طالب ایراد سر مطلقید

وصف خود گم کرده ذات واحد

انا فی حضرة التقرب و حدی یصبر فنی و حسبی

ذوالجلال

من بدرگاه تقرب ایزدی
قرب سلطان حقیقت سهل نیست
تا تو نزدیکی بدین پندار وهم
قرب حق از خویشتن دوریست بس
قرب چه بود دور بودن از وجود
قرب باشد گوهر دریائی راز
تا تو ساحل کردی ای صحرانورد
غوطه خور در بحر بی پایان ذات
گوهری گورشک ضد خورشیدهاست
گوهری شب تاب شمع معنوی است
ظلم چه بود هستی موهوم تو
بعد از سرمایه قرب خدا است
بسکه در قریبش یگانه گشته ام
در تحریک و در سکون هستم ازو
من نه جبری ام ولی در دار و گیر
هستم بی حس شد است و چون جماد
حسب حال ما جلال او بس است
ترک خود گفتم که تا سازد خدای
حکم او جاریست بحکم مایرید
گاه باطن را بظاهر آورد

یافتم شرف وصال سرمدی
جز بنفی عجب وهم جهل نیست
دور تر دان خویش را از آن نقد فهم
نی بیان چرب شیرین پرهوس
محض گشتن محو در بحر شهود
غرق شود روی بجز شیب و فراز
کی فتد گوهر بدست پی نبرد
تابدست آری گهر روشن صفات
جلوه او شمع نور کبریا است
نور پاکش دافع ظلم دو نیست
شوبه مید ازوی دمی قریبش مجو
قرب حق یا بد دلی کز تن جدا است
تیر وحدت را نشانه گشته ام
جام قریبش خورده و مستم ازو
حق همیگر داندم بالا و زیر
چون پری درمانده پیش تند باد
ناقصم ما را کمال او بس است
هر چه خواهد یفعل الله مایشاء
ظاهر و باطن پدید و ناپدید
گاه ظاهر را سوئی باطن برد

انا البازی اشهب کل شیخ ومن ذا فی الرجال أعطی مثال

۱ کبر آهی ولین یم مون جهري آهی عطا ملیل
 بلبل بستان سرانی قدرتم
 عرصه پرواز حالم بی نشان است
 ره برد بیرون ز قید شش جهات
 بایکی طیران رود حتی المعداد
 بال و پر ریزد براهش جبرئیل
 آسمان در سیرش اندازد سپر
 خویشت رادر لا مکان جای دهم
 از جمیع طائران بی کمند
 برکشوده چون خیالم پروبال
 کز همه بالا پریم بی ماو من
 زانکه می پریم بهر بی نشان
 کوچو من وامی برد کوئی غنا
 هیچکس راز اولیا بهره نبرد
 من بکلی وارسیدم شکر دوست
 سالکان راه راشاه وحید
 از میء دیرینه مست آمدم
 چشم واکن بنگر اسرار نهان
 شمع جان شد پرتو عرفان من
 شمعش حالم بانوار حضور

آؤ شهباز و لین مر آهیـــــان
 شاهباز آشیان وحدتم
 آشیان مافضائی لامکان است
 گرپرد این طائر از باغ صفات
 گر شود پیران عقاب اتحاد
 گر کند این مرغ پرواز جلیل
 این همائی گر کشاید بال و پر
 من که سیم مرغم بقافی رونهم
 بازم و داریم پرواز بلند
 هر عنادل در ریاض لا یزال
 آنچنان پروازها واریم من
 این همه پرواز من از من مدان
 کیست در مردان میدان فنا
 ز آن عطا هائی که بامن حق نمود
 جز و جزوی خاصگان رالطف اوست
 طالبان وصل را گشتم رشید
 نایب حقم بحق هست آمدم
 دست ماست کریم است ایفلان
 لامکان شده عرصه گاه جان من
 شمع بزم معرفت را داد نور

کسانی خلعة بطراز عزم و تو جانی بتیجان الکمال

خلعت عارف بود وصل بقا
 خلعت خاصان قبائی وحدت است
 ساخت و پوشانید مارا با سبق
 خلعت طالب بود کشف الکروب
 خلعتی از واردات کبریا
 میکند امداد مخفی و جلی
 کاندر و ممتاز گشتند از هوس
 کرد زیبا تر بدین زیبا طراز
 رتبه علوی اولو العزم انبیا است
 گو اولو العزم است و رایت بفرداشت
 در دو عالم رایتی افراشتم
 بر سر ماتاج اوصاف عطا است
 نی گروه فاضل و عقال را
 ذره کو و آن شمس با افضال کو
 پشه با باد صبا دم ساز نیست
 در حریم شه گدایان راجه بار
 بر سرش تاج علا زمینده نیست
 چشم شان با جان جان چار آمده
 می نهد تاج کمال از نور جان
 بر سرم از قرب حق تاجی رسید

خلعت عاشق بود نور خدا
 خلعت عامان ریاش کثرت است
 خلعت مابا طراز عزم حق
 خلعت سالک بود جذب القلوب
 دادی زدن لائق شاه و گدا
 موجب استعداد فکر هر ولی
 خلعت خاصان مشاهده است بس
 خلعت خاص الخواص آن لطف ساز
 این طراز عزم کوشان علا است
 خلعت انکس طراز عزم داشت
 چون طراز عزم قدرت داشتم
 رایت احدیت اندر دست ماست
 تاج بخشد وصل حق ابدال را
 عقل کو و این رتبه اجلال کو
 ماکیان با باز هم پرواز نیست
 عقل را محروم از قربش شمار
 مرگدارا دولت پائنده نیست
 تاج شاهان را سزاوار آمده
 بر سرم سلطان ملک لامکان
 جان من بر اوج معراجی رسید

واطلعنی علی سرّ قدیم وقلدنی واعطانی سوال

اطلاعم داد بر سرّ قدیم
گو بـمن نزد یک تر از من مدام
او بـجان آمیخت و جان ز و جدا
او بـجانم متصل شد دمدم
لیکن این تشریح را تقریر نیست
اتصال حق بـجان حق شناس
سائلی پرسید از مرد طریق
قرب یزدان با وجود این بشر
آفتاب قدس اندر ذره گو
لب بهاسخ او کشود آن واصلی
کالذبذبی اللبن قرب حق بما است
کی توانی سکه را از شیر خام
کوشش کن تا کنی قطع حجاب
من نمودم طی حجاب وهم تن
آگهی بخشید زان رازم خبیر
در گلویم طوق آن شاهنشاه است
قمری باغ وصال طوق دار
داد ما را جرچه زو کردم طلب
از خدا من هم خدا را خواستم
داد ما را قرب نور بیچگون

تان شدم آگه ز وصل آن کریم
من ازو دورم عجب تر زین کلام
حیرت آمد مایه وصل خدا
جان ز ذوق قرب او دور و دزم
نکته وحدت قابل تطیر نیست
هست بیرون از تکلیف و از قیاس
کای بدر یانی بقا جانت غریق
شد چگونه ثابت اندر هر صور
قلزم جان در دل این قطره گر
گفت کای از دیدن حق غافل
هر رگ جان مخزن سر خدا است
منفرد دیدن بغیر از اهتمام
وارسی در قرب نور آفتاب
تا شدم آگه ز اسرار لادن
طوق خود انداخته ما را آن امیر
کش مطیع را مرخورشید و مه است
وز وصال لا یزالش ذوق دار
تا شدم آسوده از شور و شغب
دیدم افزونیش از خود کاستم
ترک خود کردم شدم بیچند و چون

وولانی علی الاقطاب جمعا فحکمی نافذ فی کل حال

کرد مارا والی ملک قدیم
هر قطب محکوم فرمان من است.
زیر دست حکم مایند اولیا
در ولایت قدرتش گشتیم غوث
غوث مردان طریقت آمدم
هر قطب را گشته ام فریاد رس
حکم ماهر حال نافذ میشود
میدوانم اشتهب فرمان را
چون سواری میکند سلطان من
عرصه امکان چو آمد تنگ تر
در فضائی عرشیانا سیر من است
من هزاران سال بودم پیش زین
بلبلم زین باغ چندان دور بود
چون بهارم گلشن کثرت نداشت
لیکن ولی جان نی دل داشتم
آمدم بستان سرالی این صفات
وحده طفرالی منشور من است
بایزید از جام من یک جرعه خورد
سوالحسن چون حسن این معشوق دید
شاهدیم و واحدیم ولا شریک

بر سر اقطاب فرمانده سلیم
اولیا را جنان ز عرفان من است
در ولایت قدس نور کبریا
پناکدامن از هوا و حرص لوث
شاه شاهان حقیقت آمدم
غوث و قتم میزنم از حق نفس
اسب تقدیر از جلالم میدود
میجهانم مرکب جولان را
میدود در لامکان یکران من
خنک من سونوی وجوب آورد سر
بلک فرش عرش خود زیر من است
فارغ واحد و زرنگ کفر و دین
کز وصالم خار و گل مهجور بود
شجره مالمیره جز وحدت نداشت
نی دل با چهره شاغل داشتم
سیر کردم شد میسر وصل ذات
شمله احدیت از طور من است
پایمنزلگاه سبحانی نشرد
لمیره احدیت از دل برگشید
ملک مملوک من است و من ملک

فلو القیت سری فی بحار لصار الكل غوراً فی الزوال

گربینند ازم ز اسرار نهان
گردد آن اببحار زائل از وجود
سرچه بود مستی صاحب دلان
سرستان روشنی منزل است
سرچوب بود جلوه احدیتی
سرخاصان خداوند ودود
سر مردان بی سری و سروریست
هر که بی سر شد ز شمعیر بقاء
من جو گشتم کامران و کامگار
سر من گوهمت اجلال ما است
گر بدر یائی خیالات ضمیر
بحرچه بود رنگ جریان خیال
بحر شهوت بحر حرص و بحر طمعها
بحر مستی اصل این اببحار دان
گر زخم دم از شهادت سر ذات
نفی سازد قدرت اثبات او
ذات چون آید نمی ماند صفات
طالبان جویان دیدار حقند
هفت دریا قطره این قلم است

پرتو تحقیق بر بحر روان
محدود سر مقامات شهود
سرچه بود ذوق جان واصلان
سرستان نور بدر کامل است
سرچه بود شمع نور قدرتی
شد بقائی ذات انوار شهود
کاندر اینجا سروری دربی سری است
سروری یابد بتاج اصطفاء
می شمارم قدرت خود در دیار
شحنه سلطان عزم حال ما است
وارسد نفیش کند در دار و گیر
آن خیالی گو کند دور از وصال
کاندر و غرقند فکر و فهمها
کاندر و غرقند ارباب جهان
در بحار رنگ و بویی این صفات
هر صفاتی را که باشد رنگ و بو
لامکان منفی کند وصف جهات
نفی از اثبات اسرار حق اند
قطره چون در بحر می افتد گم است

ولو القیت سری فی جبال لدگت واختفت بین الرمال

گربینند ازم جلال سر نور
 کوهها را چیز گردند و نهان
 این جهل باشد وجود بوالهوس
 این قفس قالب که دروی مرغ جان
 تانیابد کمره این بیت الحزن
 طائران گودر قفس گشتند خوش
 از گلستان عدم خاطر تهی
 شاد و خندان در کمنده این بدن
 این همه ارواح بد نفسانی اند
 غیر هم ارواح عشاق الست
 دبدبم شان زان گلستان صفا
 جام از دست نسیمی در کشند
 کوه هستی را چو فرهاد از جلال
 همتش چون یافت بالائی زحق
 نیشه چه بود سر حال عارفان
 هستی چون کوه را اسرار من
 هستی گو خود چو کوه قاف آمده
 سر من ریگی نماید قاف را
 گر بود هستی طالب چون جبل
 در فنا آید فنا گردد تمام

در وجود کوهها چون نفخ صور
 در میان ریگهایی در زمان
 شدت پندار تشبیه قفس
 شد اسیر و دور از باغ جنان
 ره نیابد جان سوئی حب الوطن
 یافتند از آب و دانه پرورش
 بسته در دام هوس از گمراهی
 فارغ از یاد گلستان عدن
 بیخبر از عشرت روحانی اند
 در قفس از نکبت آن بستان مست
 میرسانند نکبت عشرت صبا
 همچو مستان سر زهنتی برکشند
 می کنند از بن پئی ذوق وصال
 کوه را بر کنند باتیشه سبق
 کوه چه بود عجب هست طالبان
 نیست خواهد کردای دلدار من
 از تلافی سر من منفی شده
 نفی سازد هستی او صاف را
 از خیال وجد من گردد رحل
 این بود حال کمالم والملام

ولو القیت سرّی فوق نار لحدت وانطقت من سرّ حال

وزبیدند از شرار نار عشق
بر سر آتش حوادث این جهان
نیمت این آتش مگر خود تجربه است
لیکن آتش هیز می را سوخته
شمع چه بود هیکل اصحاب دل
گرولی نان میخورد خورده مگیر
ما خورد عالم فزاید بخل از
آب در بطن صدف گوه رشود
ابر نیسان را کنه نبود اگر
نخل خرما را پدیدار آورد
جامه لان را نام دور از ذات کرد
نیل سبطی را درون خود جا بداد
آتش ابراهیم را گلشن شده
اولیا غرقند در ذات جلیل
آتش دوزخ چو سوز دخیل را
شمعه از آتش عشق درون
هفت درکات جهنم زان شرار
آتش کور صدور عاشقان است
را همه فرمود با آه جگر
یکدم از چشم آورم بیرون بدرد
کین لم از بحر آتشین پیدا شده است
من که نار الله سراپا آمدم

شمعه تشویر طرح آثار عشق
کو بسوخته جان و دل راز امتحان
کو بتجربه در مظاهر آمده است
شمع را در جمع دل افروخته
گو بیرون برده بهشت باز کل
گو چو من هم میخورد نان ای اسیر
نان خورد عارف دمد انوار راز
بر لب ماری رسد زهری بود
می نیروید گل بخاک شوره در
خار بن تزیید در خار آورد
عارفان را مظهر آیات کرد
قبطیان را عمل در آتش نهاد
هر شرارش سوز و گلبن شده
می نشانند آتشی را چون خلیل
هر او تمهید فرماید خدا
آرد آن داور بر مراتب بیرون
در لسان آیند پیش کردگار
هفت دوزخ اخگری خورده ازان است
هفت جنت را بسوز دسر بر
آتش دوزخ بدو سازیم سرد
قاتل هر آتش کبرا شده است
مبطنی نار هواها آمدم

سر حال ماکه خورشید خدا است
جوش اسرارم نوانی هست را
من سراپا نور یزدان گشته ام

روشنی بر شمع انوار هوا است
نیست گرداند نشاند ای فنا
آب زن بر فرق نیران گشته ام

ولو القیت سرّی فوق میت لقام بقدرت المولی تعال

و زیبند ازم تجلی سر پاک
در زمان از جلوه رمز قدم
آن دلی کز حق نیافته زندگی
صورتش زنده معنی سرده شد
دانه سر بر میکشد آخر ز خاک
سر ربانی است باران عطا
جسم را جان جان را جانان کند
چون صلائی لطف بر نیسان زند
یخرج المیت من الحی آمده
هر شب این ارواح خاص و عام را
شاه عالم خفته با صد عز و ناز
نی ز شوکت شاهیش در دل اثر
مرد زندان شین زندان غافل
باز چون نور سحر پیدا شود
بر سمنند تن شود جان شهسوار
سیر روحانی رود از یباد او
عارفان ارواح خود را ضابطند
گر چه بیدار ند از اوئی ظهور
چشم خواب آلوده شان دارد اثر
آن نظر سر حقیقت عین ما است

بر سر مرده که شد یکسان بخاک
خفت بر خیزد ازان خواب عدم
زندگی او نیست با پایندگی
دانه سان در خال جسم افمرده شد
گر رسد آتش ازان باران پاک
استخوان راجان همی بخشد خدا
گلخن سوزان رابستان کند
ابروی را صد بهارستان کند
هم زمیت حی را منخرج شده
میکشد تابار گاه کبریا
بر سریر حشمت و تخت فراز
نی ز حال هستی خویشش خبر
واگست از تن بجان شد و اصلی
هر سواری را کب یکران بود
در ره عالم دواند با وقار
بزم جسمانی شود آباد زو
در فضائی قدس پاک از چون و چند
لیک در خوابند در باغ ظهور
خفته را بیدار سازد از نظر
مرده را گز زندگی بخشد رو است

قم باذنی سرز اسرار من است
قدرت حق یافت جانم از ازل
مرده صد سال از مهد کلال

شمس جان آئینه انوار من است
محیی الاموات گشتم در عمل
خیزد از سرم بحکم ذو الجلال

وما منها شهور اودهور تمرّو تنقضي الا اتال

نیست هیچ از شهرها و دهرها
سوئی من آید مگر اواز نخست
عالم صورت زمعنی غافلند
می ندانند از عمی کاند بطون
هر امور قدر بانقش نگار
صورتی لیکن چون جان پاک از قیود
هر که او مرهون جسمانی شده
عالم ارواح را صورت بود
آفتاب ذات دارد ذرها
بر تو آن انوار قدسی وارد است
بر مزاج سرد گو باشد چو برف
برف هستی تست پیش آفتاب
برف خود بگذار خود خورشید شو
من شکسته جام تن جم گشته ام
هر امور از من بدرس کائنات
چونکه از بر کرد ابجد انقضاء
طفل دست آموز من هر صبح و شام
در مرورو در قضائی هر امور
قدرت ماکامل است ای صنع بین
حکم من اجرا پذیرفت از خدا

کو کند از غیب عزم انقبضا
تامرخص گردد از اذن السب
صورت تقييد تن را قابله
صد صور باشند پاک از چند چون
حاضر آید پیش هر قطب مدار
چون خیالی کو مصور در شهود
بی بصر از نور روحانی شده
لیک پاک از منظر کثرت بود
بحر قدرت ظاهر آرد قطرها
لیک جانت شب پر آسا بارد است
کی بماند سالم از مهر شگرف
گربری پس وارهی از احتجاب
جام تن را بشکن و جمشید شو
شسته دفتر را معلّم گشته ام
طفل سا آموخت علم هر صفات
در مدارس هر شیون دریافت جانی
لوح دیگر یاد می گیرد مدام
حکم من جاریست تا امر نشور
من قدیرم در سماوات وزمین
پس منم قادر ونیم از حق جدا

وتخبرنی بما یأتی ویجری وتعلمنی فاقصر عن جدال

میکند آگاهم از اتیان خویش
 کین چنین حکم است ثابت بر فلان
 آنفلان از پشت آید در شکم
 آنفلان میرد بتعذیب کثیر
 و آنفلان تن را گزارد جان شود
 در فلان ساعت و با گردد پدید
 و آنفلان را شوکت و شاهی رسد
 و آنفلان را رتبه علیاد دهند
 جان آن پرد باوج لا مکان
 همچنین تشریح هر امر و شیون
 التماسش چون بایجابی رسد
 ورنه گریبی رخصت قطب زمان
 باز گردد آن قضا از حکم او
 یک عجزه داشت طفل علم خوان
 کودکان مکتب برائی بردن آب
 از قضا آن طفل در دریافتاد
 چون معلم گوش کرد این ماجرا
 سوی مادر او دید و عرض کرد
 گفت زن خوف مساز و شاد باش
 آن کنار آب مارا و انما
 مرد بنمودش کنار آب و زن
 در زمان لبیک گفت و شد پدر

عرض دارد پیش من جریان خویش
 و آنفلان راجع شود سوئی جنان
 و آنفلان در عالم افرازد علم
 با اسلسل قیده ها گردد اسیر
 غرق در بحر شهود ستان شود
 در فلان ماهی شود قحط مزید
 و آنفلان را ذل و اکراهی رسد
 و آنفلان را در تبه سفلانهند
 جان این مانند بسجین بی گمان
 ملتمس دارد قضائی پرفنون
 رخصتش از من بهر بابی رسد
 شمه آرد پدید اندر جهان
 گرچه چون آبی روان گردد بجو
 پیش استابود طفلش جاودان
 سوئی دریار و نهادند از شتاب
 غرق گشت و یک صلائی بر نداد
 گشت ترسان از قصاص و خون بها
 حال کودک با تمامی روئی زرد
 نقش بیم از لوح خاطر بر تراش
 تا شوم آگه ز سرمامضی
 زد صلائی کای ولد آسوئی من
 آمد و استاد بامادر پدر

مرد حیران گشته و پرسید باز
این چه صورت شد که این طفل غریق
گفت من قطب زمانم در رجال
اینچنین آئین من باشد که قدر
و استانم از کفش اشکار را
آخرای منکر مکن بامن جدال
قوت اقوال من ز اقوال اوست
ای عدو من عدو الله مشور

کای سراسر منطقت الهام راز
از صلایت باتو شد دردم فریغ
بیخبر بودم ازین امر محال
گر بمانم از امری نسازد شرح صدر
گم گذارم در رضاییش کار را
من نیم تن بملک جان لا و بسال
حکم افعال من ز افعال اوست
رهبر عالم منم گمراه مشور

مریدی هم و طب و اشطح و غن..... و افعال ماتشاء فالاسم عال

ای مریدم مست شو از جام ذوق
شادمان باش از طرب وصل قدیم
سرفرازی کن درین و آنجهان
بی نیازی چیست استغراق جان
هر کراجان غریق بحر نور شد
جان که شد مستغرق دریائی نور
جان که او مستغرق جانانه شد
چون که شمع هو پر پروانه سوخت
شمع شده پروانه کی را کرد گم
آن نیازش شد مبدل باغنا
بی نیازی تو که شستی کف زجان
تو چو در مائی فنا مادر خدا
اسم وصف ماست بی رنگ صفات
هر که بنا و صفم شود همتائی فرد
وصف ما از ذات حق دارد اثر

نوش کن صهبائی از میخانه شوق
چون که جائی یافتی اندر حریم
بی نیاز انگار خود را چون شهبان
در بحر بیکران بی نشان
هر بن مویش دو صد منصور شد
هر بن مویش بود صد شمع طور
شمع رویش دیده و پروانه شد
در شبستان بقا شمعش فروخت
پس انا النور است لافش دمبدم
هین غنی باش ای که تن کردی فنا
هر چه خواهی کن بحکم ای کامران
اسم من عالیست بی چون و چرا
و این صفات آمد دلیل عین ذات
عاقبت گردد چو مایکتائی مرد
ذات حقیم وز خود رفته بدر

هر که از هستی تن رفته بزور
مستی حق چیست اثبات شهود

دره مستی حق آمد درون
کو میرانیست از رنگ وجود

مریدی لا تخف واش فانی عزوم قاتل عند القتال

ای مریدم هان مترس از هیچ کس
از کدام هرزه گو خائف مباش
خوف دشمن گم کن و خور سندی شو
دشمن کو اندرون سینه است
دان که آن اعدای عدوک نفس تست
سالک اندر کار زار آن کافری
این جهاد کافران اصر بود
در جهاد نفس ناپاک ای دلیر
گرچه احزابش قوی محکم است
ما که تیر انداز و عالی همت
وقت بیکاری ز نهم شمشیر حکم
زانکه رمی می مابود رمی الله
چون خدا با عزم خود کاری کند
آنکه احکم حاکمان و باغنا است
حکم او پیدا است در احوال ما
غیر را با جلوه عین الیقین
حیدرم من صفدری خواهیم کرد

زانکه من باتر شد ستم هم نفس
خوف کم ساز از کس غماز واش
نی به بیم هیچکس پابند شو
از تمام اعدا فزون تر کینه است
میکنند در صلح جنگ بس درست
غازی آمد گرچه گشته لاغری
و آن جهاد روز و شب اکبر بود
لا تخف قطعاً که خواهی گشته چیر
لیک حزب الله مدامی هست چیست
حمله ساز و قاتل اعدا شوم
نصرت ما را است دائم زیر حکم
تیر حق سؤنی هدف یابان است راه
کیست گو خود دست رو بروی زند
گر کشد در زنده گرداند رواست
قدرت حق می نگرز افعال ما
می گدازم همجو موم از نار همین
قلع قلعه خیبری خواهیم کرد

مریدی لا تخف الله ربی عطانی رفعة نلت المنال

ای مرید من مترس از هر بلا	باش مامون در امان کبریا
در ارادت من بشو واثق قدم	تارهی از خوف کلی در عدم
ایمن آباد عدم را سیر کن	امن را بر خوف هستی چیر کن
خوف هستی راست چون شد هست نیست	امن رو بنمود جان شد مست نیست
هر کرا جان از کسافت پاک شد	در بقائی سرمدی چالاک شد
نی بماندش پاک از زخم فنا	در بساط بیخودی عز و علا
مرگ یکبار است نی صدر بارها	جان جان جان یافت زین آثارها
خوف مرگ خوف گور و خوف حشر	شد کسی را کش خیال افتد به نثر
وان که فکرش گشته مجموع و سلیم	نیست در دل او ز حشر و نشر بیم
لا تخف ای آن که فانی گشته	کز وجودی بی وفا بگذشته
کآن خداوندی که رب العالمین است	شکر او واجب بر ارباب یقین است
شکر او را گر شمارم من مدام	کی ادا سازم بعمر آنرا تمام
داد ما را نعمت شان از کرم	تار سیدم مقصدی را در قدم
مقصد عامان بود سیم وزری	مقصد خاصان ضمیر انوری
مقصد طلاب صورت رنگ و آب	مقصد غواص معنی در ناب
مقصد مظهر شناسان نور برق	مقصد وحدت اساسان فرق و غرق
او تمامشائی کند انوار را	واو بسخود ز د آتش آثار را

طوبی فی السماء والارض دگت وشاؤس السعادة قد بدال

کوس سلطانی بیالا و نشیب	می نواز د صدم ام ز جلال غیب
آن نقیب کوس سعادت میدهد	بندگان را شان شوکت می دهد

بهر من آورد در رنگ ظهور
 طبلهائی حال روحانی من
 در دل دور سرفکنده غلفلی
 غلفلی این طبلهائی خوش صدائی
 طبل شاهان گاه گاه برپا شود
 نغمه هائی صدمه این زیر و بم
 نغمه هائی کاندرون اولیا است
 بر ربط شان راهوائی سرمدی است
 ارغنون وجد حال عاشقان
 ملحنات قدس این قانون راز
 مطربان عشق این سرنائی را
 آه زین ناقور کل کودایم است
 بانگ چرخ چرخه دولاب دل
 همچو صور این دمد مه پنهان بود

اینچنین شان صدارت تان شور
 شورشی دارد بجسمانی من
 چونکه در بزم گلستان بلبل
 شورش افکند در ارض و سمائی
 و این طبل هر لحظه پر غوغا بود
 قدسیان را میکند صم بکم
 پاک از صوت است گونا منتها است
 صوت این طنبور وحی ایزدی است
 می سراید لحن وحدت جاودان
 می نگنجد در دل شیب و فراز
 مید مندا از ذوق وجدان فنا
 جز و جزوش صد شغب را قایم است
 اهل دل را میکشد از آب و گل
 ملک صور خود کفایت زان بود

بلاد الله ملکی تحت حکمی و وقتی قبل قلبی قد صفال

هر بلاد حق که او معلوم ما است
 زانکه و قتم پیش از اظهار من
 ملک باشد تختگاه بی نشان
 ملک حق ملک من است اندر مثال
 ملک ما بر مدهود کا خدیت است
 حکم مادر کشور روحانیان
 حکم مانافذ بود در هر بلاد
 پیش زین ایجاد بودم در بطون
 آشنا بودم بدریائی قدیم

زیر حکم و سر بسر محکوم ما است
 کرد صافی بهر من آن ذوالمنن
 تختگاه ما هست ملک لا مکان
 من شدم سلطان ملک لا یزال
 مسکن ما منزل حمدیت است
 نافذ آمد چونکه حکم حاکمان
 چه در ارواح جسد چه در جماد
 سر تکوین را بدانستم همون
 موج حادث رادرون بودم علیم

شهبوار عرصه تنزیه ذات
بو البشر گشتیم هم نوح و خلیل
یوسف و یعقوب ادریسی بدم
مثل زکریا و یحیی بوده ایم
باز در شکل محمد آمدم
حیدر و حسن و حسینم خوانده اند
حالیای این جلوه مظهر من است

بودم و آگه ز تشبیه صفات
چون ذبیح الله قربان جلیل
یونس و ایوب و جر جیسی بدم
هم مسیح وقت و موسی بوده ایم
عارج معراج سرمه آمدم
زین تلون در تحیر مانده اند
صافی دل رتبه انوار من است

نظرت الی بلاد الله جمعا کخر دلة علی حکم اتصال

دیده ام ملک خدا را سرسبز
هر بلاد ربع سکون و بحار
همچنین از عرش تاتحت الثری
قلب عارف وسعتی دارد چنان
گفت احمد لا یسع رب الکریم
لیکن او گنج بد قلب مومنان
چون ز حادث رست شد جانش قدیم
جوهر اندر عرض کی قایم شود
وسعت دل می تواند اینچنین
چون فنا شد هستی این منفصل
متصل شد متصل بیند همه
این جهان مجموع صورتخانه است
گر بمعنی و ارسی با چشم حال
اتصال این جهان و آن جهان
من چو گشتم متصل با سر ذات
من معانی را بچشمان یقین

دانه خرد دل تمام اندر نظر
ذره آمد در نظر ماز اعتبار
ذره سادیدم ز وسعت چشمها
کاندرو محوند این هر دو جهان
فی السماء والارض بالذات قدیم
مومنی کز خود برآمد بی گمان
پس دلش شد مسند شاه عظیم
بلک عرضش معتصم دایم بود
وسعت چه بود فنائی آن و این
جان بجان گردید بی تن متصل
دامن از فضل صور چینه همه
فصل صورتها درین ویرانه است
بنگری این منفصل را اتصال
باشد اندر چشم حال و اصلان
متصل دیدم همه ذات و صفات
دیده ام در اتصال آن و این

وکل ولی له قدم وائی علی قدم النبی بدر الکمال

هر عزیزی را طریقی داده اند
 هر مکرم را بود معراج گاه
 روئی هر سالک بسوئی راه خویش
 هر عنادل را دران بستان راز
 بین احد من رسله فرق نی
 آفتاب قدس ذات کبریا
 آن بتا بستان نمایند گرم تر
 در بهارش معتدل گردد خیال
 هم چنین اقوال آمد مختلف
 آن یکی گوید که لا احصى ثنا
 آن یکی گویائی اعظم شانیست
 آن یکی گفتا نا الحق آشکار
 آن یکی گوید سلونی سر ذات
 آن یکی زنار در بر میکشید
 من خدایم مطلق عطار شد
 هر ولی را منزلی باشد جدا
 خوادام علمی کز و قطبی شدم
 جهل حادث راز بن برکنده ام
 علم گوید نکته احدیت است
 هست الا الله این علم شریف
 چون به اثبات رسد جان ولی
 هر که خواند علم اثبات شهود

هر ولی را منزلی بنهاده اند
 هر طلبگار خدا را رسم و راه
 روئی هر عارف بمنزلگاه خویش
 منزلی بر شاخسار امتیاز
 شمس جان را مطلع از یک شرق نی
 میشود طالع ز صد افق سما
 در زمستان خوئی گرمش نرم تر
 مستوی ماند جلالش با جمال
 آن یکی باذل دیگر باشرف
 آن یکی گوید که انی فی الفنا
 و آن دگر جویائی نفی وفانیست
 و آن دگر آورد او را سر بدار
 آن دگر گوید که بگذرم از صفات
 و آن دگر خود پوست از سر میکشد
 صوفی بی سر درین اسرار شد
 منزل باشد مقام مصطفی
 وز حوادث جهل تن پاک آمدم
 زانکه در علم قدیم از زنده ام
 جلوه نور رخ صمدیت است
 کاندرو گردد کمالت جان لطیف
 بی غباری شد چو آینه جلی
 او کند طی نامه نفی وجود

پس شود قطب المدار اندر جهان
چونکه من و اخوانده ام علم لدن
باسمادت لم یزل بر سیده ام
یافتم محویت از مولائی جان
هر که در مولا سراپا گم شود
جهل او منفی شود در علم حق
نفی گردد جهل بی اندازه او
پایه حق یقین شد حاصلش
من ز آب و گل برون بردیم رخت
افسر لولاک زبید بر سرم

زیر حکمش هم زمین هم آسمان
گشته ام قطب الزمان در انجمن
زان سبب از جسم و جان بر میده ام
زان سبب مولا شدم اندر جهان
بیگمان او سرور عالم شود
خشم او ناپید اندر حلم حق
بر کشد علم از میان آواره ار
پا بر آمد ناگهائی از کفش
یافتم از دولت دل تناج و تخت
زانکه بر سر سروران من سرورم

انا الحسنی والمخدع مقامی واقدامی علی عنق الرجال

من که از اولاد سلطان حسن
مخدع مارا مقام و ممکن است
هر که از قبح طبیعت رسته شد
من رهائی یافتم از قبح تن
چون سراپا حسن بیچون آمدم
ما کشیدم چون حسن المجتبا
زهر هجران را چشیده چون شکر
تلخی جانکنندم شیرین تر است
بهر این عشرت بباید جان فشانند
رفته ام زین دیر پر آفت برون
شد تجلی حق مقام جان من
پائی من برگردن مردان حق
من شدم مالک رقاب اولیا

گشته ام ظاهراً در اکناف زمن
اهل دل را پائی من برگردن است
او بحسن سرمدی پیوسته شد
متصل گشتم با حسن حسن
پس بجان منصوب با حسنی شدم
جام سر شار از هلاهل ارتضا
تلخی جان کنند آمد خوش اثر
کاندر و ذوق بقا آید بدست
دست از لذات هر امکان فشانند
در مقام قرب حق دارم سکون
جلوه گاه بیخودی بستان من
وار سید از رتبه فرمان حق
من منم مولی الموالی ای فتا

چونکه من سرتاج شاهان دلم
شاه شاهان ولایت مطلقیم
افسر سلطانییم لولاک شد

کامرانم زانکه سلطان دلم
تاجدار ملک معنی برحقیم
نور فکرم از توهم پاک شد

انا الجلی محی الدین اسمی و اعلامی علی رأس الجبال

من که جلی ام بجولان آمدم
اسم محی الدین لقب اوصاف ما است
دین کمال حال مشتاقان اوست
دین چه باشد سر صاحب دل کریم
زندگی دین عشق اسم من است
اسم مادین صفارا زنده کرد
اسم من گر مرده دل دروی کند
محی الاموات اسم ما بود
چون منم جولانی و محی القلوب
چون منم سلطان اقلیم بقا
زندگی بخش دو عالم ما است
کوه چه بود هیکل عالم صفات
ذات من از هر مظاهر جلوه کرد
بوی یوسف من بهر پیراهن است
رایت اجلال من بر هر جبال

در جلالت وجد یزدان آمدم
زنده ساز دین ذات کبریا است
جلوه اثبات استحسان اوست
جذب قلب عارف و جان سلیم
گوچو خورشید حقیقت روشن است
جلوه اثبات را پاینده کرد
زنده جان گردد ز احیادم زند
مبعث العظم الرمم الحق شود
نام پاک ما است کشف الکروب
رایتم بر کوهها گشته بپا
بر سر هر کوه صد اعلام ما است
کاندر و گشته عیان آثار ذات
اندین تعداد من شاهیم فرد
هر قمیص وصف را بواز من است
اعتلا دارد پی رفیع کمال

و عبد القادر المشهور اسمی وجدی صاحب العین الکمال

نام من مشهور عبد القادر است
در ظهور استان این کون و نشا

قدرت عالم بدیع و نادر است
گشته ام مشهور با این نام ما

ورنه آنجا که صفت تاثیر نیست
لیکن از بهر احتجاب نور پاک
این اضافه میکنند نفی مضاف
قادرم آثار قدرت من به بین
شاید از اکنون دم از خود بر زنم
گرچه در ظاهر مسمی گشته ام
جسم واسم ماهمه جلباب ما است
جد ماشاهی است ختم المرسلین
او رسیده بامقامات بقا
گر نگشتی ذات پاکش منجلی
حضرت هادی الورا سلطان جان
داغدارانش شهان هر دو جانی
جانم از جام لقایش مست باد

نام را قطعا در و تقریر نیست
پرده بر رخ بسته از تفتید خاک
عبد گم شد قادرم با ذکر صاف
جلوه اسرار حکمت من به بین
نعمه انی اننا القادر زنم
در بطون اعلا معلا گشته ام
ماورا اوصاف خود القاب ما است
صاحب عین کمالات و یقین
واکشیده خلق حق را تا صفا
کم رسیدی کس بمعراج جلی
خواجیه کونین شاه لا مکان
عرش را دارند دایم زیر پای
نیست حال ماز وصلش هست باد

..... خاتمه

چونکه سلک این جواهر صفت شد
رمز حال عرفان مرقوم گشت
راز هائی گوز گفتن دور بود
بسکه حسب قوت ادراک رالی
بودم از سوال وحدت بهرور
موجب تالید قبل و قال غویش
چون تجلی شمع دل برهالی شد
گشت روشن این چراغ معرفت
بهر تاریخ استوالی این نهر
شمس وحدت مستوی شد جاودان
ای ضیالی آفتاب معنوی

بطن با تشریح ظاهر گفته شد
با "رموز القادری" موسوم گشت
عقل از مایاتش معذور بود
گشت دل شاغل بدین شغل صفای
لی که با احوال وحدت غرض الر
شرح کردم سر ذات آن عشق کیش
نور حال فکرم در اجلای شد
بزم جان زو پر ضیاء عالمیت
شد شمع شمس وحدت جلوه گر
کرد روشن هم مکان هم لا مکان
جلوه ات نفی ظلمات دولی

شد ظلام شرک مارا احتجاب	دور میدارد مرا زان آفتاب
وارسان از ذات خود بر من شعاع	تارسد بادل ز نور انتفاع
مانده ام در چاه طبع اینک اسیر	بارسن اعطاف دست مابگیر
لطف کن بخش استقامت جانرا	تاشناسد جلوه عرفان را
توب من اقرب ز جان ما و من	مانده ام دور از تو دروهم بدن
آفتابا ظلمت هستی بسوز	لیل کثرت را مبدل کن بر روز
هستیم بر هم زن و بخشم نجات	وارهان جان راز تلوین صفات
رهبرم شو تا بیابم راه دل	از جهان غافل شوم آگاه دل
یاورم باش ای معین خاص و عام	هادی و مهدی توی بهر انام
شربت از جام طلب نوشان مرا	آیت وحدت بیاموزان مرا
هدیه ام بخشاز باغستان عشق	بیدلم فرما عطا یم جان عشق

اعلموا یا معشر العارفين والعاشقين والطالبين انی عبد ضعيف
طالب الفقراء اريد ان اکون داخلاً فی زمرة ارباب الطريقة وماهراً
فی رموز اصحاب الحقيقة. فاصنف رسالة سمیة برموز القادری
تشریحاً لکلام الکریم الذی صنفه سید السادات رفیع الدرجات
سلطان الاولیا برهان الاصفیا کریم الاخلاق عمیم الاشفاق هادی
الطالبین مهدی السالکین مولانا حضرت محی الدین قدس الله
سره العزیز بمعان موجزة ودلیل قليل اذ یقال فی شأنه لها معان
کموج البحر فی مدد فالاختصار اولی لئلا یتطیق الافهام ان یعبرها
کما هی وانی مترصدا بان یذکرني عارف بدعوت العرفان حین

ينظر في هذه المختصرة وكان اتمامها في عشرين شهر ربيع
 الثاني سنة تسع وخمسون ومائتين الف ١٢٥٩ هـ بعون الملك
 الوهاب. اللهم اجعل صدري مخزن اسرار كمالك واجعل قلبي
 مطلع انوار جمالك بحق الكريم الذي هدينا الى سبيل وصالك
 برحمتك يا ارحم الراحمين.

.....:.....

تمام شد نسخه رموز القادری بعون الله بید الحقیق پیر محمد فقیر تاریخ
 بیست هفتم ماه جمادی الاول ۱۲۸۰ هجری.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مثنوی دلکشا

حمد محبوبی که ذکرش دلکشا است	باعث تفریح طبع و جانفزا است
جان فزائی طالبان ذکر حق است	خوش بگیر آن را فیض مطلق است
فیض مطلق یاد مولی آمده	یادش از هر کار اولی آمده
آمده لاریب در مصحف مجید	اذکروا ذکراً کثیراً بس پدید

قوله تعالى : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا

[سوره الاحزاب 33- آیت 41 - 42]

بس پدید آمد که حق فرمان داد	مومنان را کای شما قوم رشاد
اذکر لله ذکر بیحد و شمار	در غم و شادی نهان و آشکار
یاد با پاکی نمائیدش مدام	چه شب و چه روز چه صبح و چه شام
صبح و شام از ذکر مولی لب مبند	آخر ای غافل ز حق پذیر پند
پند به پذیر از خدائی بی نظیر	با خدا خو گیر باخود خو مگیر
خو مگیر الا بذكر ذوالجلال	هر دم و هر ساعت و هر ماه و سال
ماه و سال خود گذار ای یار من	شاغل ذکر خدائی ذوالمنن
ذوللمنن کو داد توفیقت نخست	وانگه از تو شکر آن توفیق جست
جست خدمت از تو اگر امت نمود	ذکر کردن خویش انعامت نمود

شکر انعام خدا آور بجا	عمر خود کن صرف در ذکر خدا
رمز پنهان فهم ای مرد طلب	راز قرآن بشنو ای جمله ادب
هر چه یزدان امرکرد از دین بما	کرد بهر ما معین جمله را
چون نماز و روزه کاتها را عدد	ساخت بهر ما معین آن احد
هست هر طاعت معین باحدی	ذکر را فرمود بی حد واحدی
زان سبب گفته عیان ذکر کثیر	از زبان مرسل مصدوق میر
گفته یزدان دلاهان گوشدار	سوئی فرمان پیغمبر هوش دار
ذکر کن هر لحظه و در هر نفس	
بشنو از حق حکم ذکر و هل هوس	

قوله تعالى: وَادْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُن مِّنَ الْغَافِلِينَ [سوره الاعراف 7- آیت 205]

ذکر کن پروردگار خویش را	مرهم کافور برنه ریش را
ریش هستی تو ازین مرهم نکو	مندمل گردد بگوش دل شنو
نسخه این مرهم مجرب آمده	صد هزاران ریشها زان به شده
ذکر خفیه مرهم این ریش شد	هر که باخود بوذر و بیخویش شد
صرف کن اصراف خود در ذکر هو	باتضرع خفیه ای مردانه خو
این تضرع چیست فکر نفی تن	خطره ایجاد را برهم زدن
لابرائی نفی این هستی تست	نفی هستی ناشی مستی تست
چون شوی سرمست زین جام خفی	بردلت پیدا شود کام خفی

لیک باید تا شوی هر صبح و شام
 لا تکن از غافلان باگوش هوش
 کوششی کن در طریق ذکر گام
 ای فلان مردانه شو مردانه شو
 چون شوی مستانه از پیمانه ذکر
 تا نماند فکر تو جز ذات حق
 فکر را جنبش دهد ذکر کثیر
 زمهریر فکر را خورشید ذکر
 گرچه فکر آنجا نمی گنجد که اوست
 چون شود اثبات ذات کبریا
 لیک سالک را در اول فکرتی
 ذکر را با فکر به کو کرد جفت
 ذکر جاروب حریم سینه است
 با تواتر ذکر پاک و فکر و صاف
 ترک ذکر حق مکن هشیار باش
 چند خسپی عاقبت بیدار باش

شاغل ذکر خفی برعکس عام
 بشنو ایغافل ز حق با جان کوش
 برنه ای مردانه باشوق بتمام
 باده شوقش بکش مستانه شو
 کثرت ذکر کند شایسته فکر
 بنگری در ذات خود آیات حق
 آب شد از تاب مهر آن زمهریر
 جنبشی بخشد شوی ز اصحاب فکر
 فکر بهر مبتدی اثبات جوست
 ره نباشد اندر و اندیشه را
 صاف گرداند ز رنگ و قترتی
 گرد خطرات از حریم دل برفت
 دفع ساز گرد چهل و کینه است
 سینه را صیقل کن و از خود ملاف

قوله تعالى : وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى

[سوره طه 20- آیت 124]

بشنو ای غافل وعید کردگار
 پنبه غفلت بکش از گوش جان
 گفت حق هر کس که اعراض آورد
 تنگ گردد بهر او راه معاش
 تنگ چون گردد معیشت برکسی
 این معیشت را دو معنی ظاهرست
 معنی لفظ معیشت شد معاش
 لیک پیش عارفان ذوق دلست
 وانکه روگردان شود از ذکر حق
 وانکه مشغول است با ذکر خدا
 شاغل ذکر است صاحب ذوق دل
 اتصال یافت جزو او بکل
 صورت او روغن آسا باقی است
 ذاکر است از راه صورت و اندرون
 من رآنی فقد رای الحق عیان
 ذکر ذاکر محو گردد عاقبت
 ذکر کن انفاس خود ضایع مساز
 رو مگردان از نعیم جاودان
 رو مگردان از کرامات کثیر
 این وجود تست اندک چیزکی
 ده ز دست این روان را در گذار

پنبه غفلت ز گوش دل بر آر
 شرح من اعرض شنو از شارحان
 یعنی از ذکر تمتع کم برد
 در غم و اندوه باشد ابتلاش
 نبودش از زندگی بهره بسی
 بطن قرآن را محقق ماهرست
 این معاش آمد به پیش عقل فاش
 وین تنعم ذاکرانرا حاصل است
 رفع کی گردد ز خاطر او قلق
 باشدش جمعیت دل دائما
 روح او باقرب حق شد متصل
 روغنش پذیرفت تاثیرات گل
 ورنه چون گل بوئی خوش را ساقی ست
 جمله مذکور است بی چون و چگون
 زان سبب فرمود شاه مرسلان
 ماند آن مذکور قدسی ماهیت
 رو مگردان زین چنین اقبال و ناز
 رو مگردان از کرامت بیکران
 گنج را بستان بده چیزی یسیر
 وان بقا شاهی ده کاؤس کی
 ده ز دست این روان را در گذار

تا عوض یک دی به بینی صد بهار

عن ابی موسی الاشعری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
آله وسلم مثل الذی ی ذکر ربه والذی لا ی ذکر ربه کمثل الحی و الممیت متفق
علیه

گفت آن سلطان ملک بی نشان	رونق افزائی تخت گاه لامکان
تاج فرق انبیا و مرسلین	پیشوائی اولیا و اهل دین
شاهباز آشیان کبریا	سجده گاه جان جمله اصفیا
خاتم پیغمبران شاه رسل	هادی سبل حقیقت بی بدل
هر که در ذکر خدا شاغل بود	غوطه زن آن بحر بی ساحل بود
زنده ماند با حیات طیبه	متصف با وصف سبحانی شده
وانکه از ذکر است غافل جان او	دور ماند از رتبه عرفان او
گوئیا او مرده است و بی خبر	از مدارج عالم جان چون حجر
ذاکر زنده است غافل مرده است	غافل از سردی چو یخ افسرده است
ذاکر حی است غافل میت است	مرده شد کو غافل از ماهیت است
ذکر مولی باعث دل زندگیست	مایه آزادگی و فرخندگیست
ترک ذکر آمد وبال جانها	بل کسوف محور ایمانها
ترک ذکر آمد کسوف نور دل	انهدام خانه معمور دل
ترک ذکر آمد بمعنی مسخ جان	کوری باطن فزاید بیگمان

ذکر مولى روز شب کن ای سعید	ذکر بخشد قرب با شخص بعید
ذکر سرمایه سعادت آمده	ذکر حق دفع شقاوت آمده
ذکر حق شد نردبان آسمان	ذکر جان را بخشد از ذلت امان
ذاکران را شد ز سینه فتح باب	غافلان ماندند در رنج و عذاب
ذاکران سلطان ملک جان شوند	غافلان پا بسته طغیان شوند
ذاکران عیش نهان حاصل کنند	غافلان خود راز حق عاطل کنند
ذاکران را وصل با محبوب شد	روح غافل زین طرب محجوب شد
ذاکران با وصل مولى خورم اند	غافلان با ناامیدی همدم اند

ذکر کن پیوسته ای مرد خدا

تا نمانی از حیات جان جدا

عن ابی هريرة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم ان
الله تعالى يقول انا مع عبدی اذا ذكرنى و تحرکت بى شفتاه رواه البخارى

بشنو از جان بخش جانها مصطفی	کو بشارت داد ما را از خدا
کاین چنین می گوید آن رب کریم	مژده مر ذاکران را در نعیم
گفت من باینده ذاکر همدمم	چون کند یاد من آن دل داده ام
چون بقال قیل من جنبد لبش	این معیت هست لاشک منصبش
این معیت نیست ذاتش را زبون	این معیت یشتهی العارفون
یحصل عشاق هذا فی الفنا	کیف تدرکها عقول بالزکا
کیف تعلقها قلوب قاسیه	لایستیها کل نفس ناسیه

این معیت هست معنی اتحاد
 کز معیت بی خبر باشد ملک
 آن معیت را کشاد آدم دری
 زین معیت واقف آمد آن خلیل
 زین معیت دم زد آن موسی کلیم
 آن مسیح ازوی چو گشته بهریاب
 چون معیت از ظهوری احمدی
 شد ازین جرأت مقامش فوق عرش
 حیدر صفدر امام عارفان
 رتبه سبطین ریحان رسول
 حضرت سجاد فرموده که گر
 خون ما ریزند قوم مومنان
 همچنین زین فوز اعظم هر امام
 تا ولایت احمدی شد جائگیر
 بعد زان نائب منابش هر ولی
 بایزید و شاه منصور از طفیل
 قم باذنی کرده شمس الحق عیان
 و آن جنید و شبلی و معروف کرخ
 میر مروندی عطار و شرف
 همچنان در هر زمان قوم کرام

داند آنرا آنکه شد اهل رشاد
 وز معیت غافل است اهل فلک
 ساجدش گشته ملائک یکسری
 نار شد گلزار بر مرد جلیل
 شد ید بیضانشانست مستقیم
 نور بود و شد قرین آفتاب
 یافت مرتبه کمال سرمدی
 خاکپایش گشت تاج و طوق عرش
 شد سلونی گو ازین راز نهان
 یافت زین حدیکه حیران شد عقول
 گویم از اسرار با عالم خبر
 زین معیت خفیه گر گویم عیان
 ساخته ارشاد عالم را تمام
 در تصور مهدی از نسل شیر
 گفته زان راز خفی و شرح جلی
 گفت سبحانی انالحق خیل خیل
 غوث کرد القیت سری را بیان
 گفته از اسرار در هر دور برخ
 کرده زین میخانه خوش جامی بکف
 بر زنند این طبل تا یوم القیام

عن انس رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا مررتم برياض الجنة فاالقوا قالوا ما رياض الجنة قال حلق الذكر رواه الترمذی.

گوش دارای مومن والا نژاد	منطق مصدوق سلطان رشاد
خسرو ملک رسالت شاه جان	می دهد فرمان شما را مومنان
چون گذر آید برباغ بهشت	وا چرید ازوی بدین قدسی سرشت
عرض کردند آن صحابه با ادب	در حضور حضرت محبوب رب
کای کلام تو کلام کردگار	در دل ما از جمالت صدهار
بازگو تاویل گلزار جنان	غنچه دل را چو گل رو بشگفان
در جواب آن عنادل خوشنوا	غنچه لب را کشاد آن دلکشا
گفت ای یاران مراد از بوستان	حلقه ذکر است مرقع دوستان
حلقهائی ذکر بستانهائی خلد	کار امت آن دهد چون جائی خلد
حلقهائی ذکر محفلهائی هوست	واندرانها جمله غلغلهائی اوست
چون نهی پا اندرین حلقه بشوق	درکشی زین میکده صهبائی ذوق
اندر آ در حلقه ارباب ذکر	اندر او باش از اصحاب ذکر
اندر آ سرمست از جام طلب	تا شوی همدست باکام طرب
اندر آ با صدق و سوز و وافی	اندرا باشوق و جذب کافی
اندر آ بیخویشتن پروانه وار	نقد جان بر شمع محفل کن نثار
ذکر کن شو محو در مذکور بس	تا روی از فوق و تحت و پیش پس
هان تو با ذکر خدا خوگیر باش	حرف غفلت را ز لوح دل تراش

هان و هان کن ترک خود در بیخودی	تا بیابی خلد وصل سرمدی
هان و هان از خویشتن بیزار شو	موم هیزم سان فدائی نارشو
هان و هان از عجب تن بیگانه ما	بهر شمع ذات حق پروانه ما
ذکر چندان کن که فکرت استوار	باشد اندر هر امور روزگار
ذکر بهر آرایش فکر آمده	هستیت فکر ترا سدی شده

بیل ذکرت برکند دیوار را	دور سازد خدشۀ پندار را
زان سبب مامور شد ترغیب ذکر	کز تواتر وی شود تهذیب ذکر

جهد کن در ذکر و فکر ای وصل جو

سوئی اصل خود گرا ای وصل جو

قال العارف رومی قدس سره اذکر والله

اذکر الله شاه ما دستور داد	دید اندر نار ما را نور داد
این قبول ذکر تو از رحمت است	چون نماز مستحاضۀ رخصت است
با نماز او بیالود است خون	ذکر تو آلوده تشبیه چون
عارف رومی سراج العارفین	ذکر را فرمود تحریض مبین
گفت دستوری بداده ذوالجلال	بندگان خویش را بهر کمال
اذکروالله را عیان فرمان داد	گنج رحمت در میان ما نهاد
داد دستوری که ما یادش کنیم	آب رحمت حق برین آتش زنیم
آتشی را آب بنشانند یقین	نار ظاهر را نشانند آب هین
نار مخفی را که آن حرص و هو است	نور حق بنشانند ای جوینده راست

نور یزدان چیست ذکر جاودان
 نور یزدان ذکر جاوید آمده
 نور یزدان است ذکر ذاکران
 ذکر نور آمد بزن برنار خود
 کی شوی آگاه ز اسرار نهان
 ذکر شد سرمایه تحصیل نور
 از تواتر ذکر دل یابد قرار
 در تواتر ذکر عمر خود برآر
 از تواتر ذکر حق کاهل مباش
 غافلانه چند می مانی بعید
 پنبه غلفت برون آور ز گوش
 اذکروالله را بجان و دل پذیر
 خو بذکرش گیر شنو از حق خطاب
 ذکر حق هر دم همی ساز ای پسر
 ذکر حق باهر نفس می کن دوام
 ذکر حق می کن بهر صبح و مسا
 ذکر حق می کن دمی خامش مباش
 کار فرما هوش را ای هوشیار
 هوشدار و گوشدار ای یار من
 فتنهائی هستی موهوم تو
 فتنهائی هست چون بی انتهاست
 بالسان و قلب پیدا و نهان
 بهر برف فکر خورشید آمده
 عقلت آمد سد راه مدیران
 تاشوی آگاه تو از اسرار خود
 تا نباشی داخل اندر ذاکران
 با تواتر ذکر شد تکمیل نور
 تو تواتر ذکر کن باعتبار
 تاشوی آگاه زان اسرار یار
 ذکر کن وز ذکر حق غافل مباش
 از مدارج قرب آن شاه وحید
 اذکروالله را شنو باگوش و هوش
 روز شب با فکر یزدان خوبگیر
 تا رهی پیدا و پنهان از عذاب
 تا رهد جانت ز آسیب و ضرر
 تابیابی در دو عالم عیش و کام
 تا رهائی یا بی از حرص و هوا
 کار فرما هوش بیهوش مباش
 هر نفس در فکرت خود هوشدار
 تا رهد جان تو از رنج فتن
 می فزاید فکر نفس شوم تو
 در تواتر ذکر کوشیدن سزااست

لیکن از وی سست کم شو ای عزیز
هان و هان کم باش از رحمت ملول
گرچه ناشائسته آمد موبمو
کن نماز مستحاضه ای فتا
چون نماز مستحاضه ای فتا
ای عجب تو غافلی در شغل ذکر
سر ما سره صراف الست
بهر اطمینان مال ارجمند
می پذیرد چون سره سلطان ما
بهر اطمینان قلب بیقرار
بو للعجب صراف ستار گنه
هرچه داری آر پیش آن وحید
از خیالات هوا بی گانه باش
کین بود بالاترین هر طاعتی
شو بهر حالیکه داری سینه ریش
از نمکدان وصال آن ملک
می بما نا مستور ذکر خدا
بخشد استوارت آن ذکر و ادب
تا بتو رحمت کند رب الفلق
جهد کن غافل مباش ای خواجه تاش

گرچه ذکر تو نیرزد هیچ چیز
کش برحمت می کند یزدان قبول
رحمت حق می پذیرد ذکر تو
ذکر تو پذیرفت یزدان آنچنان
حق کریم است و پذیرد ذکر را
هین مکن تو کاهلی در شغل ذکر
ذکر طالب می پذیرد هر چه هست
ناسره را چون سره گردد پسند
قلب با راهی اطمینان ما
قلبها را چون سره پذیرفت یار
قلبها را می پذیرد چون سره
در تواتر ذکر کوش ای مستفید
در تواتر ذکر مردانه باش
ذاکر حق باش در هر ساعتی
حال خود را کم نگرای عشق کیش
سینه ریش آر تا یابی نمک
گرچه استعداد نبود مر ترا
گرچه تو نامستوری در طلب
مستور نامستور کن ذکر حق
مستور نامستور در ذکر باش

مستور نامستور رو در حق آر
 هست آن صراف ستارالعیوب
 سر مخلوقات از خالق نهان
 هرچه هستی اندر آ در بارگاه
 مستور نامستور درکار شو
 هان مکن در ذکر غفلت هیچگاه
 دمبدم می زن قدم در راه شوق
 ذکر را مگذار گرچه بیدلی
 گرچه دل در کف نداری می خروش
 دل فسرده ذکر می کن صبح شام
 شد نماز مستحاضه زان روا
 او چو نتواند که مسدودش کند
 با نماز مستحاضه خون روان
 ذکر تو هم باخیالات ردی
 در حدیث آمد که حق با لطف خویش
 هرچه وسواس است سازد عفو آن
 هرچه بیرون ز اختیار مابود
 گرچه دل لبریز خطرات آمده
 ذکر دفع خطرها خواهد نمود
 ذکر متواتر کند نفی و خطر
 ذکر بکشداید در برجان تو

قلب را چون سره بصرافی سپار
 عالم الغیب است عمار الذنوب
 کی بماند باش منصب ای فلان
 مستور نا مستور در پیش شاه
 از تغافل دمبدم بیزار شو
 تافتد وقتی پخت برشاهراه
 تا دلت یابد ز کثرت ذکر ذوق
 تا دلت یابد نجات از کاهلی
 ذکر میکن و با دل افسرده کوش
 چون نماز مستحاضه بر دوام
 کو ندارد اختیار از خود بجا
 حق بلطف خود نه مردودش کند
 میشود اندر رکوع و سجده آن
 جاودان آمیخته ای کان بدی
 عفو می سازد خواطر هر پریش
 تا بظاهر نا روش فعل کسان
 لطف حق در پخته کار ما شود
 ذکر دفع آن بلیات آمده
 ذکر باب دل بتو خواهد کشود
 ذکر بهر تو نماید کشف سر
 ذکر افزایش یقین ایقان تو

بشنواند هم مرا نشیندنی	ذکر بنماید ترا نادیدنی
هان و گذارش که منظوری بود	ذکر تو چندان که مخطوری بود
ذکر مخطوطی بخطرہ بی خطاست	آن نماز مستحاضہ چون رواست
خواب غفلت تا بکی بیدار باش	ترک ذکر آمد خطا ہشیار باش
ذکر و فکرت ہم بچون آمده است	آن نماز او بخون آلودہ است
بان و ہان مگذار عمر اندر خطا	شد نماز او اذا ذکرت روا
تا کشاید بردلت ابواب راز	باہران حالیکہ داری ذکر ساز
ورقہ خطرات ہستی ساز شق	ہمتی کن در تواتر ذکر حق
خطر دارم درخور فکرش نیم	تو مگو ما لائق ذکرش نیم
مرده دل بودی ترا حق جان داد	اذکروا لله مرترا فرمان داد
کش بداند بیگمان شائستہ وی	کار فرماید کسی را خسروی
اذکرو ازان روترا فرمان رسید	حق ترا شائستہ ذکر خویش دید
نار عشق افروز و می جوش بس	دمبدم در ذکر حق می کوش بس

قال العارف الشیرازی قدس سرہ

مقیم حلقہ ذکر است دل بدان امید

کہ حلقہ ز سرزلف باز بکشاید.

عارف ماہیت آن سرستیر	حافظ آن لوح محفوظ ضمیر
تاشوم سرگرم ذکرش دمبدم	می کند تحریض ما را باکرم
در بیان آورد سرسرمدی	بہر ترغیب گروہی مقتدی

گفت صبح و شام روز و شب همه
 دل مقیم حلقه ذکر آمد ازان
 حلقه زلف این تعین صورت است
 کشف ماهیت تنزل مشکل است
 این معمائی تعین حل نشد
 این تعین گنبد بی در بود
 همت حیدر امیرالمومنین
 لافتا الا علی زان وارد است
 بل بارشادش بهر دور اولیا
 قلعه پندار کو چون خیر است
 قلعه پندار را برکن تو زود
 قلعه پندار را برکنده گیر
 قلعه پندار را ازبن بکن
 قلعه پندار را برهم شکن
 با امید کشف راز احدیت
 ذکر تو بند دوئی را بشکنند
 هستی موهوم جز ذکر یقین
 کوششی کن ذاکر حق شو مدام
 ذکر کن مردانه در جهر و حقی
 چون دلت آئینه سان گیرد صفا
 از جمال حق دلت روشن شود

دل مقیم حلقه ذکر آمده
 تاکشاید حلقه زلف دلستان
 کشف ماهیت تعین حکمت است
 مشکل است این امر بر عارف حل است
 تاکه طلب مرد صاحبدل نشد
 سخت تر چون قلعه خیر بود
 قلع این خیر کند آسان به بین
 کو تعین را ز بن برکن شده است
 می کند این قلعه تعین را
 بیشک آسان پیش همت حیدر است
 دست زن در دامن شاه ودود
 نفس راکش جان جان را زنده گیر
 تاشود مفهومت اسرار لدن
 با تبر ذکر دوام ای ممتحن
 زن تبر در قلعه و هم عبدیت
 هستی موهوم را برهم زند
 نفی کی گردد بکوشش شو قرین
 تا رهی از دهشت یوم القیام
 تا شود آئینه نورش چون صفی
 از جمال حق بجان یابی جلا
 آتش وسواس تو گلشن شود

پس بهر صورت که روئی آوری جلوه سازد عین معنی انوری
ای مقیم حلقه ذکر خدا باش برپا در مقام جهدها
دامن ذکر دوام ام از کف سهل تا بگردد مشکل کلیت حل

قال سلطان العاشقین حضرت شاه عبداللطیف بتهائی قدس سره

بیت:

سڏن مٿي سڏڙا، واڪو هڏم لاه،
من ڪا ڪوڪ سنڌيءَ ڪوهيارل جي ڪن پوي

آن سرآمد عارفان و شاه عشق	رهبر عشاق حق در راه عشق
موجهائی منطقش دریائی راز	بیت بیتش ساغر صهبائی راز
بیت او نی بیت او اقلیم وجد	مومن توحید را تسنیم وجد
حرف حرفش سر بسر سوز و گداز	لفظ لفظ او حقیقت خوش مجاز
گر تو آری برزبان اسم شریف	عبد را گردان مضاف با لطیف
شاه شاهان صدر آرای الست	بهر فرط شوق ما فرموده است
کای طلبگار وصال لایزال	گاه بیگاه از تشوق دل بنال
دمبدم می خوان بجان محبوب را	با هزاران رغبت آن مرغوب را
هست در تنزیل ادعوا ربکم	کم شو از خواندن ملول ای محترم
روز شب می خوان بشوق وافر	خالق خود را بصدق خاطری
هر نفس می نال کین نالیدنی	روح را بخشد رهی بالیدنی
نالهای تو نباشد رایگان	عاقبت افتد بگوش دلستان
نالهای مضطرب در گوش یار	عاقبت افتد ملالت واگذار
نالۀ مضطر قبول دلبراست	شاهدش امن یجیب المضطر است

حق تعالی را هین آید پسند	نالهایی ذکر جان دردمند
امر می فرماید از الطاف رب	فاذکرونی واذکرکم از آن سبب
عشق را افزون کنید ای عاشقان	ذکر سازید ای گروه صادقان
اذکره حتی عشقنی از خدا	لایزال العبد یذکرنی و انا
از کریم آمد ترا مژده وصال	گوش کن ای ذاکر رهن ملال
جامت از مئی شوق حق لبریز کن	بی ملالت آه درد آمیز لن
مغز را پذیرهان گذر ز پوست	گاه آه تو رسد در گوش دوست
جز بذکر پاک آن پروردگار	تا نفس آخر نفس را کم سپار
مرد را در پاس انفاس ست غرض	پاس انفاس ات طالب را چو فرض
گفت حق هم فی صلوٰۃ دائمون	در حق اهل پاس انفاس ای حرون
هست فرضی دائمی بی بیش و کم	فرض وقتی شد نماز و پاس دم
فرض وقتش نیست مقبول ای کرام	سالکی کز وی نشد رخصت دوام
جز بذکر ای شائق دیدار یار	قصه کوتاه شد نفس را برمیار

تمام شد نسخه هذا از قلم نحیف رقم فقیر حقیر سگ دروازه مصنف روشن
ضمیر عاصی لم یزلی احقر محمد هدایت علی تخلص نجفی مشرب صوفی بتاریخ
9 سپتمبر 1916ء مطابق 30 ذوالقعد 1334 هـ بعضی گویند امروز تاریخ ا
ذوالحجه است و روز جمعه وقت پاس از نصف النهار صورت اختتام یافت.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رب یسر و تتم بالخیر

بشنوا زنی نغمهء سرالست	تاچه میگوید از ان عهد درست
ملحنات حسرت هستی گداز	می سراید با هزاران سوز و ساز
کز نیستان شهود بیچگون	تا برید ندم به تشویش و شیون
زار مینالم بچندین اضطراب	کآتش غم کرد جانم را کباب
جانمن زان مجمع روحانیه	شد اسیر این مطرح جسمانیه
هر که دور افتد ز اصل وطن خویش	یادمی آرد ز وصل بطن خویش
حب وطن اصل مؤمن را بود	تا که حبش مایهء ایمان شود
مایهء ایمان عشق وحدت ست	پایهء عرفان جذب قدرت ست
مایهء مابینوا یان هیچ نئی	جز بفریاد و فغان بریاد وی
هر نفس فریاد سوز سینه ام	صیقلی آمد پئی آئینه ام
نال و افغان غمزدگان هجر	عاقلان را میکند تو بیخ و زجر
می سرایم لیک رو در پردهء	بی لب از نغمات غیب آورده
من برید ستم ز انس دوستان	پس چکار آید مرا این بوستان
بوستان مظهر رنگ صفات	کرد محروم ز سیر سر ذات
سر ذات بی نشانم آشیان ست	در مکانم لامکانم آشیان ست
لامکان کومسکن ارواح بود	خالی از تلویح این اشباح بود
این قفس بگذاردم و بالا پر	سر ز اوج عرش بس بالا برم

[۱]

بگذرم زین بوستان رنگ رنگ	سوئی اوج آشیان خود بید رنگ
بال و پرافشانم از گرد و غبار	تاکنم طیران بسوئی آن دیار
پردهای آسمان را بردرم	ره ازین نه پرده بیرون برم
کرسی و افلاک را بگذاشته	واپرم بالا بسوئی بارگه
بارگاه لامکان را بنگرم	از علو عرش و کرسی بگذرم
لامکان چون مسکن ماوائی ماست	میروم آنجا که خوشتر جائی ماست
خوشتر آنوقتی کزین عالم روم	بارگاه قدس را محرم شوم
نوشم از میخانه اسرار جام	فارغ از تشویش هستی والسلام

قوله تعالی: "ففرّوا الى الله ومن یخرج من بینه مهاجراً الى

الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع أجره على الله"

هم در تو گریزم ار گریزم

در گریزید از مکان تا لامکان	در گریزید از نشان تابی نشان
در گریزید از جهان بی ثبات	سوئی ذوق آنجهان خوش صفات
در گریزید از وجود ماسواء	سوء نور ذات پاک کبریا
در گریزید از کلامی سوئی نوز	در گریزید از فراق اندر حضور
در گریزید از حوادث آفتی	سوئی آن عالم قدم باراحتی
در گریزید ای طالب حق از خودی	بیوساطت چشم بین نور ایزدی
در گریزید از خود سوئی نور خدا	در گریزید از گمراهی سوئی هدا
در گریزید از ما و من مردانه باش	از خیالات دوئی بیگانه باش
در گریزید از شهوت و حقد و ریا	باش محرم راز حضرت کبریا
حضرت واکریم ذوالجلال	روح را الهام میسازد تعال

گوش جان را پنبه، حرص وهوس
 پنبه، حس را ز گوش جان بکش
 ارجعی در گوشت از یاری رسد
 بوئی یوسف گری بری یعقوب دار
 چشم تو روشن شود زان پیرهن
 هر که بوی یافت کنعان را گذاشت
 خانه را بگذاشته وسیار شد
 گر رسد در مسکن وصل بقا
 ورنه میرد در ره اخلاص اوست
 قد وقع بر خوان علی الله اجر او
 مزد کارش منعم مطلق دهد
 مزد کارش جلوه دیدار اوست
 هیزم اندر آتش افتاد بسوخت
 موم چون بگداخته اندر نار شد
 خوشتر آن نیکو مهاجر مجتهد
 سار عوا بشنیده وسرعت نمود

باز دارد ز استماع آن نفس
 تا توشنوی آن صلائی منوطش
 در مشامت بوی دل داری رسد
 در گریزی سوئی مصر شهر یار
 خانه تو گلشن شود زان گلبدن
 پائی هجرت بر ره تحقیق داشت
 گام زن سوئی دیار یار شد
 مریح با گویندش ارباب صفا
 و آنکه جز گفتن محب خاص اوست
 تا شوی آگه ز مرد راه رو
 مژده وصلت بدان عاشق دهد
 خلعت جانش همه انوار اوست
 بعد مدت خود چو آتش بر فروخت
 رفت ظلمت موبموانوار شد
 کو بمرد ویافت زندگی ابد
 جسم را گم کرده و جان را افزود

در خطاب "سار عوا الی مغفرة من ربکم"

مصرع که آفتهاست در تاخیر طالب را زیان ندارد

سار عوا ای طالبان کبریا
 سار عوا ای عاشقان روئی دوست
 سار عوا ای شائقان نور پاک
 سار عوا بشنوید ای غافلان

سار عوا ای عارفان باصفا
 سار عوا ای ساجدان کوئی دوست
 از خودی باشید چون منصور پاک
 زود باشید و شوید از واصلان

خانمان عقل را برهم زنید
 بشکنید این پنجره اوهام را
 از بیوت جسمها بیرون روید
 سوئی میدان شهادت رونهید
 چون شمارا گفت سلطان سارعوا
 سارعوا ای چابکان همت کنید
 حیدر آسا جمله در مضمار عشق
 بار عشق و عاشقی بر سر نهید
 دل دهید از خویشتن در ترک تاز
 شیر حق ست آنکه شد مشتاق مرگ
 جستن برگ و نوای کار ماست
 شیر یزدان مرگ میجوئید مدام
 مرگ شیریں شد برائی جان خاص
 خاصگان در راه حق جولانید
 فانی آن باشد که متحیر بود
 فانی آن باشد که مستغرق شود
 در محیط بیخودی چون غرق شد
 همچو موسی در شهادتگاه نور

و این قفهای هوس را بشکنید
 بال بکشاید چون طیارها
 چون دلبران سوئی آن میدان شوید
 پیش سلطان حقیقی سردهید
 سارعوا ای فوج مردان سارعوا
 کوس چستی در چنان میدان زنید
 خوش در آئید ای جمال بار عشق
 صف درید و از وجود خود رهید
 همچو اسد الله به میدان سرفراز
 برخلاف آن شیر کو جسته ست برگ
 زانکه شیر حق ز عشق آثار ماست
 شیر ظاهر برگ خواهد و السلام
 زان رخ آوردند در میدان خاص^۱
 در بقائی برق تیغش فانیند
 فارغ از تکلیف پا و سر بود
 محو اندر قلمزم مطلق شود
 سوخته از اشتعال برق شد
 اوفتاد از منزل پندار دور

دیدن حضرت موسی^ع تجلی شهود و متحیر ماندن او در تماشائی
 کمال ذات منزّه "فلما تجلی ربه للجبل جعله دكا و خرّ موسیٰ صعقا"

وا کشیده سوئی انوار کلام
 بیجهات آمد بگوشش لایموت

شوق موسی^ع را چو با جذب تمام
 گفتنیها پاک از تقیید صوت

آن کلام قدس کز لب ابعده است
 شمه زان نغمهائی دلنواز
 چرخه چرخ از سماعش در فغانست
 می سرانید آسمانها ز اضطراب
 کاف و نون هم شمه زان آوازه است
 رازهائی مختفی دور از کلام
 آدم این آوازه را گوش کرد
 مست گشت و بیخبر ماند از وجود
 هم خطا نتوانش گفتن ای عزیز
 لیک مستی ساغر آن اطوار خوش
 قید هوشش در گسست از بیخودی
 جام نوشید و خمارش در گرفت
 مضطرب گشت و پریشانی گزید
 خون فشان گشت از تحس زار زار
 چون کلام ثانیاً بشنید او
 گفت هر خود ماستم خود کرده ایم
 همچنان ماهر مقرب هر نفس
 چون کلیم از گفتنیهای درون
 رب ارنی زود تر آغاز کرد
 ها و هائی منطق اسرار هو
 آنکه گفتارش چنان مستی دهد
 رب ارنی گفت شد دیدار جو
 رب ارنی زد باستیلائی شوق

بی جهات و بی ندا و بیحد است
 چرخ را دارد بگردشهای باز
 هم ملک نالان از ان شیرین بیانست
 روز و شب زو نغمه هائی دل کباب
 محفل پیرائی چندین رازهاست
 انبیاء خوانندش الهام تمام
 مئی ز جام نغمه هایش نوش کرد [۶]
 تا از و آمد خطا اندر شهود
 کو سراپا نور بود و باتمیز
 وار هانیدش ز تقییدات هوش
 خورد مئی مست از کؤس سرمدی
 تا خمار آن باده اش در سر گرفت
 از مساکن بیخودی بیرون دوید
 میدوید از جوش فکرت بیقرار
 رستن اندر پوزشی خود دید او
 زان سبب دست رجاء آورده ایم
 گفتن دارد کلیم لایحس
 نغمها بشنید شد شوقش فزون
 بیخودانه این چنین آواز کرد
 مست گردانید او را موبمو
 دیدن او دستی از هستی دهد
 تابیه بیند پر تو اسرار او
 سرخوش از نوشیدن صبهائی شوق [۷]

رب ارنی زن توموسی وارزود	تابه بینی نور خورشید شهود
لن ترانی گرسیدت باک نیست	کین وجودت جز بمشت خاک نیست
خاک را نسبت بنور پاک چه	مشت گل را قدرت لولاک چه
نا امید اینجا بامیدش رساند	جام بشکست و بجمشیدش رساند
چون بحرمان غرق شد از خود برست	رست از صورت که شد معنی پرست
چون نماند از هستیش دروی اثر	گشت آن نور مقدس جلوه گر
خر موسی از تجلیهائی نور	غرق شد در قلمزم نور حضور

العشق بحر من شرب منه غرق فیه رب زدنی تحیراً فیک

عشق بحر قلمزم ست ای عشق جو	غرق گردد هر که نوشد آب زو
همچو موسی هر که این جامی کشید	بیخودانه جرعه وحدت چشید
موبمویش محو شد در کنه ذات	عارفانه رسته از قید صفات
در گذشته از مقامات سکون	در تحیرک آمد از جوش جنون
باز چون عنقائی حال بی نشان	سر برون کرده ز قاف لامکان

هوش آمدن موسی و آوردن روئی در مقام صحو از سکر یعنی از عالم مستی،

بعالم هستی قدم فرموده و لب به ثنائی ایزد تعال جلشانه کشوده. فلما افل [۸]

قال سبحانه انی تبت الیک و أنا اول المؤمنین

سایه، رحمت برین عالم فگند	در ظهورات صفا شد پائیند
موج آن دریائی رازش در زمان	سوئی ساحل برد از قعر نهان
چون بساحل آمد آن غواص باز	لب کشاد اندر ثنائی سرفراز
گفت بابانگ بلند از سر خوشی	در میان بیهشی و بساهشی

شکر بیچون کنی همه چونها ازوست
 ماهمه افسانه حکمت و ثیم
 اوست بی من اقرب از جانم بمن
 اونممود ارواح را راه عروج
 او باشباح آورد ارواح را
 قادرست از جسم رابی جان کند
 او بیاموزد بارواح لطیف
 از زمینش سربافلاکی دهد
 چون جهد آن اشهب بی پاوسر
 عرصهء افلاک را طئی میکنند
 می پراند او عقاب فکر را
 قطع می گردد جهات کاف و نون
 می پراند او دران علوی مقام
 خود بخود پیران تر و بالاروان
 می پراند رو بسوئی اعتلا
 می پراند او خیال بی خیال
 آیت اسری چنان آموختش
 وحدتش مخفی بد اندر کنه ذات
 در تماشاگاه الوانی رسید

جمله افسانهها و افسونهها ازوست
 در مظاهرها رجلوه ضؤت و ثیم
 اونمموده روح را روئی بدن
 تا از جسمانی کند بیخود خروج
 مسند روحی کند اشباح را
 جان را رود در ره جولان کند
 رمز بیرون آمدن از تن کثیف
 تا براق عزم او بی پا جهد
 در میان عرصهء قدسی اثر
 طبل بیرنگی بطیران میزند
 برتر از کرسی و عرش و ماعدا [۹]
 سیر او بالاطر آید در فزون
 فکر سالک را بغیر از اهتمام
 در عروج سیرگاه لامکان
 فکر را کو غافلست از فکرها
 سوئی بالا گوبری گشت از زوال
 کز نزول دیدهها بردوختش
 خواست تابیند تماشائی صفات
 هم پدید آمد چنان هم ناپدید

احببت ان اعرف چه ظهوری که عین بطون و عجب بطون که محض ظهور
هو الأول والآخر والظاهر والباطن نه تنها گنج بل گنجینه هم اوست

پوست خرگوشی بفرق شیر کرد	در تماشاگاه صورت سیر کرد
شاهد معنی بجلباب وجود	خویش را منصوب باکثرت نمود
ظاهرش شدا ختفانور قدم	کسوت تلوین بپوشید آن صنم
خاک کم گوئیش که آمد نور نور	ظاهرش باطن شد و بطنش ظهور
کین کثیفی برترست از هر لطیف	نور نورش دان مدان خاک کثیف
بر لطیفان فلک تفضیل یافت	چون کثافت عنصری تبدیل یافت
برگذشت اوج عرش آن فرش زاد	چون همائی همت آن پرها کشاد
شد منور بیگمان مصباح عرش	بلک از شمع تجلی های فرش

اللهم صل على سيدنا محمدن الذي نور العرش من نوره قطرة و تراب

قدمیه علی العرش مسک و عنبر و علی آله و صحبه و بارک و سلم

پیش بحرش هفت دریا قطره است	نور عرش از آفتابش ذره است
گم شود در آفتاب بی نشان	عرش باشد لمعه از لمعات جان
شمع عرش از جلوه اش سر در کشد	آفتاب بی نشان چون سر کشد
زانکه لاشرقی ولا غربی شده است	بی نشان را اعتلائی بیحد است
نی تصور نی خیال و نی صفات	نی مکان و نی نشان و نی ثبات
لا یسع فی الوصف ذاته ذات ماند	حسن ذاتی را نباید حسن خواند
زانکه او مطلق ز وصف اظهر است	ذات هم از ذات گفتن برتر است
یختفی الباقی ظهر آیاته	وصف اظهر شد که یخفی ذاته

شد ظهور او بطون بطنش عیان کو کلیدی این طلسم بی بیان

حکایت ظهور تلوین صفاتیه و بطون تنویر ذاتیه

اللهم ارزقنی مشاهدتها

شاه بر عزم شکار آمد برون
چون گذر آورد بر سر چار سوئی
آن یکی را چشم بر لشکر فتاد
آن دگر دید اشهب جولانیش
و آن دگر از شوکت اوقصه گو
هر کرا افتاد بر رویش نظر
نی زبانش ماند تا سازد تعال
و آنکه دید اسباب وافواج وحشم
بیخبر زان کنی همه اوصاف خوب
لیکن از خامی و فکر نارسا
فکر شان فانی بگشت اندر صفات
در تصور های حسن چندروز
قیمت انفس خود ضائع نمود
وائی تجاری که نقد از دست داد
زانکه اورانی متاع و نی نقود
نفس تو چون بلعم است ای هوشیار
از عروجش می شود جانی ملول
چون زغن کو گرچه بالامی پرد
در زمان سوئی زمین سازد هبوط

باسپاه و خیل اسباب فزون
از دل عالم بر آمدهای هوئی [۱۱]
و آن دگر را دیده بر افسر فتاد
و آن دگر آن صدمه سلطانیست
کم کسی از طلعت اولمعه جو
مست حیران مانده و بی پا و سر
چونکه شد مستغرق بحر جمال
هر زمان دارد سخنهای زان صنم
کسوت اویند تصفیه القلوب
مانده در اوصاف کسوت مبتلا
پی نبردند از صفت تا کنه ذات
مانند در نار تعشق عقل سوز
چیز کی نخرید بی سرمایه سود
سر بزانی و تحسروا نهاد
همچو بلعم رنج حسرت او فزود
کوبه پستی می نهد رو باقرار
میکنند هر دم سوئی پستی نزول [۱۲]
سوئی مردار زمین می بنگرد
طمع می سازد عروجش را سقوط

عار جارو در صعودی بر تر آر
 عار جامعراج است این راه راست
 عارجا بالا پروپس کم نگر
 عارجا سر خود متاب از اعتلا
 بر کشا شهبال همت معنوی
 رو ببالا کن پپر بالائی تر
 سیر بیچون کن مجوئش انتها
 انتها پیزیرد انکو آفل است
 کاملی چه کز نهایت پاک شد
 حسن کامل می نگنجد در نظر
 بحر بیرنگی که پاکست از کنار
 ابتدا و انتهایش نیست هیچ
 کاهلی بگذار چستی پیشه باش
 عارجا بالاترین پرواز ساز
 در عروج پس مبین بالا پپر
 پرمریز ای صاحب طیران دمی
 کنه ذات او که خورشید بقا است

تا نیفتد چشم تو بر این دیار
 راست رو کجرو مشو کاین ابتداست
 سیر کنه ذات هوکن سر بسر
 بال همت سوی علوی بر کشا
 تاباوج کبریا پران شوی
 هر نفس ای مرغ قدس اعلا پپر
 انتها نبود بذات کبریا
 آفلش کم دان که نورش کامل است
 حسن کامل جلوه بخش ادراک شد
 کش نهایت نیست در حسن اثر
 رنگها بیرنگ گردد زان نظار
 عارجا کج کن سوئی پستی سپیج
 عارجا در سیر چست اندیشه باش^{۱۳}
 در صعود کبریائی بی نیاز
 سیر کن بر اوج توحیدی ای پسر
 باز پپر در کنه ذات ای محرمی
 آفتاب حسن وصف آنجا سهاست

تمثیل حسن صفاتیہ "فلما رأى الشمس بازغة قال هذا ربى هذا أكبر" وناپید شدن انوار وجودی و فروغ ضیائی شهودی "صبغة الله ومن احسن من الله صبغة ونحن له عابدون".

مصرع: چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا

حسن مصنوعی بچندین رنگ و آب	پیش حسن صنع باشد ردّ باب
حسن صنع هوکه می باشد قدیم	کی گذارد حادثه را باکلیم
جلوه یکتائی را تا ننگری	طول امید از مظاهر کی بری
طول امید مظاهر را گسل	تاشوی آگه ز سزاهل دل
طول آمال تصور را گذار	تابه بینی صنع معنی پائیدار
صنع معنی را که آمد بی زوال	که به بیند چشم پر خواب و خیال
تازلیخار رخ دل در جمال	بود ز استعداد طبع آن خیال
بود در وصل رخ زیبا حریص	بوی یوسف می گرفت از آن قمیص [۱۴]
چونکه چشم جان جاننش باز شد	سینه، او بسکه گلشن راز شد
ذره آسمان مهر یوسف چند روز	کم نمود اندر فروغ دلفروز
آفتاب آمد کواکب پست ماند	شمع پیش شمس حق بی هست ماند
دامنی بر چید از یوسف دلش	حسن بیچون بی نشان شد منزلش
منزلش آمد عروج سوئی ذات	زان سبب رخ تافت از سیر صفات
صبغة الله جلوه حسن مطلق است	صبغة الله پر تو شمس حق است
صبغة الله را نباید رنگ گفت	زانکه بیرنگی است با بیرنگ جفت
نی بدایت تا بوصف آرد کسی	نی نهایت تا رسد بروی حسی

خس نیابد بهره از قصر بحور زانکه ز استغراق او افتاد دور
خس مشو چون گوهر استغراق ورز در میان قصر بحر الحاق ورز
قطره هاء حسن ظاهر را گذار غرق شود در بحر ذات کردگار

اقطع من القارين فصل الصوفين

وصل علی من ذاته جوهره و العالم كله عرض

خلاف پیمبر کسی ره گزید
که هرگز بمنزل نخواهد رسید

قطره پیش بحر ذاتش اندکی است	ملك هست و نیست ما نزدش یکی است
قطع کن تورشته، ایجاد را	در عدم محکم بکن بنیاد را
بهر جوهر ترك کن کلی عرض	تا شوی از جسم و جان تو بیغرض
این حباب خود به بحر ذات هو	بشکن ای الله جو الله جو
بحر قدرت چون بجنش آمده	صد هزاران موج زو پیدا شده
آب رحمت آب خورد از بحر جود	دجله افشان شد بانوار شهود
ابر رحمت رحمة العالمین است	سید الثقلین ختم المرسلین است
رهبر جانها بسوئی جائی پاک	مخزن افلاك را بخشد بخاک
مهدی الارواح سوئی قرب ذات	ناجی الانفاس من قید الصفات
الذی جاء المکرم فی الانام	نائب سلطان مطلق ذوالکرام
صورتش عین المعانی بی سخن	معنی او نور جان بی ما و من
مظهر انوار آن خورشید غیب	مخزن اسرار شاه ربی حجیب
مطلع انوار انشاء دیوان ازل	مجمع راز تجلی عز وجل
گوهرش روشن شد از انوار هو	آفتاب آمد وجودش موبمو
گر انا الشمس آید از گوهر پدید	حال او بر قال او باشد شهید

ور هو الشمس است نطق انورش
 رمز انا احمد بلامیم این بود
 گر بلا احصی ثناء دم زند
 در بلا عین عرب دارد بیان
 چون گداز و سنگ خار این وجود
 پیشتر از اتصال روشنی
 کین انیت زائد از پندار جسم
 چون طلسم جسم را بشکسته عشق
 هر چه گوید اوز کلمات بطون
 در به پنداری وهوش ای ذوفنون
 سرنگونی چیست فعل قبطیان

باشد آن خورشید وصف پیکرش
 ذکر لا احصی ثناء تبیین شود
 وصف خود را باز بان خود می کند [۱۶]
 لعل خورشید است خورشیدش بدان
 پرتوی یابد ز خورشید شهود
 کفر باشد منطق ما و منی
 و آن انیت از شکست این طلسم
 با انیت خود بخود پیوسته عشق
 راست میگوید انا الله فاعبدون
 گوی این کلمه شوی تو سرنگون
 گو بوندند اتباع فرعون زمان

فرق مقاله حلاج و فرعون که

انیت آن شهودی بود و انیت این وجودی

گفت منصور که از خود رسته بود
 آشکارا قصه، اصل الاصول
 چون انا الحق بر زبان آورد او
 کاین چنین لفظ از کسی اصفان شد
 گر بگوئی لفظ تازی در عجم
 جز کسی کو باشد آگه از عرب
 داند آن ماهر بدل دارد نگاه
 عاقبت دیوانه دانندش انام
 ناقصان از درد نافهمی خویش

با شهودی معنوی پیوسته بود
 با فریق ناقص و قوم جهول
 خلق را آورد اندر گفتگو
 جان کس ماهر بدین دریا نشد
 کی بفهمد کس بتائید فهم
 افتد از تفهمیش اندر صد تعب [۱۷]
 وانکه محروم است میگوید صد آه
 چون نشد مفهوم مغز آن کلام
 راه ایذاء را بد و بگرفته پیش

دست و پا ببریده کردندش بدار
 بعد کشتن سوختند آن شاه را
 می نداشتند کین بانگ حق است
 هوش کن کین بانگ از منصور نیست
 گربدی این بانگ از قوت وجود
 لیکن این بانگ از شهود است ای امین
 کوز خود بینی بگفت انار بکم
 چون بوقت امتحان آمد قضا
 دید غرقاب فنا را رو برو
 گفت من من نیستم با خود اله
 جان اوزان استقامت باز ماند
 مرغ بی پرکی رسد بالائی بام
 ماکیان بابط سوئی دریا شده
 مدتی بابط شنائی می نمود
 چون بط از دریا پریده خشک پر
 نی مجال آنکه باشهبال تر
 نی قراری آنکه در دریا عمیق
 گربطی روسیر دریا های کن
 هان نخستین دان ره و رسم خروج
 کور میدارد عصائی خود نخست
 گربه بیند راه بانور عصا
 ورنه دارد باز خود را زان رهی
 گرتوئی اعمی عصا را در کف آر

بعده گشتند او را استوار
 می شنیدند آن کلام الله را
 کبوز قید جسم رست و مطلق است
 این شرر جز شجره آن طور نیست
 لاشدی چون نفی شد اسباب بود
 بر خلاف بانگ فرعون لعین
 عاقبت دید آنچه خواندی در رقم
 در ربودش موج قهر کبریا
 هستی خود دید زائل موبم
 عاجزم حق حاکم و من داد خواه
 سوئی میدان وجودی اسب راند
 گربجنبد گربه را گردد طعام
 در میان بحر باپنها شده
 بامحیط آشنائی می نمود
 ماکیان در موجهاشد مضطر
 جانب بط سازد از دریا گذر
 مسکن سازد مگر گردد غریق
 ورنه بر خشکی مدامی جای کن
 همچو نابینای من قبل الولوج
 وانگهی سازد قدم بر ره درست
 گوهمه صاف است بنهد زود پا
 این عصا چه بود خیال آگهی
 آن عصا باشد اجازت مرد کار

چون اجازت یافتی از عارفان
آن اشارت چون عصائی موسوی است
این عصاها کثرت وهم است بس
چون عصا باشد ترا شاه شعیب
کین عصا بهتر ز صد شمشیرهاست
این عصا شد ذوالفقار حیدری
چون امیر المؤمنین شاه نجف
در صفوف کارزاری پائدار
صفدری تو صف شکن ایجاد را
هان صف هستی خود در هم شکن
از جهاد اصغر اکنون باز گرد
کشتن کافر جهاد اصغر است
کین بیکره زخم خورده و پاره شد
گفت با اعداء عدو ک حمله کن
ور کند با تو مدار ای دلیر
هر چه با تو یافت صلح آرد به پیش
چون تمنّا کرد از تو چرب و نرم
بدرقه خود زد تو شد هوشدار
صلح با شیطان مکن او را بکش
چون بریزی خون آن اعداء عدو
کفر او را تیغ مردی لا کند
لا شد آن انکار اثباتش بماند
پس رفیق جان شود در راه هو

آن اشارت شد عصائیت بیگمان
کین عصاها را ز اثباتش نفی است
حرص و شهوت غیرها چندین هوس
تو ظرفریابی ببالا و نشیب [۱۹]
کین عصا سیف از سیوف کبریاست
قدرت او فتح باب خیبری
ذوالفقار اذن حق آور بکف
گرد از میدان صفداران بر آر
تابه بینی قوت استمداد را
در صفوف این و آن شمشیر زن
بین جهاد اکبر اندر این نبرد
جنگ با او هم جهاد اکبر است
و آن بصد کوشش نگردد کشته خود
گو نخواهد شد سوئی صلح از فتن
در مدار گردد آن روباه شیر
کم کند در وقت جنگ ای صلح کیش
گردد از خوردن چو شیر غره گرم
این سخن را تا توانی گوشدار [۲۰]
تا پس از کشتن دلش آید به هش
در ستر گردد برایت موبمو
چون شود لا از خودش الا کند
وصف خلقش گم شود و ذاتش بماند
هر چه اندیشه بود آن وجه هو

گفت پیغمبر که حق چون شد معین
لعنتش لا شد بر رحمت سمرمدی
پس کنون چون شد مسلمان و امین
نفس را جان کرد حق با فضل خویش
چون شکست این وهم پنداری همه
تو ز خود بگذر که خود بینی خطاست

الوجود ذنب لا یقاس به ذنب آخر چرا که قرب سبحانی بنفی این
و ا همه جسمانی باثبات می انجامد نه بترک معاصی شرعیه فافهم

هر گنه زائل شود با پوزشی
ذنب جزوی شهوت و حرص و هوا است
هستی آمد در نهان ذنب عظیم
لا بود شمشیر استغفار او
ناقصان گویند کین هم سر او ست
این همه چون او ست لا پس بهر چیست
نفی این هستی که ذنب اکبر است
لا برائی این وجود آمد بدان
چون یقین آید گمان زائل شود
جان جان در شرح گنجایش نداشت
کنه هواز کنه گفتن فارغ است
هر چه در تشریح می آرد خرد
کنه بحر آمد کسی افتد در و
کنه دریا ئیست ذات آن وحید

کرد ما را چیر بر نفس لعین
اسلم الشیطان باذن ایزدی
میکنند امرم سوئی تزئین دین
نوش ظاهر شد از ان سرماییه نیش
گرگ کشتیه پاسبان این رمه
تن گذاری کار مردان خدا ست
وین گنه با صد هزاران سوزشی
ذنب کلی هستی هر ما سوا است
توبه اش نفی وجود آن لئیم
قطع کرد اقبال او و اد بار او
پوست و مغز این هر دورا دان جمله دوست
با چنین شمشیر دفع کینه کیست
با سیوف لا دلیل انور است
تا کند اثبات حق رفع گمان
جان زن با جان جان مائل شود
ورنه فکرم جان بکنش می گماشت
کین گل از تقیید گلبن فارغ است
کنه نتوان گفت او را تا ابد
محو شد در ذات پاکش موبمو
کاند رو گردد تفکر نا پدید

فکر را در کنه گنجایش کجا ست
آن فنا را صد بقا شد هم نفس
در بقا و کنه ذاتی فرق نیست
ور بود فرقی بدان کان هست تست

فکر با متفکران در وی فناست
و آن بقا از کنه ذاتی مقتبس
کز شهادت تا ثباتی فرق نیست [۲۲]
از دو بینی بگذرای شیدائی مست

تمثیل دو بینی و تحقیق الانسان سرّی و انا سره و تاکید انگسار

شیشه دوئی تا از احوالی خود آگاهی یابد و بسوئی احدیت شتابد

کرد شخصی از ولی حق سوال
فرق صدیق و علی چندین بود
در میان شان فرق بنی ای بو الهوا
احوالی بگزار تا بینی یکی
پیش اندک این همه شد وصف تن
یک نظر باشد بظاهر چشم دو
بگذر از ظاهر بیاطن رو بکن
گفت الانسان سرّی در بطون
سرّ را با سرّ جان تخلیط ده
هستی که چیست ناموس جهان
که و مه عبد واحد شد در مثال
احدیت چون مطلق آمد شد احد
این وجود و آن شهودی رمزدان
این گمان فرقی ست او را نفی کن
احوالی را گفت استاد یقین
رفت یک را دید دو گفتا که من

کای کلامت گوهر بحر کمال
گفت احمقی تو ای نادان بد
جز با حوالی تو تا روز جزا
نیست در اثبات بیش و اندکی
پیش اندک نیست چون گم شد بدن
این دوئی باشد یکی ای راز جو
تا یکی بینی همه بی ما و من
من هم اسرار ویم ای ذوفنون
تارهی از وهم هستی که و مه
هستی که و هم بود این و آن
عبدیت در احدیت یا بد زوال
ماند باقی کنه ذاتش تا ابد [۲۳]
یک شود چون می شود نفی گمان
تا به بینی وحده بی قید تن
کز درون آور برون آن شیشه بین
زین دو را گیرم کدام ای ذوفتن

گفت ذوالارشاد کز هر دوز جاج
 چون شکتش شیشه دیگر نبود
 بشکن این آئینه پندار خود
 احوالی بگذار يك بين شو هلا
 کونديد آن نور پاک اندر بشر
 گفت طین لازب است و نور نی
 این نمی دانست کآن نور کمال
 بیند آن نور بقا چشم کلیم
 کین بصارت زان تجلی عاریست
 این بصارت جلوه، محسوس دید
 این بصارت حسن ظاهر بین شده
 این بصارت بیت ربی را گزید
 این بصارت بود چشم ابلیس را
 جلوه، تقدیس آمد در ظهور
 نور در نور آمد آن صورت ولی
 صورت کامل معانی مطلق است
 من رأی قدر الحق گوشدار
 اشتهار نور از خورشید دان
 جام جزو آمدولی جزو از کل است
 جزو آب از بحر میباشد بدان
 ورنه جزوی منفصل گویم ورا
 نهر بحر ست این بیان معنوی
 "مثنوی معنوی" بحر رشد

يك شکن يك با خود آری بدمزاج
 تا برون آرد بخود آن دل غنود
 تا شوی آگاه از اسرار خود
 ورنه افتی چون بلیس اندر بلا
 ازد و بیننی اوفتاد اندر خطر
 شجره پیدا و شرار طورنی
 کی توانی دیدن بچشم این خیال
 نی بصارت چشم هر فکر لثیم
 وان بصیرت در شهادت ساریست
 وآن بصیرت روم را تا روس دید
 وآن بصیرت ماهر تعیین شده^۴
 وآن بصیرت رب بیتی را بدید
 خاک دید آن جلوه، تقدیس را
 بر رخش برقع تجلی نور نور
 فهمد این اسرار را صاحب دلی
 تن مگو کین جلوه، نور حق است
 نور از نور خورشید دارد اشتهار
 جام روشن چهره از جمشید دان
 جزو باکل در شهادت همدل است
 ليك باشرطی که او ماند روان
 کوز اصل منقطع شد ای فتا
 بحر مواج است اصلش مثنوی
 فکرمین زان بحر نهري می کشد

"مثنوی" چون قلزم است اندر شهود
 "مثنوی" شد مخزن اسرارها
 "مثنوی" معراج روح اولیاء است
 "مثنوی" علم الیقین را مایه است
 "مثنوی" آئینه عین الیقین ست
 مصرع او مطلع دیوان هوست
 فرد فردش فردیت جان را دهد
 نردبان لامکان است این کلام
 طالبان را میکشد تا مطلبی
 عاشقان را جوشش مستی دهد
 هر که طالب نیست بخشیدش طلب
 بهر اسب مستی کوشد ملول
 نظم جزء ناظم است ای کل طلب
 مظهر درجات علیا مثنوی ست
 مثنوی بحر ست این نهروی ست
 جزو خود را محو کل کن در طریق
 پس چو گم شد هستی تو در اله

میکشم زو هنر در باغ وجود
 "مثنوی" شد مطلع انوارها
 "مثنوی" اسرار ذات کبریا است [۲۵]
 در معارج قدس عالی پایه است
 "مثنوی" گنجینه حق الیقین ست
 دفتر او کنز رمز وحده ست
 رتبه، عرفان انسان را دهد
 هر که بروی پا نهد یابد نظام
 واصلان را تا مقام مشربی
 عارفان را رستن از هستی دهد
 هندیا نرامی فرستد تا عرب
 تازیانه آمد این نظم وصول
 نظم وصف ناظم است ای پر شغب
 مجمع لمعات کبرا مثنوی ست
 اتصال جزء با کل خوش شده ست
 قطره ساگو در بحار آمد غریق
 خواه انا گوی و خواهی هو براه

..... در بیان رأیت ربی بعین ربی

[۲۶] فقلت من انت قال انا انت

رؤیت عامان بچشمان سر است
 رؤیت عاشق بچشم شوق دان
 ذوق استغراق چون غالب شود
 قلب قلبی چیست نفی رائ او
 دست و پایش نیست تا در بحر ذات

رؤیت خاصان بچشم دیگر است
 رؤیت عارف بعین ذوق دان
 قلب گردد قلب بی قالب شود
 گم شدن در وصل دست و پائ او
 آشنائی سازد آن مائل صفات

دست و پا گم شد دران دریائی نور
 نور چشمان یافت از شمع وصال
 با صره محسوس را برباد داد
 هم خدا را دید با چشم خدا
 کلمه من انت حیرانی اوست
 پرده، حیرت بر افگند آن شهود
 من توام تو من ولی بی ما و تو
 بی تکلیف اتصال ذات پاک
 آب و خاکش گوید از باب وجود
 نور حق قادر بود بر این که او
 این هم از قدرت تلوین اوست
 جلوه، تکوین آن اثبات جان
 این همه حسن ظهورات از وی ست
 شب کواکب روشنی ظاهر کنند
 شب منور می شود شمع نجوم
 ظاهر ت چون محو در باطن شود
 عکس در معکوس گردد مختفی
 هیچ کس را آگهی زان راز نئی

قلب قلب است این تجلی بی ظهور
 چونکه نتوان دیدش این چشم خیال
 ناظره عین الیقین را بر کشاد
 ماند حیران زین تماشائی بقا
 در تحیر مانده محو حسن دوست
 گفت تو من من توام پاک از وجود
 نیست این جا حاجت این گفتگو
 هست با جان و جسد این آب و خاک
 ورنه باشد این و آن نور و دود
 در تصور آید از حسن نگو
 و آن همه از جلوه، تکوین اوست
 رتبه، تلوین او رفع گمان
 پیش اثبات شهودش لاشئ ست
 وقت صبح از خویش تن دم میزند
 وقت صبح از شمس بگدازد چو موم
 این دلیل عقل جزوی وارود
 داند این آثار را جان صفی
 مرغ جانرا سوئی او پرواز نئی

حکایت فقیه دانشمند که در ساغر دل او که سرشار شراب فقه
 صوری بود و ر حیق علم معنوی گنجایش نداشت لا بد علم ناله انکار
 وحی الهام بر افراشت و کوس اعتراض کلام قدرت ارتسام نواخت.

<p>از معارف حق نبودش هیچ بهر کای چه باشد وحی الهام وصال سوئی پیغمبر ز عالم ناپدید [۲۸] تا رود ز اثبات او تخمین ریب بی شهود اینجا وجودی عاقل است تا کنم تصدیق کلمات وجود از دل دانشورش این نور تافت از چه حکام جهان را عز و شان است نیست چون شد ایزد احکم حاکمان تا که ابدالش بره شد متصل سنگ خارا مغز سنگیش درید باز گردید از بیابان در دیار کین چنین رفته است بر من شهریار کین چه کردی ای ز تو جانها به تفت تا شود تحقیق بر من این خطا تا عدالت تو کنم فی الفور زود تا شوم از نور قولش مقتبس خود تو میدانی که میباشد تباه [۲۹]</p>	<p>بود مردی فاضلی علامه دهر در دلش آمد بتدبیر کمال ایم همه منصوص کز یزدان رسید کو گواه این مقالتهای غیب ورنه دعوی بیگواهان باطل ست دعوی پیغمبری را کوشهود ثانیاد ر خاطر این اسرار یافت کایفلان حق چونکه احکم حاکمان است احتیاج حاکمان این زمان در بیابان می شد این مضمون بدل بر سرش زد سنگ از دورش چو دید خون روان شد از سراوسیل وار سوئی فرمانده ازونالیده زار حاکم آن ابدال را خواند و بگفت گفت درویشش بخوان اشهاد را حاکمش هم گفت زود آور شهود گفت در صحراء نبوده هیچکس گفت فرمانده که دعوی بی گواه</p>
--	---

گفت من هستم امام فاضلان
 من بعمر خود نگفتم دروغ
 گفت ابدال محقق رمزباز
 چون نگوید واقف شرعی خلاف
 محرم کتب این چنین صدیق شد
 این جهان شد ممکن و اهل سبب
 و آنجهان و علم کنز ذات هو
 علم ظاهر بسته باقیل وقال
 علم ظاهر هرز بانرا بنده
 توز نافهمی قیاسی میکنی
 کاخ بر دریانمی گیرد قرار
 علم باطن بی مدارس شور شین
 عین از تسوید نکته فارغ است
 نکته فرق آمد میان عین و غین
 عین جان زان بحر جریانی شده
 چشم تو حس بین بود ای چشم بین
 پس علی الاعمی حرج لایک تو
 بر شهود غیب انکاری مکن
 اعتراض از نص از بیدانشی است
 حق بلا شبه است احکم حاکمان
 حکمتش از جنس ما حاکم نمود
 ورنه در باطن برو فرمان حق است
 گوترا بودی تو کل ای فقیه

قول ما نبود چو قول دیگران
 که نباشد شمع زو زیر افروغ
 کای بچشمان درون نادیده راز
 کی خلاف آید از آن آئینه صاف
 چون بود آن ماهر بحر احد
 دعویش را شاهد آمد لب بلب
 حاجت شاهد چه دارد بازگو
 علم باطن سر بسر اسرار حال
 علم باطن با صفا پائنده
 کاخ بر دریا اساسی میکنی
 هر چه در بحر افتد آن شد خود بحار
 بی تعین لوح اوراق آمد عین
 نور او هر دم بهر جا بازغ است
 گر تراشی نکته هستی ماند عین
 لیکن از چشم تو پنهانی شده [۳۰]
 جسم بین جانرانه بیند بالیقین
 لب به بند از دعوی باطل برو
 اعتراض از نص آثاری مکن
 فعل حق را هرزه گفتن بیهشی است
 جنس با جنس گراید ای فلان
 تا بدو آریم روئی عجز زود
 حق همیشه حاکم است و مطلق است
 از درش کی دور ماندی چون سفیه

اوز قهر او چنین گردد پریش
تا کند زخم دلش را التیام
بر سرش صد افسر عرفان نهاد
بحر در بحر ات قدتم المقال

هر کرار اند از در الطاف خویش
بر در دیگر بیاید تلخ کام
و آنکه بر در او سرایقان نهاد
کی فتد سوئی دگر او را خیال

مثال شناسی انوار کلمات تکلیف و حصول معرفت حقیقت

انسانی که مظهر مطالب روحانی است بیچون و بیچگون

[۳۱] کوچه گردی مینمود اندر دیار
باز پرسیدند ز و کای خوش نفس
هستیم ای یار دلخواهان ما
کین همود ز دست باما گشت یار
چار خصلتهائی باشد ای فتا
و آن دگرز آواز سگ بخشد خبر
و آن چهارم می شناسد حس حال
کوست حس حال افلاک و زمی
این همه هیچ است پیش آن کمال
ای خوش آن جانی که در وی شد غریق
بگسل از قید تمناهائی کشف
رو معارف جلوه انسان طلب
کای حریف مابگو پس بی گزند
گفت شه کای مرفقانلا و بال
من به پیچم سر بیاید مخلص آن
من بهم در جمله تان باین وفا [۳۲]

بادشاهی بالباس افتقار
شد ملاقی نیم شب با چار کس
کیستی تو گفت من ماهمراز شما
چون بدانستند آن دزدان چار
باز گفتندش که در هر چار ما
این یکی داند مکان سیم وزر
و آن سیوم فهمد همه بانگ شغال
حس حال چیست روئی آدمی
کشف سیم وزر صلائی سگ شغال
معرفت باشد کمال هر طریق
بگذر از سیر تماشاهائی کشف
کشفها بر هم زن و عرفان طلب
قصه کوتاه زوهم پرسان شدند
تا چه میدانی هنر ای خوش خصال
گر کسی بردار میباشد روان
چون ز سر پیچی من گردد قضا

متفق گشتند هر پنج و رفیق
 کرد يك از کشف سیم و زر خبر
 چون درون خانه هر پنج آمدند
 بانگ سگ بانگ شغال اندر رسید
 آن یکی گفتا که بانگ این شغال
 گفت دیگر سگ چنین گفته باو
 کین زمان مالک بدزدی آمده است
 مال بردند و نهفتندش بـخاک
 صبح شد سلطان بسر تختی رسید
 داد فرمان کان همه مال دفین
 چون به پیش شاه آن چار آمدند
 حکم شد سلطان کی ایشان را بدار
 مرد عارف صورتش بشناخت زود
 شاه خندید و به پیچانید سر
 کوششی کن تا تو باشی شه شناس
 پردهء نابینای خود را بسوز
 بین بدان بینائی نور بصیر
 جلوهء انوار ذات کبریا
 جلوهء حسن احسن التقویم هو
 ثم وجه الله نشانت داده حق
 چون محمد از تعلق رسته بود
 چشم او را سرمهء مازاغ شد
 هر کجا میدید میدید آن شعاع

همدل و همدم بسیر این طریق
 سوئی خانه شاه آهنگ و اثر
 بر سر صد مخزن و گنج آمدند
 شاه پرسشش کرد از ایشان کین چه دید
 کرد سگ را آگه از سر این فعال
 کای خمش باری تو از این گفتگو
 چون کنم چون خازن سارق شده است
 روز شد هر کس رخ خود کرد پاک
 از جلیسان شمه زان قصه شنید
 شد به پیشش حاضر و اصحاب کین
 در غم وافر گرفتار آمدند
 بر کشید ای مبتلان گیرودار
 گفت سر پیچ این زمان کین عهد بود
 چار شان بگذاشت شان را بی ضرر
 عارف معنی شوی در هر لباس^۳
 وانگهی شمع بصیرت بر فروز
 جلوه قدرت بهر شکل قدیر
 بنگر اندر وصف حسن ای مجتبا
 بنگر اند مرآت روئی نکو
 باب وحدت بر دلت بکشاده حق
 باشعاع وجه حق پیوسته بود
 مرغ جاننش بلبل آن باغ شد
 میگرفت از نور نورش ارتفاع

بلك او خود نور گشت و نور نور
 نور اثباتش چو گشتی بیحجاب
 گر پدید آید کمال نور ذات
 آفتاب آمد نماند سایه
 آفتاب وحدتش تابان شده
 حرف لا بگذار الا را به بین
 حرف الا گرچه آسان تر شده است
 تا قیامت گر نویسد عالمی
 معنی الا کند الا بیان
 لا بود جذاب الا بیگمان
 این و آن لا شد بماند الا همه
 معنی ثابت شود چو نفی اشیاء نمود
 ما رأیت الشئ در کون و مکان
 اندرین مشکوٰۃ تلویین وجود
 لطف حق چون برق از رخ برگرفت
 چون تجلی کرد انوار قدم
 شد لطیف این بوته مشکوٰۃ خاک
 بعدد چون لطیفایضاح کمال
 شد زجاج انوار گیر از سراج
 مشت خاک افسرده خود را جمع آر
 تا شود مشکوٰۃ نوروزی زجاج
 عاقبت گردد و مبدل شیشه ات
 شمع عرفان خانه ات روشن کند

یافت از انوار اثباتش ظهور
 طالبان را زو شدی صد فتح باب
 لا شود چون سایه این عالم صفات
 سایه پیش مهر شد کم مایه
 سایه کثرت همه لا آمده
 نفی را اثبات کن او را گزین
 معنی او دفتر اکبر شده است
 معنی الا نگیرد خاتمی [۳۴]
 چون شود لا این همه جسم و جهان
 لا شود اثبات بین بی این و آن
 لا بیامد نفی شد اشیاء همه
 لا هم و لا شد کی لا الا شود
 گفت الا الله فیہ آن رمزدان
 دید چشمش شمع توضیح شهود
 خاک را بایک نظر در زر گرفت
 ظلمت هستی بشد سوئی عدم
 چون زجاج او از کسافت گشته پاک
 زور تابان شد بروفی الاتصال
 نور قدرت ماند گم گشت آن زجاج
 ساز زو مشکوٰۃ با فکراقتدار
 و آن زجاجت مظهر از سراج
 با تجلی نور شمع معرفت
 خانه، چون گلخننت گلشن شود

آتش او هام را بارد کند	چون بر اهییم اندر وارد کند
آن خلیلی کز قدوم پاک او	غیرت افلاک گردد خاک تو
خضر هر جا پانهد خضر ادمد	از قدومش نور در عنبر رسد
نور سازد خاک را الطاف خاص	جان سازد جسم را اوصاف خاص
جسم را جان میکند لطف جلیل	نار را گلشن کند انس خلیل

قوله تعالى 'ان الحسنات يذهبن السيئات'

فرد: آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند..... آیا بود که گوشه چشم بماند

مصراع: نظر عارفان اکسیر است

رو بخاک آستان صدق نه	گر بخواهد از توجان خندان بده
جان بده بر خاک پائی مقبلان	سر بنه بر عتبهء صاحب دلان
عتبهء صاحب دلان چون کعبه است	مامن طالب از هستی وی است
گر تو میخواهی امان از وهم تن	اندرادر مجلس اهل لدن
چون درون آئی دران بیت الامان	بایقین تبدیل گیرد این گمان
خوف او هام جسد منفی شود	امن رو بنماید و خوفی رود
تابد انوار امان ز آن آفتاب	رفع گردد ظلمت خوف و حجاب
خوف از ظلم است ظلم از پرده است	پرده ات این پردگی آورده است
پردهء وهم وجودت بالیقین	پارها گردد بیمن الواصلین ^۱
زانکه شان چون پرده خود را سوختند	سوختن هر پرده آموختند
پردها را سوزد آن ثاقب شهاب	کو بنصف اللیل بیند آفتاب
آفتاب ذات بروی تافته است	زان سبب این روشنی دریافته است
رائی روشن اوست مطلع نور پاک	زر کند یکدم اگر خواهد ز خاک

خاك را بخشد شعاع كبريا
 اولياء را در درون خورشيدها ست
 هر نفس از هر نفس شان بيحجاب
 آفتاب معنوی را نيست شرق
 مطلع لمعان برق بی مثال
 گر رسد زان برق نوری بر جهان
 برق نور حال مردان خدا
 كاشكي زان برق لمعان رسد
 جان بخشی باتن صد مردگان
 ليك جان بخشی بجان بيهيات
 كاملان چون پر توی ظاهر كنند
 جان بجان بخشد نظر پر نور شان
 يك نظر اهل كرم بهتر بدان
 كه ربا آمد خيال عاشقان

شعشعه، صهبت منير اوليا
 جام شان روشن ز صد جمشيدها است
 ميدهد چندين هزاران آفتاب
 جز بجان مطلع لمعان برق
 نيست الا سينه، صاحب كمال
 هست كلي را بسوزد در زمان
 خرمن هستی بسوزدای فتا
 تا كه جان مرده را جان رسد
 سهل باشد پيش فكر واصلان
 كار كامل باشد ای بند جهات
 صد دل محروم را ماهر كنند
 شعله را بخشد زبان پس طور شان [۳۷]
 از هزاران سال طاعت ای فلان
 گاه را از خاك بردارند هان

در بيان آنكه اصل هر چون بيچون است و منزل هر نشان بی نشان

و اين مكان نمونه لامكان است و المجاز يوصل بالحقيقة ويمنع عنها

چون محيط ذات حق موج شد
 فوجهايش آشكار و شه نهان
 صدمه، سلطانيش كرده ظهور
 بحر مخفی فوجهايش آشكار
 شد بطون او ظهورش چند و چون
 جنبش اين چند و چون زان بيچگون ست
 موجههايش مثل شكل افواج شد
 شه ميان فوج گم شد ای مهان
 خود نهان در موج شد دريائي نور
 شاه خوشدل فوجهايش بيقرار
 عاقبت ظاهر شود دروي بطون
 شورش ظاهر را ثبات بطون ست

این نشان زان بی نشان داده نشان
 لامکانی کوست اثبات شهود
 تا بنورش خوبگیرد دیده دل
 آفتاب اندر تجلی آمده
 مطلع نور حقائق صورت است
 صورت آمد مطلع انوار حق
 هر که از پندار خود یابد خلاص
 عارفان را زو تجلی حاصل است
 هر زمان نوری دگر آید پدید
 مستفید از حسن حق گردد نظر
 دل که نوری یافت از دیدار دوست
 دل که روشن شد ز نور کبریا
 دل که شمع خور ز نور حق فروخت
 دل که با انوار بیچون یار شد
 دل که او آئینه حسن بقا است
 و آنکه از هستی نجاتی نیستش
 ز آنکه او را پرده پندار ست پیش
 پرده او هام کثرت بند او است
 چون نیامد نور پاکش در نظر
 سوی معنی ره نداندش بماند
 چون نبرده ره سوئی اسرار دوست
 عاشق دیوار شد ظاهر پرست
 بیخبر کین نور خورشید بقا است

این مکان از لامکان گشته عیان
 کرد روشن در مکان شمع وجود
 ذرها را ببیند از مهر ازل
 ذرها زو مطلع انواری شده
 مخزن رمز دقائق صورت است
 معنی او مخزن اسرار حق
 بیند اندر پرده، جلوه خاص
 چون دل ایشان بوحدت واصل است
 در نگاه مرد عارف مستفید
 چونکه از انوار خورشیدی قمر
 در شهادت مطلع انوار او ست
 نور شده هم روشنی جو از ضیا
 ظلمت بزم توهم را بسوخت
 از نفاس غفلت بیدار شد
 لایق دیدار حسن کبریا است
 زین تجلی ها براتی نیستش
 می نه بیند جلوه، اسرار کیش
 تانه بیند جلوه، انوار دوست
 ماند جاننش در گرد عشق صور
 در ره توحید حق اسب نراند
 گشته قانع بر نقوش رنگ پوست
 بیخبر از نور خورشید الست
 کز وی این دیوار پر نور و بها ست

گر شناسد نور عالم زان منیر
وائ آنوقتی که نور آفتاب
نور خورشیدی بخورشیدی رسید
عاشق دیوار در ظلمت بماند
حسرت ابدی بماند در دلش
میرد از حسرت چو خیزد وقت نشر
شب پر آسا در خجالت ماند او
اندک اندک آی زین ظلمت برون
عاشق خور باش یا خور خوبگیر
ساعتی هر روز از خود دور شو
ساعتی دیگر بیفزای روز چند
چون دلت محو تجلیها شود
ظلمت جسمت نماند از شهود
نور قدرت چون شود شهبال تو
هان پیر با شهپر نور جمال
چون ترا دادند شهبال همم
نرد بان آسمانها را گذار
از مکان بگذر برو تا لامکان
عرش را کرسی هفت نه زیر پائی
سیر درجات همه نادیده گیر
خاطر آواره را مجموع ساز
رمز الرحمن علی العرش استوا

جانش بیرون آید از ظلم خطر
سازد از دیوار سویش انقلاب
جام جمشیدی بجمشیدی رسید
زار حیران در گرد حسرت بماند
کز همه عمری نگشته حاصلش
بیند اندر استوا خورشید حشر
زار و حیران در ضلالت ماند او
چشم بکشا سوئی مهر بیچگون
اندک اندک تا دلت گردد منیر
روئی دل سوئی شعاع نور شو
تارسی در نور نور ای مستمند
ظلمت سوئی عدم ها و رود
در تجلیگاه انوار و دود
نور گردد سایه اقبال تو

سوئی مطلع نور خورشید وصال [۴۰]

شاید از بر عرش افرازی علم
لامکان را بین مکانها را گذار
گیر چون شهباز بر عرش آشیان
بر سریر لامکان کبریائی
منطق بیصوت را بشنیده گیر
فوق عرش آطل بمرنگی نواز
یاد گیر ای طالب وصل بقا

در مناجات بدرگاه حضرت بی همتائی لیس کمثله شی

”رب زدنی تحیراً فیک“

مصرع: ”در تماشائی شهود خویش حیران کن مرا“ آمین

قادر امانا توانیم و حقیر
لطف کن از من مرا بیگانه کن
از توجائی نیست کومانده تهی
این همه از تو است بلك این همه توئی
بخش خود را بی من از خود آگهی
گمراهی از ماست ما را کن عدم
من زمن بستان بده زان من منم
من من از من در من افتاده غلط
من ستان و من بده ای ذو العطا
چون کنم کین جمله ایات دعا
هم تو بتوانی که تبدیلش کنی
نکته غینم بکملک خود تراش
هستی ما کو همه طغیان بود
آنچنان دل را سوئی خود راه ده
کنه ذات حرز مقام روح کن
حافظش باش از ره آلودگی
می پرد سوئی تجلی هر نفس
ضبط کن او را دران صحرائی خویش
مستیش ده از رحیق بی نشان

دست پیش آورده ام دستم بگیر
بر شهود شمع خود پروانه کن
من فتادم از من اندر گمراهی
نیست در توحید ذات تو دوئی
تا نیفتد فکر من در گمراهی
در ثبات آر آن تجلیه قدم
لطف روحی عطیه فرما با تنم
بحر ذات تست بی همتا فقط
تا من از من باشم ای راحم را
از دلیل هست من گشته دغا
گرچه دشوار است تسهیلش کنی
ما حی این هستی طغیان باش
تو مبدل کن که که او برهان شود
کز تعلقها جهد سوئی کنه
باب وصلت بر رخى مفتوح کن
بخشش از نور بقا پالودگی
باز می آید بقید این قفس
تا نگردد از تعلق جور کیش
تا رود از یاد او کون و مکان

تا ابد در لامکان ماند مقیم
حیرتش ده در وصال سرمدی
رب زدنی حیرة در ذات خویش
سازیش متحیرای رب الودود
از مئی اسرار جانرا مست دار
کز جهان خفتند با تو همد مند
محرم اسرار عرفان گشته اند
جان شدند و جسم رفت از یاد شان
بر بساط بیخودی خوش خفته اند
گرچه رو در پرده آورده اند
پرده نه را درید ارواح شان
چشم شان از بسکه قدرت بین شده
از تجلی های گوپئی در پئی ست
چشم ایشان باز ماند اندر نظار
چشم ایشان باز از حیرت بماند
دیده ایشان ز حیرت باز ماند
گرچه بیدارند بر شکل ظهور
شکل بیداران بعالم ظاهری

در تو تحیر در انوار قدیم
همچون جان نور پاک احمدی
سر خوشش دار از مئی آیات خویش
در تجلی شعله نور شهود
همچو جان اصحاب کهف پر خمار [۴۲]
سر اسرار نهان را محرم اند
جسم را بگذاشته و جان گشته اند
بیخودی شد رتبه ارشاد شان
رازها دانسته و بنهفته اند
ره ازین نه پرده بیرون برده اند
ماند در یک پرده اشباح شان
نرگس آسا از خمار آگین شده
دیده شان متحیر از نوروی ست
شکل بیداران و در خواب قرار
جام شان پر از مئی قدرت بماند
جام شان سرشار از مئی راز ماند
باطن ایشان بیخود آگه از حضور
بیخبر ز ایشان بوحدت ماهری

در صفت عارفان "تحسبهم أيقاظاً وهم رقود"

خلق میدانند ایشان را بهوش
هوش ایشان جذبه وحدت ربود
ظاهراً با خلق عالم میدوند

زانکه میدانند باز این چشم و گوش [۴۳]
رنگ کثرت از دل او شان زدود
باطناً زین قید بیرون می روند

ظاهراً در گیر و دار عالمند
 ظاهراً آرایش تن می کنند
 ظاهراً صورت سراپا چون خلیل
 صورتی دارند هم بی صورتند
 صورتی شان محو در معنی شده
 گرچه گوش آرند بر بانگ جرس
 ظاهراً مجنون بباطن لیلیند
 چون و چند از یاد شان رفت ای پسر
 همچو مرد خفته کو بر بستر است
 جسم او بر بستر سنجاب ماند
 جسم او از جنبشی سر عاریست
 جسم او افتاد و غافل چون جماد
 هر که او سوئی معاد آورده روئی
 از معاش و از تعلق دور شد
 مئی ز جام نیستی نوشیده گیر
 چون شوی سرمست از جام آن رحیق
 جلوه انوار حقیقت را به بین
 دیده عین الیقین را بر کشاء
 حسن اثباتی نگر گر ناظری
 حاضری لیکن نه در نظاره
 نحن اقرب قرب احدیت شنو
 حق ز تو نزد یکتربا جان تست
 او قریب آمد ولی تو شوقریب

باطناً در جلوه، وحدت کمند
 باطناً انی انا الله میزنند
 باطناً صورت شکن با صد دلیل
 کثرت انگارند هم بیکثرت اند
 قیس ایشان مو بمو لیا شده
 روح او شان شد بلیلی هم نفس
 غرق در بیچون میان چون و چند
 در جهانند از جهان رفته بدر
 جان او از سقف هفتم برتر است
 جان او محو اندران غرقاب ماند
 جان او در باغ وحدت ساریست
 جان او شب تافت تا کنه معاد
 بیخبر ماند از معاش و گفتگوئی
 چونکه از جام عدم مخمور شد
 نشه، اثبات را پوشیده گیر [۱]
 بنگری سر جلوه انوار حقیق
 ای ز خود بگسته با عین الیقین
 بنگر آن سر جلوه حسن بقاء
 ای که با نور تحقق حاضری
 زان سبب هر دم چنان آواره
 مقتدر با ذات حمدیت شنو
 لیک حرمانت عدم عرفان تست
 تا شوی آگه ز قرب آن حبیب

قرب او باروح تو ثابت شده
 گرتو میخواهی که از وی بر خوری
 قرب جان خواهی ز تن بیگانه شو
 قرب جان شد بُعد جسم ای قرب جو
 دست شو از اتصال این وجود
 گرتخواهی دیدن آن روئی چو حور
 دیده سربند و کشا آن دیده دل
 در تو شد او را نشیمن جاودان
 بحر وحدت در دل این کوزه بین
 چون خوری در کوزه دل غوطه چند
 قند گردد این هلاهل سربسر
 مسخ گردد جسم تو با جان جان
 حسن مخفی احسن التقویم اوست

کوز تو اقرب بجانست آمده
 بایدت کز قرب تن باشی بری
 شمع قرب دولت را پروانه شو
 قرب جان خواهی ز قربت دست شو
 تا بیابی وصل آن نور شهود
 زود باش از دیدن این دیو دور
 تا به بینی چهره آن ماه چگل
 غرق شود در خویش بنگر روئی آن [۴۵]
 در دل چون کوزه خود خور غوطه بین
 بیگمان باشی غریق آن بحر قند
 شور آیت مسخ گردد با شکر
 تو نمایی مانند آن حسن نهان
 خلق انسان رتبه، تعظیم اوست

در بیان اشارت "لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم"

..... ان الله جميل ، يحب الجمال

صورت وهمی به مستی بر شکن
 تا نیابد صورت و همت زوال
 صورت ناقص شکن همچون خلیل
 تا تو باشی آفلان را دوست دار
 روئی دل متوجه آن سوئی کن
 صورت تحقیق را بی پرده کن
 صورت جانت نمیگردد کمال
 صورت بین کامل و حسن جلیل
 کی به بینی چهره، آن غمگسار
 بادم و جهت وجهی خوئی کن
 صورت تحقیر را بی پرده کن

"انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والأرض"

بدانکه وحدت تجلیات ذاتیه در مرات تصورات متلون ظهور تعداد گرفته

بگوش تا عدادات صفاتیہ بمعانی احدیت رسد وبگو "وما أنا من المشرکین"

ای حنیفه رو بگردان از صفات	سوئی معنی وحدت و تحقیق ذات
رو بگردان از صفات رنگ رنگ	رنگ بر آئینه ات آمد چوزنگ
زنگ از آئینه جان دور کن	پس زجاج قلب را پر نور کن
از همه ادیان بگردان روئی دل	سوی اسلام حقیقت عزوجل
از همه ادیان باز آی امیر	دامن اسلام روحی سخت گیر
باز گردان رخ ز ادیان تمام	برگزین اسلام وحدت والسلام

رجوع از لمعات سیر درجات بعروج وحدت اثبات ذات

"ان الدین عند الله الاسلام"

سیر درجات ست ملتها ولی	برگزین اسلام ای صاحب دلی
آن یکی را کشف قلبی راه زد	و آن دگر طلاب کشف قبر شد
آن یکی را سیر افلاک وزمین	رهزن آمد ز رب العالمین
آن دگر را سیر کرسی وسیر عرش	برگزیده عرش را از سیر فرش
سیر کرسی وسیر عرش این جمله فرش	لیک تودل را سوئی دلداری کش
گفت الدین عنده اسلام بس	تو چرا جوئی شکر را چون مگس
چون مگس بر هر شکر گیری مکان	می نشینی گر چه رانندت از آن
بر همین و بر همان باشی مقیم	باز رانندت شوی حیران ز بیم
دست بر سر میزنی و می چشی	هر شکر را و جفا همامی کشی

چون مگس هر لحظه معشوقی مگیر
 ناتو بینی ثم وجه الله را
 چون شوی ناظر شهود اندر صفات
 لیک تو دوری ازان نظاره
 چون مگس ذوق مگیر از هر شکر
 گرتوئی پروانه شمع نور بین
 از خودی و وهم خود بیگانه شو
 نزد حق چون دین بجز اسلام نیست
 چیست اسلام ای طلبگار صفا
 جلوه اثبات او را شرق نئی
 هم مکان هم لامکان شد وصف او
 لامکان و بی نشان باشد حرف
 گر شوی واقف ز کنه معنی اش
 غرق بحر بی نشان شو یکزمان
 لامکان کو از مکان خالی است
 وصل ذاتی را دروا اثبات بود
 آنکسان کز این و آن بگذشته اند

هرزمان تو قبله دیگر کم پذیر
 کوششی کن تا بیابی راه را
 ثم وجه الله به بینی در ثبات
 کوششی کن هان مباش آواره
 کوش چون پروانه در ترک سر
 ای کلیم الله شرار طور بین
 مشعل اسلام را پروانه شو
 درد گرا دیان ترا بس کام نیست
 جلوه اثبات خورشید بقا
 در مکان و لامکانش فرق نئی
 هم نشان هم بی نشان شد وصف او
 لیک در معنی ویست آیت شگرف
 غرق بحر بی نشان باشی و خوش
 از مکان بگذر بسوئی لامکان
 مجمع ذوق تجلی خالی است
 جلوه تمکین را آیات بود [۴۸]
 لامکانند از مکان بگذشته اند

..... رموزات محققان و غوامض عارفان

پیشتر از مشورت خلق بشر
 نان بخورده پیشتر از کشت کار
 گل بچیدن از بهار بیخودی
 پیشتر از خلق خلقی یافتند

ماهران بودند آگه با خبر
 پیشتر از مئی فتاده در خمار
 غوطه خورده در بحار بیخودی
 جانب بیجانبی بشتافتند

این همه آثار وصل سرمدی ست

بیخودی در بیخودی در بیخودی ست

للفقر اتصال الذات بالذات چونکه ذات بود باز همان ذات شد

بیخودی اصل الاصول ارواح ما است
رائحه آن روضه، رشك جنان
نگهت آن گلشن فضل کمال
جان که بوئی یافت زان خوش گلشنی
مدتی در کلبه، احزان مانده ایم
شکر حق کز پیرهن آن گم شده
بوئی یوسف در مشام جان رسید
بوئی پیراهان آن بی پیرهن
گفت پیغمبر که از دشت یمن
کاندر آنجا یوسف مصر بقاست
روحهای جانفزای میرسد
هست گلدسته، گلزار هو
هر کرا باشد مشام مشکبو
و آنکه او را نیست قدرت شم جان

میروم آنجا که روحش راح ما است
میکشد جانرا سوئی آن بوستان
در مشام جان رسید اکنون بحال
میکشد دلرا بسوئی مامنی
دامن از گرد الم نفشانده ایم
نگهت عهد ملاقات آمده
غنچه، دلرا گریبان بردرید
میرسد چون نگهت مشک از ختن [۱۹]
بوی رحمان میرسد اکنون بمن
از قمیصش این ریاح جانفزا است
نگهت بس دلکشائی میرسد
کی نهان ماند ز مشتاق بگو
او بیابد ذوق نگهت موبمو
در مشامش ره نیابد بوئی آن

فراق اخوان یوسف و حضرت یعقوب عم که ایشان در عین

حضور دور بودند و او در محض دوری حضور حقیقی داشت

جمله اخوان در حضور آن محتشم
زانکه قرب جان میسر جان نبود
قرب تن شناسد آن شکل غریب
بوندند از معارف هیچ دم
جانسان آگه ز جان جان نبود
گرچه چون جان و جسد باشد قریب

قرب بینائی باعمی همچنان ست
 گرزند دم از سخن بینا بدو
 ورنه گریکسال باهم جالسند
 زانکه چشم حسیش زوعاریست
 او بود اعمی نه این اعمی بود
 جان شناسد منطق و گفتار او
 لیکن آن جانی که گشته چار چشم
 چشم باز و گوش باز و دست باز
 حاضر و غائب به پیش او یکی
 ظلمت شک چون بسوزد نور او
 حال بی یبصر در آید در ظهور
 یافت نور از نور شمس کبریا
 شد سراپا نور روشن شد دلش
 نگهت یابد مشام جان او
 پیرهن در دست اخوان جسود
 گفت اکنون بوئی یوسف یافتم
 لیکن این حال عجب را گوشدار
 آنزمان کزوی جمالش دور شد
 آتش در جان او افروخت عشق
 چون نبوده هیچ پیش جلوه گر
 این زمان جوشش فرو بنشته بود
 بحر او را موج بی تابی نبود
 طشت آب ار در سکون آید درو

پیشتر از نطق محروم از همان ست
 او شناسد زود او را موبمو
 نیست اعمی راز عرفان بهره مند
 جان ورائی جسم بیخود ساریست
 کاندرو بنشته داند نیک و بد [۵۰]
 پی برد تا جلوه اسرار او
 می شناسد ریشم نازک ز پشم
 پیش او پیدا همه شیب و فراز
 نور او منفی کند ظلمت شکی
 شمع ایقان را فروزد نور او
 کوز انوار تحقق یافت نور
 شمع جمع جسم را بخشد ضیا
 نگهت باغ بقا شد حاصلش
 از گلستان بقابی گفتگو
 نگهتش ساری بجان آن ودود
 هم نجات از هر تاسف یافتم
 کوندیدش در چه کنعان تبار
 جان او زان جلوه مهجور شد
 این جهان و آنجهان را سوخت عشق
 او چه بیند نور آثار آن خبر
 پائی جذبات کثیرش بسته بود [۵۱]
 واندران بحریش غرقابی نبود
 عکس ماه و نجم بینی موبمو

ور بشورانند آب جوئی بار
 جوئی دل را چون سکون آید تمام
 عکس حور عکس جنات النعیم
 عکس افلاک و نقوش قدسیان
 عکس چون متوجه معکوس شد
 گر نباشد اصل عکسش چون فتد
 بی حسد آن جوی بار ست ایفلان
 در خس و خاشاک را مکان درو است
 از حسد سلطان ز تخت افتد ب خاک
 از حسد گردد خراب این خانه ات
 از حسد اقبال ت او باری شود
 از حسد گردد همائی جان چو بوم
 از حسد روز تومی گردد چو شب
 از حسد ویران شود معمار تو
 گر نبودی در حسد صد خارها
 هان تجنب کن ز آثار حسد
 گردلت خواهی که گردد پاکباز
 از حسد کن پاک دل را ای پسر
 محفل آراسته آمد سینه پاک
 گرچه هر دو چشم تو بینا بود
 چشم بینا را دران گرد و غبار
 طالبان را از پئی بغض و حسد

کم پدید آید شهود نور بار
 عکسها بینی درو بی اهتمام
 عکس عالم قدس انوار عظیم
 عکس کرسی و عکس عرش بی گمان
 جوئبار از عکس مه مایوس شد
 در دل هر جوئی بار بی حسد
 کاندرو نبود خس و خارا این و آن
 و آنکه او عاری ز جریان نکوست
 و از حسد گنج صفا گردد مفاک
 و ز حسد بی شمع شد کاشانه ات
 و ز حسد گلدسته است خاری شود
 و ز حسد طبع سخی گردد چو شوم
 و ز حسد جان جمعیت مضطرب
 گلخن گردد دو صد گلزار تو
 کی رسیدی بر دلت آزارها
 تا نباشی بنده در قید حسد
 بر کش از دل خبث حرس و کینه از
 تاشوی آگه ز اسرار بشر
 گرد با داست این حسدای دیده ناک
 لیکن از گرد حسد بیجا شود
 دیدن سالم نماند پائدار
 من چه گویم تا چه آفتها رسد

ابا کردن شیخ صنعان از اقتدائی امام ربانی محبوب سبحانی از
 جهة حسد جسمانی و بغض نفسانی باز تائب شدن وی و
 سرفراز گشتن اللهم انزع ما فی صدری من حسد و بغض. ”ربنا
 آتنا من لدنک رحمة وهی لنا من امرنا رشدا“

مصراع: شاه‌ی غراب گردد از طعمه حسد

<p>شیخ صنعان کو علم افراشته چون زمان نوبت شاه‌ی رسید اولیاء خدام وارث خاکبوس تاجداران سریر معنوی خروان کشور ستان آن شهود بایعونی را صلائی باز داد گفت اقدامی علی عنق الرجال اولیاء از استماع این صلائی آن یکی از لوح دل این راز جست چونکه ایشانرا تسلی دست داد لیک صنعان را غبار کینه خاست چشم جاننش شد معطل از نظر بغض او افزود کم شد مهر او چهره، روحانیش تبدیل یافت باز چون شد رهبرش لطف ازل</p>	<p>در ره حق پائیداری داشته [۵۳] کز درش هر شاه را جاه‌ی رسید اصفیا فارغ بعهدش از فسوس یافتند از شوکت ذاتش نوی پیش رویش چون ملایک در سجود باب رحمت برزخ عالم کشاد زانکه هستم صدر شین اهل کمال انکشاف راز جستند از اله و آن دگر این راز از کس باز جست هر کسی بر آستانش سر نهاد گرد باد بغض اندر سینه خاست چون ندید آن سر شد بغضش مضر خال کینه شد پدید از چهر او خفت جسمانیش تثقیل یافت گشت تائب تابع آن شاه اجل</p>
---	--

باز آن گم کرده خود را باز یافت
عجب پندار است اینجارد باب
عجب پندار است گمراهی محض
عجب پندار آمده دیوار تو
گر تو این دیوار تن را بشکنی
وارسی بر مسند دار السلام
بهتر آن باشد که هر دم ای فقیر
تا نیابد هستی تو رنگ نیست
هستی موهوم خود را در گذار
هر چه غیر اوست او را نفی کن
صورت از بی صورتی اظهار یافت
نکته اسرار معنی را بیاب
چون بدایت هر صور معنی بود

چون بهمت رو دل از اعجاب تافت
عجب پندار است تعیین عقاب
عجب پندار آفت الاهی محض
داردت دور از مقام اسرار تو
وین تخیلهائی همه برهم زنی
فارغ از ترتیب فکر و اهتمام
کوشش سازی گزیر و ناگزیر
بر سر دیوارش طالب مایست
اسب همت در ره وجدان بتاز
نفی چه بود محو در معنی شدن
خوشدلی کو نکته این اسرار یافت
آفتاب خود برون آرا سحاب
محو معنی بودند اولی بود

حکایت از سید الطائفة قدس سره پرسیدند که ما النهایة ؟

فرمود که الرجوع الى البدایة.

طالبی پرسید از حضرت جنید
انتھائی این طریق بو العجب
گفت واصل بودن با ابتداء
چون به بیرنگی دلت خوگیر شد
خوش بیاسائی بآثار معاد

کای برسته از سیاه و از سفید [۵۵]
چیست کو ایساقی جام طرب
کأصل بیرنگی است فرعش رنگها
جان تو آزاد زین زنجیر شد
فارغ از خود محو سر اتحاد

قال الله تعالى: "إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَى الْمَعَادِ"

هین ممان مایوس از جام ظهور	گرچه مفروض است در صورت ظهور
امر خود را خود بجا آوردن است	گرچه در صورت ظهور کردن است
زین بپاسخ تو ممان اندر ملال	لیکن این سر حقیقت بی مثال
سوئی عالم معنی نور صفا	زانکه باز آرد ترا آخر خدا
یابد از بیرنگ جان بیچون نصیب	رنگ گردد مضمحل خود عنقریب
در فروغ جلو، جانان تو	جهد کن تا محو گردد جان تو
حاضر و ناظر د مادم دائم است	جلوه، قدسی بهر جا قائم است

قال الله تعالى: "كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ"

جمله اسمیه جهت ثبوت دوام است

[۵۶] کل شیء هالك میخوان سبق	نحو یا شو محو در اسرار حق
نیست ثابت غیر ذات ذوالجلال	در زمان ماضی و آئنده حال
وان بهر جا حسن بی انباز را	معتقد شو این عقائد را را
هست حاضر چه سما و چه سماک	هر مکان و هر زمان آن نور پاک
شد درین کون و مکان جلوه نما	بাহزاران صورت آن محبوب ما
جلوه گر بوده است چه فوق و چه تحت	در قرون ماضیه آن نور بخت
بাহزاران حلها شد جلوه گر	ذات مطلق در قیودات صور
نیست متجلی مگر ذات اله	در نگاه عارفان خوش نگاه

قال النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم "كان الله ولم يكن معه شيء"

قال العارف البغدادي: الآن كما كان زير انكه ماضى استمرارى بر

هر سه زمان دلالت دارد.

گفت احمد مجتبی شاه وجود	بود ذات حق با و چیزی نبود
عارفی گفتا هنوز ان واحدی	هست یکتا پاک از عدد وحدی
شاه عشق اندر ظهور و در بطون	رنگها دارد عجائب بیچگون
گاه خود را آدم و حوا کند	گاه خود را عاشق شیدا کند
اوست پیدا با هزاران رنگها	معنیش صلح و بصورت جنگها
موسی و فرعون مظهر ذات او	هر دو صورت مظهر آیات او [۱]
هست موسی منبع انوار جمال	نقش فرعون است ز آثار جلال
هر دو وصف آن یگانه مطلقند	گرچه دور از هم چو مغرب مشرقند
موسی اندر نور لطف حق غریق	هست فرعون غرق آن قهر عمیق
هر یکی در حد ذات خویشان	می نوازند سخت طبل ما و من

قال الله تبارک و تعالی

"وله الكبرياء في السموات والأرض وهو العزيز الحكيم"

ذات حق را در مظاهر کبریا است	هر چه صورت اسفل است و گر علا است
از سموات است عارف حق مراد	ارض چه بود منکر بی انقیاد
یعنی اندر وصف نوری قادر است	وصف ناری دارد اما قاهر است
گرچه در پستی است جانش مبتلا	ماهیت او هست مائل اعتلا
آن عزیز است و حکیم ای راه رو	عزت و حکمت بود اوصاف او

عزت آن باشد که معدومی نشد
حکمت آن باشد که ماهیت شناخت
داند اسراری که این و آن جمله او است
عارفی داند نداند بیوقوف
آفتاب جان منیر و روشن است
لیک از انوار صور خویشین
چون کسوف تن بخیزد از میان

در ظهور ذات مکتومی نشد
زانکه عمداً بازی صورت بیافت
مغز را تابع شده بگذشته پوست
شمس گر روشن بود گر در کسوف
گرچه در بند کسوف این تن است
نیست آگه از کسوف این بدن [۵۸]
نور خود را او شناسد مهر جان

..... قال النبی ﷺ "دع نفسک وتعال".....

زان سبب فرمود محبوب خدا
جسم را بگذار سوئی جان بیا
تن نئی خود را بدان تو که تنم
وهم هستی متصور را گذار
تا ترا گردد یقین ای یار من

سر ذات حق محمد مصطفیٰ
تا شناسی موج بحر کبریا
بلک میدان کآفتاب روشنم
فکر هست معنوی بر پائدار
که توئی سر جلوه، ماهست نه تن

قال سلطان العارفين قدس سره:

"انسلخت من جسدی کما انسلخت الحیة من جلدها فاذا أنا هو"

بایزید از سر اسرار عجب
کز تن خود ما چنان رفتم بدر
بس یقین گشته مرا سروعلن
جهد کن ابطال عین الیقین
چون شک از تو رفت ای سالک طریق

کرد آگاهت شنوای بو الهرب
که ز جلد خویش مار حیلله گر
که منم ذات خدا بی ما و من
تا برائی از شکوک آن و این
باش در بحر یقین بی شک غریق

قال الله تعالى عز وجل "واعبد ربك حتى يأتيك اليقين"

تا یقین نبود ترا ای مرد راه	که منم ذات خدا سرالیه
لاف مردی کم زن و خاموش مان	کز تو تا حالی نشد رفع گمان
این یقین را اهل علم ظاهری	کرده تفسیر بمرگ ارمآوری
این هم از معنی مدان خالی همی	که چو میرد سالک از خود محرمی
رست از تکلیف چون او مات شد	بعد مرگ معنوی اثبات شد
نیست تکلیف عبادت بعد زان	کوشده فانی بذات بی نشان
لیکن این سر خفی هست از عوام	در نیابد فهم عامش والسلام

..... مناجات

قادران جان جهانی جان جان	سر خفیه جان بکن بر من عیان
جان جانی جلوه ده جانرا بمن	برد لم مکشوف کن سر لدن
سر نهانی لدنی کشف ساز	بردل در یوزه گرد رهائی راز
ده مرا آگاهی از اسرار روح	افتح باباً علینا یا فتوح
فتح باب سر جان گردد ز تو	کشف این راز نهان گردد ز تو
لطف تو ز احببت آن اعرف سخن	رانند بهر کشف اسرار لدن
چون تجلهائی انوار خفی	شد پسندت سرزد آدم صفی
باملا یکت اسجدوا رفته خطاب	کین سجود آمد بمعنی اقتراب
چون تن از تو یافت این نور مزید	گرز جان جلوه کنی بنود بعید
جلوه ده جانرا بقدری کین حواش	سرنگون افتد پیشش در نعاس
جان بغفلت مانده را هشیار کن	واز نعاس کثرتش بیدار کن
در نعاس کثرتش خواب آمده	تا که پشتش سوی محراب آمده
ثم وجه الله بدی محراب او	زان بگردانید او را خواب او

خویش را جسم پندارد بخواب	ابرداند خویش را آن آفتاب
همچو سلطانی که در خواب گران	خویش را داند چو در یوزه گران
کو بکوه در بدر در یوزه گر	شیء لئه در بدر کو خون جگر
شیء لئه بر زبان شکوه بجان	کآنچنان تفرقه رسیده از زمان
گر شود بیدار او شاهی ست فرد	آفتاب او برون آید ز گرد
چون شود بیدار جان از خوان جسم	پیش او معدوم گردد جسم اسم
خویش را بشناسد و از کبریا	سرفرو ندارد بمهر ماسوا
دیده خود را با جمال بی شیه	پس بگوید من حقم لاریب فیه

در بیان حدیث شریف

[۶۱]

”أنا أحمد بلامیم فمن رأى فقد رأى الحق“

چونکه آن جان جهان جان جان	سرور و سر جلوه نور بی نشان
ذات حق و مظهر آیات حق	ظاهر و باطن همه اثبات حق
بود سر حق مبرا از وجود	گرچه گشته جامع غیب و شهود
باطنش با ظاهرش کرد این خطاب	ایکه ارسلناک شاهد مستطاب
نیست کتمان شهادة در خوری	لب کشاد تا جان ز تو یابد بری
در شهادة گفت حق لا تکتموا	کشف کن سر حقیقت موبمو
پس باستیلائی حالات شهود	باب اسرار حقیقت بر کشود
گفت انا احمد بلامیم ایفلان	من رأى قد رأى الحق برعیان
میم ما در هو تجدی محو شد	که حقیقت جمع سکر و محو شد
سکر ما صحو است صحو عین سکر	زان سبب شد این صحو زین سکر
ظاهر و باطن منم لبریز دوست	صورت و معنیم جمله عین او ست
احمد و احمد رسول و مرسلی	عنصرم نور ست نی آب و گلی

شد ابو الاجساد آدم را القب
خلقت جان پیشتر ز اجسام شد
جان ز نور ماتجلی یافته
آن زمان کین لوح بود از نقش پاک
ماه می دادم خبر ارواح را
کین تنزل زان حقیقت یافتند
پیش ازین پاک از تعین بوده اید
بعد زین باشد شما را انتقال
هر که چون ما آگه ز سر خفی است
خویش را پاک از تعین داند او
خلق را هر لحظه ارشادی کند

ما ابو الارواح جانرا اصل اب
سبقتش بر جسم الفی عام شد
تا ز غیب اندر شهادة تافته
مانبی بودیم آدم آب و خاک
زان تنزلها ز معراج علا
سوئی نقش از بی نشان بشتافتند
در لطافت حالیا آسوده اید
سوی جسمی ما گرفت پر نکال
گرچه باشد در کدورت او صفی است
از حقیقت خود سخن خوش راند او
طالبان را از خود آزادی کند

دربیان کلام رشدت نظام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

دواء ک فیک و ما تشعر و داء ک فیک و ما تبصر

وانت الکتاب المبین الذی با حرفه یظهر المضمهر

وتزعم انک جزء صغیر و فیک العالم الاکبر

چون امیر المؤمنین شاه ولی
کرد تلقین طالب تحقیق را
گفت مرض بعد و درد افتراق
هم دوا و دافع درد دوئی
لیک این هر دو غموصات نهان

موصلی جزوی بابکل مولا علی
شد مفسر نکته تدقیق را
از منی تست چون بغض از نفاق^۳
ای طلبگار حقیقت خود توئی
نیست بر حس انیت تو عیان

نو کتاب روشنی هر حرف او
 تو گمان داری که من جزوم صغیر
 عرش کرسی و آسمان و ارض و ثری
 کثرت و حجم نقوش این عالمی
 هر چه محدود و نمودار است لا است
 رنگ را بیرنگ سازد عاطلی
 بهر حق از باطلی نگریختی
 با حقیقت بی نشان شو متحد
 مهر کینه شعبه، پندار تست
 نیستی جمعیتی باطن بود
 نیستی مگذار کو خوش صیقل است
 زنگ شد پندار این جسمانیت
 جان تو آئینه آثار صفاست
 گر شود زین زنگ والایش جدا
 چون تجلی یابد از حق جان تو
 صبح طالع گردد از افق ثبت
 وز سقا هم ره هم ساغر کشی
 رنگ از بیرنگ گردد مضمحل
 چون ز پائی جان تو زنجیر تن
 جانیت از زندان کثرت وارهد
 هر که از کثرت سوئی وحدت شتافت
 عزتش عز و علای حق بود

کاشف اسرار آمد موب مو
 منطوی در ذات تو عالم کبیر
 پیش خورشید حقیقت چون سها
 پیش دریائی حقیقت چون نمی
 پیش بیحد و نمون کو با بقا است
 حق چو آید نیست گردد باطلی
 با حقیقت بی نشان آمیختی
 تارهی از خدشه، مهر و حسد
 نیستی سرمایه، اسرار تست
 نیستی بگزین که خوش موطن بود
 زنگ تن بردار ز آئینه دل است
 بر رخ آئینه روحانیت
 نیکدر گشته ز زنگار هواست [۶۴]
 سرزند ز آن آئینه نور خدا
 روز گردد این شب طغیان تو
 وز سقیم بهره، یابد لبست
 شاهد بیرنگ را در بر کشی
 باشی از بیرنگ هر دم شاد دل
 بر کشد دست مواهب ذوالمنن
 سوئی با غستان وحدت و جهد
 ذلتش با عزتی تبدیل یافت
 کبر آدم کبریائی حق بود

در تف و لرسوله وللمؤمنین

”ولله العزت ولرسوله وللمؤمنین“

بود شخصی بو الفضول وطبع خام
 تو گلسی از روضه، شاه ازل
 مردمان در تو گمان بد برده اند
 کبر و نخوت را بخود ره داده،
 گفت کبرم کبریائی دوست ست
 ذات حق را چونکه عز و اعتلا ست
 خاصگان حق که محو مطلق اند
 کبر شان شد کبریائی ذوالجلال
 قول و فعل و حرکت و تسکین نشان
 جمله از حق است منسوبی بحق
 چون صحابه محو بودند و فنا
 نسبت قتل صحابه نفی کیش
 زانکه چون ایشان ز خود فانی شدند
 محرمان کعبه، معنی شدند
 خطره از هستی است هستی را بباز
 سود ندهد هیچ حیلله سازیت
 هستی خود را بباز ایحق طلب
 نیست جز هستی ترا دیگر حجاب
 ذره از خود رفته خورشیدی بود
 جام جمشید آمده بی قیل و قال

گفت حسن المجتبی را کای امام
 سروی از جوئی ولی تاج کمال
 از تکبر تو شکایست کرده اند
 این گره از رشتبه خود بکشاده
 بر سر مغز آمده نی پوست ست]
 مر رسولش را ز قربش کبریا ست
 متصف با جمله اوصاف حق اند
 و آن منی و هست شان آمد حلال
 طاعت و عصیان کفر و دین شان
 تو مدان ز ایشان بگردان این ورق
 گفت حق لا تقتلوا هم بر ملا
 کرد آن سلطان سلطانان بخویش
 کعبه، اثبات را بانی بدند
 من دخله ایمن از خطر آمدند
 در ره اثبات حق ای حیلله ساز
 در حقیقت غیر هستی بازیت
 تارهی از هر حجاب و هر تعب
 ذره، خود باخت گشت او آفتاب
 جام چون بشکست جمشیدی شود
 نقش نقاش است چشمان را بهمال] ۲۶

.....در بیان سبحان من اظهر الاشياء فهو عینها.....

<p>کوزهر اشياء بدیده عین آن عین هر اشیائی ذات پاک اوست سرزده از هر چه عین آن شده مطلع بر جلوه هر راز شد چشم سر سر جلوه لاریب را دید جانش جلوه، تحقیق را محو گشته در کمال احمدی نور را ظلمت همی گفت از عما حسن ز اقرار شهودش شرم داشت هستی موهوم او شد رهزنش مانع اثبات بیرنگ است رنگ جنگ از آئینه رنگ است جان لی کینه برد او را زان طریق وجاده، در کمی انداخت و افزونیش مائل از توحید شد سوئی دوئی [۶۷] کرد حق لاتلبسوا الحقش خطاب گرد پر نور لطیف انداختی چشمه نوری چرائی منکدر نشف کردت چون نمی را توده رنگ در کشیده صد ینابیع لدن مشت خاکی قلزمی را در کشید</p>	<p>نقش نقاش است پیش چشم حان پاک ذاتی کین ظهور اشياء از ست ذات پاکش عین هر اعیان شده چشم جان چون از تجلی باز شد چشم جان بیند جمال غیب را چشم سر چون باز شد صدیق را دیده، سر جلوه، جمال احمدی دیده حس بود مربو جهل را گرچه باب آفتابش گرم داشت سر جانش گشت ناموس تنش آهنی سدی است این ناموس و ننگ رنگ چون رنگ است جان آئینه اختلاط حسن بجان ساده، زان طریق وجاده، بیچونیش مطلق اندر قید مائی وتوئی جان چون نور خود نهفته در حجاب ایکه باخاک کیف آمیختی از خوف تن برون آ ای قمر بحر زخاری تو حسن دون چودیک دانه دانه رنگ این کثبان تن حکم یا ارض ابلعی ماء ک رسید</p>
--	--

مشت خاکی بین که آن ز خار را
 آن تجلیات کز یک جلوه اش
 خفیه گردید اندرین ظلمت کده
 ور کند آن نور خود را جست و جو
 آفتابی پاک ز اشراق و غروب
 سازد این ظلمات را نبوع نور
 موجهائی بحر ز خار شهود
 گر خدا خواهد که جوشد این تنور
 زودت از تن سوئی جان مائل کند
 تا ز خود خوشدل شوی و بهره ور

نشف بنمود و نهفت انوار را
 عرش و کرسی و آسمان شد نور کش
 آفتابی بین که شد ظلمت زده
 خود همان نور است کاول بود او
 هر شعاعش کاشف صد صد غیوب
 چونکه شد طوفان جان خاز شور
 مشت خاکی را دهد بر باد زود
 زود کند طوفان جان تو نشور
 مرترا در تو بتو خوشدل کند^۱
 در حقیقت خود فرود آری پسر

در بیان فحوائی رشدت انتهائی حضرت سید الشهداء علیه التحیه

والشاء یا ولدی لیس شیء خارجاً عنک ففرک فیک تکفیک

زان سبب شاه شهیدان نور حق
 کرده تلقین حضرت سجاده را
 کای پسر من چیزی از غیب و شهود
 هر چه هست از خلق امرا مکان وجوب
 پس ترا باید تامل ساختن
 تادمی کاندیشه ات صافی شود
 با حقیقت خود بیامیز آنقدر
 با حقیقت خود بیامیز آنچنان
 گیر بامعنی بقدری اتصال
 گیر بامعنی بحدیات اتحاد

شاهد و مشهود جان منظور حق
 آن امام صاحب ارشاد را
 نیست بیرون از تو مطلق در وجود
 در وجودت خفیه تو غیب الغیوب
 در حقیقت خود بخود پرداختن
 فکر تو در تو ترا کافی شود
 که ظهور خود بممانی بی خبر
 ادرکت فرامش گردد اوصاف عیان
 کز خیال تو رود هجر وصال
 کت رود و این صورت و حدش زیاد

بگذا از حد و بی بیحد کن قرار
 حد سد آمد تو بشکن سد حد
 چون نماند حد به پیش جان تو
 وز پس جان چون رود حد آن و این
 حس جسمانی بسدی شد علم
 جان بیچون مطلق از توصف حد
 سد کجا و اسکندر جان که مطلع شمس دید
 میکند بنگر درین ظلمات او
 منبع آب حیات جان مثال
 صحبت خلوت نشیبان عدم
 مهر خاصان زین جهان پردازدت
 بهر بیحدی بساز از حد قرار
 تا دهد پیشش و پس جانست رسد [۶۹]
 جان ابد بیند باین و آن تو
 جان ازل بین گردد آئینه یقین
 بین ایدیهم سد و من خلفهم
 پیش و پس او بین ز حد جسم سد
 بلك خود بود آفتابی پی ندید
 پر تو آب صفارا جستجو
 نیست جز از صحبت صاحب کمال
 صد بنائی هست سازد منهدم
 بغض شان رسوا بدا نجا سازدت

بیان کردن مرشد کامل و عارف مکمل بامریدان صاحب دل و

مسترشدان ملکوت فنزل لطیفه شریفه بدایع مضمون و غرایب

مشحون در منافع ارادت درویشان و مضرت انکار ایشان.

[۷۰]

اللهم ارزقناها و جنبنا عنه، قوله تعالى: "يوم تبيض وجوه وتسود وجوه"

مصراع:هر عمل اجری و هر کرده جزای دارد

گفت شیخی شمع جمع سالکان
 کای محبان این سخن دارید یاد
 هر که دارد دوست درویشانرا
 و آنکه باشد دشمن صاحب دلان
 در میان مجلس آن صادقان
 کاین سخن دریست از کان و داد
 می شود خسران دنیا مرورا
 گرددش خسران عقبی بیگمان

دوست فقرا تارك دنیا بود
گر تو خواهی کرد ترك دنیوی
بندگی بندگان خاص حق
سر بنه بر آستان این مهان
در پئی مردان حق چون خاك باش
بندگان را بین ز شاهی وا گریز
خاك خود زان آب هین نمناك كن
صحبت پاكان ترا پاکی كند
صحبت روشن دلان بخشد ضیا

دشمن شان خوار در عقبی شود
بنده شو پیش شهان معنوی
سرفرازی سازدت در نه طبق
پا بنه بر فرق هفتم آسمان
پا بفرق هفتمین افلاك باش
خاك بر سر دولت بی آب ریز
روح را از وهم جسمی پاك كن
از شدائد وهم بی باکی كند
خاك گردد از نظر شان کیمیا^۱

قال النبی ﷺ: أصحابوا مع الله فان لم تستطيعوا فأصبحوا مع من
أحب الله، وقوله عليه الصلاة والسلام: من أراد أن يجلس مع
الله فليجلس مع أهل التصوف.

گفت پیغمبر که ای جویندگان
صحبت باحق کنید اندر بطون
صحبت اصحاب حق صحبت حق است
اولیاء را صورت ظاهر مبین
صورت ظاهر که چون نقش آمده
زنگی از آئینه بیند تیرگی
بی خبر کاین عکس از روئی وی است
صورت ما مینماید زان مرا
رنگم از بیرنگی آن بی نشان

در ره یزدان بجان پویندگان
ورنه با ارباب وصل بیچگون
صورت اندر قید معنی مطلق است
معنی شان بین چشمان یقین
معنی آئینه بود صورت چورنگ
می فتد زان تیرگی در خیرگی
ورنه در آئینه این رنگ ارکی است^۲
میبرم ظن کین وی است اندر خلا
هر دم وهر لحظه میگرد عیان

چون زعین معرفت آگه نیم
می برم هر دم گمان کان صورت ست
ای خدا ما را از مائی دور دار
چشم بخشا تا بچشمان یقین
زان بهار تازه هر دم درویم
چون رهم زین دانمش کو وحدت ست
فکر ما را غرق بحر نور دار
واشناسم آسمان را از زمین
انت هادی فاهدنا سبل الرشاد
هر چه باشد جز تو در یادم مباد

..... خطاب حکایت بنفوس زاکیه.....

اهدنا میگوید بصد عجز و نیاز
می طلب شدت از ان نعم الرشید
می طلب تزئید قوت حال را
عرض را بگذار جوهر را طلب
تادرا نعمت را سازند باز
ورشیدی بینا بگو هل من مزید
نی که تزئید عروض مال را [۷۳]
نان چه جوئی جان انور را طلب
جز کلوا کی بشنوی امر دگر
عشق نان شد در دلت چون مستقر

در تفسیر آیه کریمه

“کلوا و اشربوا و لا تسرفوا انه لا یحب المرفین”

فرد: دود در گل می نشیند کشتی سنگین رکاب چار پهلوی کنی تن را آب نان چرا
از او امر جز کلوا نشنیده
تو کلوا را کام خود پنداشتی
از کلوا تو بوئی مطلب برده
از کلوا و اشربوا تو از خری
آنکسانی را که هستی را خورند
این کلوا تحریض بطعمی بود
گرز بطعمی دلت یابد خبر
زان سبب در نان بجان کوشیده
زان سبب منقاد خود را داشتی
زان سبب پا را غبار افشرده
فهم کردی نکته، تن پروری
وز شراب حق هستی اندرند
واشربوا دلال یسقینی شود
حرص مطعومات را دانی ضرر

ور ز یسقینی بنوشی جرعه آب
 کس نخواهد سیر شد زین هنر عذب
 گر زمن لم یطعمنی زین هنر
 و در زمن شرب است حرص جان تو
 شارب این نهر عمرش شد تلف
 معترف باش ای پسر زین جوئبار
 در جهاد نقش چون جالوت خویش
 از حریص این کار کئی آید بسر
 قانع از دنیا و تابع امر پیر
 اکل و شرب از بهر تو برگست و زهاد
 عقل و جانیت داد زان یزدان که تو
 انسب آن باشد که تو قربان شوی
 تلف عمر خود مساز اندر هوس
 هر دم از عمر تو گوهر بی بها ست
 تلف عمر خود مکن در آن و این
 لا یحب المسرفین را گوشدار
 نقص ظاهر افگند اندر غمت
 غبن مالت می کند محزون ترا
 نقص باطن سهل پندار ند خلق
 عام را از نقص باطن نیست غم
 خاص را نقص درون تاوان بود
 چون ترقی شادی جانیش بود
 این ترقی و این تنزل داند او

بگزری زین هنر طاغوتی شتاب
 جز کسی کو یافت ذوق از جرعه جذب
 آنکه بیننی رسانند خبر
 ایس مننی آید اندر شان تو
 همچنان لب تشنه جز من اغترف [۴۱]
 تا نباشی زار وقت کارزار
 باش هر دم تابع طالوت خویش
 قانع و تابع همی یابد ظفر
 سازد آخر نفس را طاعت پذیر
 تا تن خود را کنی صرف جهاد
 جان بلب آورده باشی وصل جو
 منفق جان در ره جانان شوی
 نکتهء لا تسرفوا یاد آر بس
 مسرفش مغبون مغبوض خداست
 چون شنیدی لا یحب المسرفین
 شاد در تاوان مباش و هوشدار
 نقص باطن می کند بی مائمت
 غبن حالت کم کند مغبون ترا
 نقص ظاهر سخت انگارند خلق
 بردل شان نقص مال آرد الم
 در ترقی روح او شادان بود [۴۵]
 پس تنزل رنج خرمانش شود
 کاتش شهوت فرو بنشانند او

ورنه هر فکری کز وزائد جدید
 از خیالی مومنی کافر شود
 یک خیالی نمردی را مرد کرد
 تیغ برانش همی برد سرش
 تیغ چهل او نجسته جان او
 رهن خود گشته و شیطان خود
 بیخ هستی گو اساس غفلت است
 دیورا بر مخلصان چون دست نیست
 گر پرستش غیر آری در حساب
 و ر بـدري پـردهء افلاک را
 دیودون از مخلصان محروم ماند
 ورنه گفت و گوئی آن گرگ نهان
 ایمن است آنکوز بند هست رست
 مست شد مستیش از هستی رهاند
 چون شگوفه کل من سردر کشید
 کل شیء هالك از هالك گسل
 اتصال ذات با جان آنچنان است
 از تکلیف و زیان بالاتر است
 لیت گردیدن که باعث اعتلاست
 گرفتار جوئی که دورت را گذار
 آئینه روحی بصیقل نیستی
 زنگ هستی را برد بصیقل عدم
 غم غذائی غازیان است ای پسر

فکر سابق را نماید ناپدید
 وز خیالی کافر بافر شود
 يك خیالی مرد را رخ زرد کرد
 او یقین داند که زد کس خنجرش
 او ز نفت و همز شیطان شکوه گو
 لعن بر مکر شیاطین می کند
 گر کند پس شربت اندر شربت است
 ایمن آن جان گو مقید هست نیست
 آید از جانان الم اهد عتاب
 جان پاک از رهنان یا بدرها
 زان سبب الا عباده را بخواند
 بود لا اضلنهم با پاسبان
 وز مئی وحدت دل او گشت مست [۷۶]
 نیستش تا رتبهء هستی رساند
 میوه یبقی وجه ربك شد پدید
 تا شوی با وجه باقی متصل
 که برون ترا ز تکلیف و زیان ست
 نسبت آن جلوهء علوی به پست
 زاد بیاموزید دل کو با صفاست
 در کف آور صیقل روح استوار
 کن مصفا گر تو جاهل نیستی
 ز آئینه دلها مشوزین عم دژم
 غم بسوئی فرح باشد راهبر

غم چه باشد نرد بان معنوی زیر پایهء تا ببالائی روی
از فراز و شیب کوتاه کن بسخن هین برا از قعر چاه ما و من
یوسف این روح است وین قالب چو چاه صحبت پیران رسن رشد اله
یوسف شو معتصم حبل الممتین تا برون آئی ز قعر چاه هین

تفسیر قوله تعالی: "واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا"

وقال سيدنا ومولانا امام ابو جعفر محمد بن الباقر بن علي زين

العابدين عليهما السلام وعلى آبائهما الكرام نحن حبل الله فتدبر.

امروا اعتصموا بگوش جان شنو دست زن دروی ممان در چه گرو
نحن حبل الله بفرموده امام باقر علم لدن رشدت نظام
تنگ وتاریک است این چه با بلی دست زند در حبل تا کی کاهلی
گرزنی در حبل صحبت شان تو دست زین چه تاریک هین خواهی تورست
دست زن مردانه در حبل خدا تا شوی وقتی ز جهل خود جدا
شو بحبل الله جميعاً معتصم معنی با جان و دل و تن با هم
فکر تو متفرق است اندر جهان جمع کن اورا تو پیدا و نهان
چون بفکر متحد گامی زنی زود فتح باب گنج دل کنی
زود شو دریاب وقت حال را کن رهاماضی واستقبال را
عمر ضائع کرده در قیل و قال ماضی آمد خواب و مستقبل خیال
از خدا لا تعبدوا الشیطان شنو در پئی هوس و هوایی خود مرو
مؤمن و مخلصی پرستار هوا کی شود تو چشم انصافی کشا
را کع و ساجد شوی اندر نماز در دل تونئی خشوع و نی نیاز
گردلت با ذکر حق مشغول نیست این همه زهد ریامقبول نیست [۴۸]

هین فویل للمصلین باز خوان
وارم از سهو و وارائه تیز تیز
تعبدا لله گفت پیغمبر ترا

از اراده دور شو چون مخلصان
نوز ساهون وزیراؤن برگریز
باش محسن شرط احسان کن بجا

قال علیه السلام :

”ألا حسان أن تعبدا لله كأنك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك“.

باشد از قید علائق منفصل
روح سرمست از شراب وجد حال
ورنه چشم سر نه لایق دیدن است
چشم سر چیزی عیان را بگرد
جز محمد کس بچشمان سر ندید
همچو نسبت جان بود با جسمها
یافت بار اندر مقام قدسیان
زانکه جشن جان شد و جانر اعلاست
تا بگیرد خودلت با عشق فاش
بینی آن سر جلوه بی منت بصر

تعبدا لله لیک با شرطی که دل
بیخبر از جسم مستغرق وصال
رویت آن جان فراموشی تن است
چشم جان سر نهان را بنگرد
جلوه آن نور پنهان و پدید
زانکه نسبت او بجمله انبیا
جان پاک جملة پیغمبران
جسم او را عرش اعظم متکاست
اندک اندک تابع جان زنده باش
عشق چون اندر دلت سازد مقرر
گر شدی محو وصال بی نشان
از عبادت غرق در معبود باش
ورنه ناظر جمال بی حجب
گر چه ابصار تننت لا تدركه
ای که ناظر چهره سلطان نئی
تونمی بینمی واومی بیندت
باش خائف دمبدم پیش آن ودود

باش ایمن از مخافات و زیان [۷۹]
هم معان قدس را مشهود و باش
باش دائم منتظر هم سر بحیب
با ادب باش و شنو هویدر که
دان که تو دور از شه شاهان نئی
بنده کوری حاضر آن سلطنت
در قیام و در رکوع و در سجود

وقت شغل اند نماز اهل خاک	در حدیث آمد که آن معبود پاک
پیش آن الله گوالله جو	حاضر آید نور ذات پاک او
حق بود حاضر تو نیکو کن نماز	در میان قبله و اهل نماز
لیک خیر الماکرین باماکرم	نعمت حق من همنشین ذاکرم
ماکرانرا اورساند باز خواست	ذاکرانرا مینماید راه راست
باز دارد از هدایت در ضلال	اهل طغیان را با استدراج مال
گمراهان را مال مرغوب است بس	قبله طالب چو مطلوب است بس
دام تزویر است بهر طالبان	مال مرغوب است پیش راغبان
نیک پندارند این اسباب بد	طالبان این متاع از شوق خود
فقراء داند اهانیت از خست	داند این دنیادنی را مکرمیت
پیش چشمش عزتش خواری بود	حس انصافش چو حساسی شود

کما قال سبحانه وتعالى: "فأما الانسان اذا ما ابتله ربه فأكرمه ونعمه

فيقول ربی أكرمن ، وأما اذا ما ابتله فقدر عليه رزقه فيقول ربی أهانن"

چرا که این مکاره طالب خود را بلذت عاجله که خورد و خواب است از ذوق آجله که مشاهده رب الارباب است متلفت می سازد کذا فی

المثنوی: مینماید نور ما و نار نور. ورنه دنیا کی بود دار الغرور

امتحان اوست شادی و غنا	ابتلائی حق بود فقر و غنا
میرساند رنج تا صبر آوری	می دهد نعمت که تا شکر آوری
شد ریاضت حسب طاقت ملتزم	نعمت صحت بود و شکر این نعم

شکر این نعمت گذارد الحذر	نعمت آمد زندگانی ای پسر
بهره بهر مرض باقوت درک	گفت پیغمبر که خد من صحتک
تا شوی اید و ست مخلص پخته کار	هم از و خد من حیوتک یاد دار
بامواد شادی اسباب غنا	چون خداوند آزماید بنده را
[۸۱] لایق تکریم و عزت و خوش محل	سازدش در عالم از فرد دل
دارد از اکرام حق خاصیتی	بنده پندارد که این عاریتی
تا شود مشغول یا دور از دغا ست	نیست این اکرام حق بل ابتلا ست
تا چنان حالش شود زین ابتلا	ممتحن شد حق مگر این بنده را
با گذارد شغلش و آید برون	یا شود مشغول با دنیائی دون
جان او مشغول جانانی بود	ای بساکش فر سلطانی بود
جهد او مصروف در تزئید حال	بیخبر از نقص مال و نفع مال

عرض کردن خادم بجناب قدسی مآب حضرت محبوب سبحانی
غوث صمدانی قدس سره که طبله جواهر یا وه گرویده است
فرمودند الحمد لله وبعد از انقضاء مدت مدید ثانیاً التماس
داشت که طبله جواهر ضاله یافته شد فرمودند الحمد لله و معنی
پرسیدن خادم از سر اتحاد جواب بر هر دو اخبار متناقضه
و جواب با صواب از آنجناب مستطاب شنیدن.

غوث اعظم سرگروه عارفین	خادمی دربارگاه شاه دین
کای وجودت نقش طاق لاجورد	بعد عجز بی نهایت عرض کرد

شاه باز آشیان رشد عام
 یاوه شد طبله جواهر ناگهان
 کرد اصف این سخن را سروری
 باز گفت الحمد لله با خوشی
 بعد مدت آن جواهر یافتند
 خادم سابق بیامده ملتمس
 کان جواهر کم شده پیدا شدند
 پس بفرموده که شکر ایزد است
 خادم از حیرت سخنهائی شگرف
 کین معمارا بفرما انکشاف
 اولین اخبار بد انجام بود
 هر دورا آمد جواب متحد
 گفت اول چون شنیدم آن خبر
 چون دلم در غم نیفتاده از آن
 بعده چون گوش کردم این سخن
 چون دلم مشغول با محبوب بود
 شکر یزدان کردم از حال درون
 عارف اندر حال مستغرق بود
 چون سکندر مطلع شمس آمده
 در شبستان دلش شمع بقا
 از اشراق وضحی مستغنی است
 روح او اوصاف در پاشی گرفت
 روح او در پاش سا پرنده ایست

قائد عالم الی دار السلام
 بر ضمیر روشنیت نبود نهان
 ساعتی مشغول شد آن مهتری
 در میان نشئه آن میکشی
 بهر مژده پیش شه شتافتند
 شد به پیش آن کریم خوش نفس
 سر بجیب آورد شاه ارجمند
 شکر آن پیدا کن بالا و پست
 کرد پرسش باز زان دریای ژرف
 تا شود از عکست این آئینه صاف
 آخرین فرخنده فرجام بود
 از چه يك گفتی جواب هر دو ضد
 در دل خود ساختم آنکه نظر
 شد عیان الحمد لله از زبان
 جستم از دل گوهر بحر لدن
 مژده هر چیز نامرغوب بود
 چون نشد دل ملتفت مژده برون
 فارغ از هر مغرب و مشرق بود
 فارغ از اندیشه امس آمده
 جاودان افروخت عشق کبریا
 در بقائی ذات خود را مغنی است
 جان او از وصف خفاشی گرفت
 سوئی مشرق چونکه خود را بنده ایست

روح تو خفانش وار از نور پاک
 نور پاک اندر مغاکت شد منیر
 حق تجلی کرد بر هر جان ولی
 اندک اندک گر تو باشی مقتبس
 بشنو از پیر طریقت صوفیان
 گرچه فرموده است رمز معنوی
 اندک اندک خوئی کن بانور روز
 این چنین تلقین فراموشت مباد
 اندک اندک فکر را رود در ره آر
 چشم و ارار و مژه بر هم مزن
 چشم دل بکشا و بنگر آن جمال
 آفتابی کو بتابد از صدور
 شرق و غرب آمد صفت این آفتاب
 نیم شب بینی گر آن خورشید را
 چون چراغ نور جانت بر کنند
 جان چویابد بهره از دیدار نور
 ننگ داند مجلس تاریک تن
 گرددش ایمان تحقیقی عطا
 زان سبب فرمود ختم المرسلین

می گریزد می نهفتد در مغاک
 تو چرا خفاش سان ماندی حقیر
 یابد این انوار ها روشن دلی
 گردد آخر روح تو روشن نفس
 عارف رومی تو تلقین و بیان
 از پئی تحریض اندر مثنوی
 تا چو خفاشی نمایی بیفروز
 در سماعش جان بجز گوشت مباد
 چشم جان را باز کن در انتظار
 تا شوی بینا جمال جلوّه کن
 چه جمالی آفتابی لایزال [۸۴]
 هست از اشراق و از اغراب دور
 و آب تجلی دور زان هر دو بیاب
 روز محشر بشمری لیل دجا
 حجره تاریک تو انور کنند
 سوئی عالم ذات پرد با سرور
 سجن داند گلشن این ما و من
 حبس زندان داند این گلزار را
 هست دنیا حبس روح المؤمنین

قوله عليه الصلوة السلام

“الدنيا سجن المؤمنين وجنة الكافرين”

ز انکه روحش دید خوشتر عالمی	گشت جاننش بالطیفان همدمی
پس مصاحبت همین عالم کسیف	زشت باشد پیش آن چشم شریف
آدمی را بوئی جیفه شد اذا	بهر سگ آمد مر آن جیفه غذا
کافران جویائی جیفه روز و شب	چون شگ جایع پریشان در طلب
قبله سگ جیفه باشد جاودان	قبله جایع همیشه نان بدان
هر دلی شد طالب مقصود خویش	هر کس آمد عابد معبود خویش
بهر مجنون لیل آمد قبله گاه	بهر فرهاد است شیرین جان پناه
هر یکی مشتاق را معشوق دان	قبله جاننش در دو عالم بیگمان
گردهی در دل بابتی کافر شوی	ور گزینی عشق حق بافر شوی
زندگی از هر چه آ بسته شود	وقت مرگ آن خوئی خود رسته شود
عشق حق بگزین در ایام حیات	تا بگیرد دست تو وقت ممان
باز بعث و حشر تو گردد حسن	زیر ظل عرش سلطان لدن

قوله عليه الصلوة والسلام

“تموتون كما تحيون وتبعثون كما تموتون وتحشرون كما تبعثون”

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده سالکی که عمل بر مجاز کرد
در دلت را میل سوئی ماسواست	باعث خذلان بهنگام جزاست
چون نهان تو بگردد آشکار	از فعال خود تو باشی شرمسار

گوش کن تبلی السرائر از خدا
 ناصری گوتارهایی وا دهد
 پیش از یالیتنی قدمت گوش
 پنبهء غفلت چون ز گوشت شد برون
 گوش جانست بشنود الهام را
 هان وهان پرهیز کن از هر نفس
 چون ز آدم سرزند بغی و خطا
 زان عطا چون نور دل مکتوم شد
 هر معاصی هر که میباشد مصر
 چون خبائث شد مرا و را رسم راه
 تابعان لوط را زان قوم دون
 چون قبایح پیش شان مرغوب بود
 آنچنان بردند در طغیان سبق
 برد صرصر شهوت آن مزروع شان

ماله من قوۃ وقت قضا
 یاکه بار تو بفرق خود نهد
 پنبهء غفلت برون آور ز گوش
 وسوسهء الهام بشناسی درون
 چشم جان بیند تجلی تام را
 گوبزایاندهوا وهاؤهوس [۸۶]
 زان خطا بر نور دل گردد عطا
 فعل محمود بدن مذموم شد
 فعل زشتش خوب آید در نظر
 ورع را انگارد او جرم او گناه
 طعنهء میزد کانهم یتطهرون
 نزد شان پرهیز نامرغوب بود
 کانهم فی سکرۃ فرمود حق
 پیش صرصر چیست خس یا رب امان

در مناجات بجناب رب الارباب

واستعانت در نجات از مکر نفس اماره

یارب این صرصر که آمد تند خیز
 آرزویی نفس همچون تند باد
 در میان تند بادم همچوی خس
 ای معین بیکسان من بینکسم
 دستگیر ای عاجزان را دستگیر
 ما اسیران کمنند شهوتیم

برد کاه هوش ما را تیز تیز
 چون خسم بر بود یارب العباد
 ای خدا نعم المعین فریاد رس
 بی اعانت تو بجائی کی رسم
 در کمنند عجب ماندستم اسیر
 در کمنند محبوس چاه ظلمتیم [۸۷]

تو بظلمتگاد این تاریک چاه
 لطف کن الهام کن رشد و صواب
 ملهم ارشاد باش این قلب را
 گرچه میدانی همه اسرار من
 در دل مانآمد آن فکرت که تو
 لیکن موجب امر تو ای کردگار
 گفته فادعونی ای شاه کریم
 فاستجب لنکم تست هم امداد تو
 ربنا ارشدنا بمنهاج الهدی
 واهدنا سبل الهدایة بالکرم
 ای کریم راز دان و اهب عطا
 دیده ده کوجمالت بنگرد
 کوی عشقت را دلم با دا مقیم
 آن صراطی را که لطف تو نمود
 لطف فرما و انما آن ره مرا
 شرب منعم علیهم کن عطا
 برکش از مغضوب و از ضالین رهان
 نستعینک بالهدی ای رهبرم
 ایم همان تیه است کاسرائیلیان
 چون بدند ایشان یتیهون در زمین
 جان من هم مثل آنها بیم ناک
 تو چنین ارشاد فرمودی بجان
 لیک از دون همتی جان کسیف

صدر سن آویختی ای بادشاه
 تا زخم دلت اندر ورهم از خواب
 تا شناسم سره را و قلب را
 گوش داری موبم و گفتار من
 آفریدی مرو را ای پیشرو
 لب کشادم در دعائی بیشمار
 اذن دادی تا کند عرضت لنیم
 فتح باب دل بود ارشاد تو
 فاجتذبناسوی ارشاد و صفا
 ای معین بیگسان صاحب کرم
 هب لنا من رحمتک رشد و لقا
 پا بده کز کوئی عشقت نگزد
 ربنا اهد الصراط المستقیم
 انبیاء و اولیاء را در شهود
 هم نجات از قید هستی ده مرا
 این دل افسرده و آزرده را
 نستعینک ای کریم مستعان^{۸۸}
 تا ازین تیه تاسف بگذرم
 سالها ماندند سرگشته دران
 آن سزائی بغی ایشان شده چنین
 شد ز جباری نفس ای نور پاک
 کادخلوا الارض المقدسة ای فلان
 می نگردد متمثل امر لطیف

خاصگان هر چند در گوش دلم
هین در آدر عرصه، خوانخوار عشق
من ز نامردی دل و افسرد کیش
پیش تو آورده دست التجا
جاذباین خاطر افسرده باش
آنچنان در با سر چوگان جذب
کوشود جنبان بسوئی کوئی تو
شادی دل اندوه عشق تو باد
عشق تو صد مرده دلرا زنده کرد
عشق تو مسجود سازد خاک را
سر عشقت مخفی از املاک بود
زان سبب پاسخ تقدس لك رسید
عالم ملکوت بعد از عجز خویش
آئینهخاکی چو صیقل لطف خاص
آئینه خاکی چو شد صیقل پذیر
از چه کاهل گشته ای بیخبر
گر تو این آئینه را سازی تو صاف
روح را باشد طواف اندر تهمان
گر تو احرام طلب وابسته
دست کوتاه کن ز صید کوه دشت
صید دریا بهر تو باشد حلال
دل ز قید صید دشت آزاد دار

از پئی تحریض گویندش مرم
کاتش غم را کند گلزار عشق
وز چنین دون همتی و مرد کیش
سازم استدعائی همت ای شها
زندگی بخشائی چون من مرده باش
گوئی دلرا جنبش ای تلخ از تو عذب
مست و حیران بیخود اندر بوئی تو
جسم و جان خاک ره عشق تو باد
عشق تو صد شوم را فرخنده کرد

[۸۹] هم مسبح عالم افلاک را
مخزن سر تو مشیت خاک بود
نکته انی عالم ای رب مجید
پوزش لاعلم آوردند پیش
کرد روشن یافت از خست خلاص
عکس عالم قدس دروی دیده گیر
در حصول تصفیه روشن اثر
روح را یابی بس عالی مطاف
کرد کعبه معنوی بی نشان
دان که با وابستگان پیوسته
شومودب در طریق ای دین سرشت
هان تمتع گیرزان ای نیک فال
نکته حرم علیکم یاد دار

قوله تعالى: "أحل لكم صيد البحر وطعامه متاعاً لكم وللسيارة وحرم

علیکم صید البحر ما دتم حراماً واتقوا الله الذی الیه تحشرون

کای شما اسرار دین را محرمان
صید دریا چیست ذوق وجد حال
صید بر چه بود تلذذ از هوا
بحر آمد مشهد روحانیه
بر کسی کز باغ دل شد غنچه چین
کوشود محرم سوئی بیت الحرام
حظ روحانی مراد عاشقان ست
بر خورند از نور وجد ذوق حال
بیخبر از عالم جسمانیند
همت ایشانس ز بیخ و بن کند
میرسد حرم علیکم صید بر
سر نمی آرند زان ورطه برون
واله و شید او مست الاهیاند
از رحیق وصل دائم سر خوشند
کآب را با جان و دل پذیرفته اند
ناله، یالیت را سازند ساز

حق خطابی میکند یا محرمان
صید دریا بر شما گشته حلال
صید بر آمد محرم شما
بر باشد عالم جسمانیه
حظ جسمانی حرام آمد یقین
حظ جسمانی بر آنکس شد حرام
حظ روحانی نصیب عارفان ست
محرمان کعبه وصل لایزال
چونکه مست از ساغر روحانید
خطر ه نفسانیه گرسرزند
زانکه بر ارواح شان از کرد گار
جان پاکان غرق دریائی بطون
در میان بحر وحدت ماهیند
خوش بدریا زندگانی میکند
آنچنان با آب خوب گرفته اند
گرد می زان آب دور افتند باز

..... یالیت رب محمد لم یخلق محمداً.....

غرق شان سازد دران بحر بسیط
چون شود آسوده جان مضطرب
نیستی جمعیت است ای محتشم

باز چون موج کرامت آن محیط
جان شان شکر وصال آرد بلب
تفرقه هستی رود آید عدم

از سلوک آید بوئی جذبه
بر بساط نیستی خسپد دراز
خفته از عالم چو عالم از خدا
همچو آن اصحاب کهف از خویشتن
خواب زین یقظه هزاران بار به
زین افاقه سکر آمد خوبتر
باشد استغراق بیخویش آمدن
در هویت آنچنان گو دد غریق
بی تکلف می زید از خود تهی
نی ز خبث کفر کفارش خبر
سعی او مصروف در نفی تن است
رسته از خوف ورجا اندر فنا
چونکه ذکر و فکر او را شد غذا
دین و دنیا را بهم بر میزنند
چون بیاسودند در مهد بقا

گردد آسوده بکوئی جذبه
فارغ از بیش و کم و نشیب و فراز
تن بعالم جان ز عالم بس جدا
بیخبر در خواب وصل ذو الممن
بی هشی زین باهشی بسیار به
سکر استغراق عشق است ای پسر
غرق در یائی هویت در شدن
کاتلا عشق نیست زین هر دو فریق
غافل از جسم و زجان با آگهی
نی در احکام شریعت سعی گر
بعده در جائی قدسش ممکن است
در فنا آسوده ز آسیب و اذا
جاننش آسوده ز آسیب و اذا
جهد در قرب حقیقت می کند
اهل دین و کفر را داده صدا [۹۲]

الدنيا لكم والعقبى لكم والمولى لي ”واذ كر اسم ربك وتبتل اليه تبتلا“

کای طلبگاران دنیائی دنی
جلوه گر بادا عروس زشت رو
وای طلبگاران عقبی خوش شوید
یعنی ایکوران فال دنیا لکم
اهل دنیا را بدنیا اتصال

کم شوید از حرص وصل او غنی
جاودان در چشم تان ای زشت خو
که درون خلد نعمت در روید
وای صحابه ورع العقبی لکم
اهل عقبی را بعقبی شد وصال

ز انكه من ببریده ام از جان و تن	بهر ما کافی است وصل ذو المنن
در وصال ایـزدی آسوده ام	چون تبیل زان لبی به بشنوده ام
گشته ام آسوده در وصل ابد	خویش را ببریدم از هر نیک و بد
جز بقرب و اتصال او نبود	نیت ما جز وصال او نبود
مغز گشتم چون برون رفتم ز پوست	لا جرم آسوده ام در وصل دوست

قال السلطان العارفين بايزيد بسطامي قدس سره العزيز:

”انسلخت من الجسد كما انسلخت الحية من جلده فاذا انا هو“

هین رهائی یافتم از هر محن	من برون رفتم ز خود رستم ز تن
پس بیاسودم درون خلد خویش	مارسان بیرون شدم از جلد خویش
اسب همت سوئی معنی تا ختم [۱۳]	ما حقیقت خویش را بشناختیم
چند بودم لیک گشت ام باز	چون در معنی زدم کردند باز
چشم دل شد باز دانستیم راه	باز بودم باز گردیدم بشاه
باز گشتم سوی اصل و مستقر	راه مقدم خویش را کردیم سر
مستقر جسم اندر خاکدان	مستقر جان بود در لامکان
لامکان بوده است مقعد کبریا	مستقر جان پاک انبیاء
جان شان عالی مقامات آمده	مستقر انبیاء ذات آمده
تا کنند اعلام اصل و مقدمی	کرد حق ارسال شان در عالمی
از خداوند زمین خالق سما	مرسلانند این گروه مقتدا
مرسل ایشانرا خطاب از در گه است	چون دل او شان ز ارسال آگه است

قوله تعالى:

”يَسَّ وَالْقُرْآنَ الْحَكِيمَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ عَلَى صِرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ“

<p>که پرند از حکمت رب وحید کو پرست از حکمت عشق قدیم هر سخن وی گشته مفتاح فرج بهر مسترشد بود حجت قوی [۹۴] موجهایش شد معانی پراثر که توئی از مرسلان پاک تن بر صراط مستقیم معنوی خلق را داعی الی دار النعیم در میان دار السلام آزاده مادبه آماده کرده در چنان هادی داعی الی الله نیک خلق بهره ور از مادبه رحمان شده</p>	<p>سید اسوگند آیات مجید سید اسگند قرآن حکیم حکمت علوی است دروی مندرج هست قرآن پر بحکمت معنوی بحر حکمت هست قرآن سر بسر سید اسوگند این گنج لدن سالك راه هدا بیشك توئی ای تو دأئم بر صراط مستقیم مادبه رحمت شده آماده صاحب داز است ایزد بیگمان بهر دعوت او فرستاده بخلق هر که تابع داعی یزدان شده</p>
--	--

سید بنی دار افضح مادبه وأرسل داعياً فمن أجاب الداعی دخل
 الدار و أكل من المادبة و رضی عنه السید و من لم یجب الداعی لم
 یدخل الدار ولم یأكل من المادبة و سخط علیه السید قال فالله
 السید و محمد الداعی و الدار الاسلام و المادبة الجنة، قوله تعالی
 : ”من یطع الرسول فقد أطاع الله“ اللهم ارزقنا متابعة ظاهراً و باطناً.

گرز تو خوشنود شد آن نور حق	دان که شد خوشنود آن رب الفلق
گر اطاعت او پذیرفتی بجان	از تو شد خوشنود ایزد بیگمان
ور ز طاعت او سر خود تافتی	خویش را محروم زان دریافتی ^{۱۵}
کم شوی داخل دران دار الامان	کم شوی فائز مادبه جنان
سر متاب ای بیخبر زین راهبر	تا شوی داخل دران میمون مقد
نوش سازی لقمه از خوان خلود	بهره ور باشی ز دیدار و دود
نفع نقصان خود نمی دانی که چیست	دوست دشمن خویش شناسی که کیست
نفع تو در امثال امر او است	نقص تو شد ارتکاب نهی دوست
دوست تو آنست کز آتش جحیم	وارهانست و کشد سوئی نعیم
دشمنست آنکو کشد نور دلت	سازد از ذکر و تفکر غافلت
تو بکش او را که گرچه این قتال	بر تو مکروه است شد خیر المال

”کتب علیکم القتال وهو خیر لکم“

”فعسی أن تکرهوا شیئاً فهو خیر لکم“

نوبخوان ان تکرهوا خیر لکم	هان مشو کاهل بکش بارالم
آرزوئی نفس را درهم شکن	آرزوئی نفس را برهم بزن
در غلاف آرزوئی نفس کوش	گر ترا شربت بگوید زهر نوش
خبر مکاره کی توان فائز شدن	از خلود عیش جنات عدن
گر ترا راهی نماید سوئی راست	سوئی چپ میرو که راس او خطا است

..... حکایت

سالکی بد در بیابان منزوی	سرزد از وی خطر ه نفس غوی [۹۶]
کش بردیکره بعمرانات در	زینطرف آید کند ز آنسو گذر
از برائی امتحان نفس دون	رو بعمرانات کرد آن ذوفنون
از سر بازار تا دیگر سری	سیر کردن آن سردان و سروری
در میان سیرش آمد در نظر	لغچه بریان یکی دکان بر
نفس او جسد از گذر کردش خطاب	کای خوران مارا تو این لغچه کباب
گفت آری میخوارانم من ترا	لغچه بریان کنون ای ناسزا
طاق کفش کهنه را از راه مرد	بر گرفت و پیش آن طباح برد
کین ستان در بدل این لغچه زمن	بیع بتعاط این مبیع و این ثمن
مرد طباح آن کفش بگرفته رو	بی محابازد زننادانی برو
عارفی در زیر لب می شد کلیم	کائی بخور هین لغچه بریان ای لثیم
شد خلاف نفس سیرت عارفان	شد وفاق نفس رسم کافران
اسوه صاحب دلان نیکوتر است	تابع شان باش بارائی درست

بهره در گردد ز فیض وحدت او	که بگردد تابع آن رشدت او
تابع ارشاد پیران چون شوی	گرچه سنگی گوهر مکنون شوی
احمد از تنزیل می گوید سخن	زانکه گفتارش بود راز لدن
حق همی فرماید اندر شان او	کای وجودت مخزن اسرار هو

قوله تعالى: "تنزيل العزيز الرحيم لتندر قوماً ما أنذر أباءهم فهم غافلون، لقد حق القول على أكثرهم فهم لا يؤمنون"

این منزل ذات پاک کبریا است	کو عزیزی بر تمامی ما سواست
غالب است او با فصاحت این کلیم	بر سر او هام منکرنا فهمیم
هم رحیم است او که لطفش می کشد	موقنین را با خطابی تارشد
حق فرستادت که تا منذر شوی	آن گروهی را که شیطان غوی
از صراط رب شانرادور داشت	در حجاب بعد شان مستور داشت
قوم کابایش نه اندازی شنید	از عذاب درد ناک و بس شدید
غفلت ایشانرا بچاه اندر فگند	مانده در او هام حیران و نژند
ثابت آمد قول املاؤ جهیم	بیگمان بر اکثر این قوم لئیم
زانکه می داند حق از علم قدیم	مرگ شان در کفر و خلد اندر جهیم
لبث این ارواح در وهم خطا	گشته موجب آن عذاب دائماً
چون نخواهد رست از او هام چون	حق خبر داده فهم لا یؤمنون
اکثر از اولاد آدم گشته دیو	چونکه گشته کسب آنها مکروریو

..... بر سبیل تمثیل

بود اندر معرض میثاق الست
حق بجلوه آورد پیش دیده شان

جملگی ارواح بی نقص و شکست [۹۸]
حسن دنیائی دنی را در زمان

زان جماعه صد گروه آمد پدید
 يك گروه از صد گروهی مانده بس
 حق بجلوه آورده نعمت خلد را
 منقسم شد هم همان بر صد گروه
 يك جماعت ماند باقی پائدار
 حق بآن ها کرده آن ساعت خطاب
 از چه مائل نیست دل هائی شما
 جمله گان گفتند کای جان هائی ما
 دام دیگر کی کند ما را اسیر
 عشق تو کافی مهمات من است
 عشق تو با جان و دل بگزیده ام
 چون جمال روشنت منظور ما است
 حق بکرد الهام شانرا کای مهان
 عشق من آمد بلا اندر بلا
 عشق من بحر است در و امواج او
 عشق من اغیر بود کز غیرتش
 برق غیرت عشق من وقتی که تافت
 رعد عشق ما چو آمد در خروش
 گرد باد عشق ما چون بروزید
 کارد عشقم بخلق آن ذبیح
 هر که دم از درد عشقم میزند
 هست اسر ائیل خون گریان زمن
 موسی^۱ اندر تیه محنت مبتلا است

نه نود شد طالب آن بکر پلید
 فارغ از قید هو ادا م هوس
 پیش چشم آن گروه با صفا
 نه نود شد لذت عقبی پڑوه
 فارغ از عقبی و دنیا مست یار
 کای دل تان ز آتش عشقم کباب
 سوئی دنیا یا سوئی عقبی علا
 باد حسن دلربایت را فدا
 چونکه عشق تست ما را دستگیر
 عشق تو ترقی درجات من است
 زان سبب از سوا بر میده ام
 میل سوئی غیر رویت کی رواست
 کشور توحید معنی را شهان
 از چه دارید این بلا بر خود را
 عشق من شاه و بلا افواج او [۹۹]
 خوشدلان مانند عمری روترش
 خرمن ابلیس و بلعم سوخته یافت
 بو البشر چون ابر گریان شد ز جوش
 نوح کشتی عیش در طوفان بدید
 کارگر باشد که باشد مستریح
 جائی خود بر عین آتش می کند
 یوسف اندر چاه و در زندان زمن
 عیسی^۲ از دست نصاری در بلا است

گاه در دندان احمد بشکنیم
 گاه حسن المجتبی را جام غم
 گاه نمایم عرصه گاه کربلا
 عشق ما عاشاق بی سروپائی را
 درد بهر مرد از من هدیه است
 سرستانم سر آموزانم
 خوانمش از هر دو عالم سوئی خویش
 عشق من بحری است بحر آتشین
 ما بلا بفرستم و بینم پس

گاه زخمی بر سر حیدر زنییم
 ساقی عشقم دهد پیر از الم
 سرح از سفک دماء اصفیا
 میفرستد دمبدم رنج و عنا
 جان عاشق بهرو صلم فدیة است
 کزد و عالم سوئی خود میخوانمش
 دل تپان و خون چکان و سینه ریش
 از چه ورزیدید این را ای مهبس^۱
 تا که باشد در بلایم خوش نفس

ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع

ونقص من الأموال والأنفس والثمرات

نزد عاشق درد و غم حلوا بود لیک حلوا بر خسان بلوا بود

زود نقره چون فتد در آتشی
 عشق ورزیدید آماده شوید
 جملگی گفتند چون باماتوئی
 باتو گردد در قعر رخ جایی ما است
 جنت مشتاق وصل سرمدی است
 بیخودی باشد صبح جام هو
 گوش جان چون باز گردد بیگمان
 بی نشان در کسوت چونی نهفت
 شاه کسوت خاکساری پوش کرد

بیغشیگردد جدا از باگشی
 بهر رنج و درد بادا تان نوید
 در دو محنت کو که دل ما شد قوی
 بیگمان آن جنت الماواى ما است
 راحت عاشاق ذوق بیخودی است
 جوش عاشق زمزمه الهام هو
 بشنود او نغمه ساز بی نشان
 لیلی اند جامه مجنونی نهفت
 بندگی را پردگی بوش کرد

ناتو محبوس توهم کثرتی وانکه غافل از تعریف وحدتی
کی شناسی شاه را کز امتحان در لباس خاکساری شد عیان [۱۰۱]

..... حکایت

بایزیدی را ملاقی شد گروه شد ز دلهان شان شهی مطلب پژوه
طایفه گفتند ما را نهضت است جانب بسطام مست مئی الست
کاندران شهر است شاه عارفان ماز خدمت او شوم هین فائزان
بایزیدش نام قطب عالم است مرشد راه صفا دایم است
شیخ گفتا ماهمیش باشم مرید هان بریدم با خود ای مشیت رشید
من بهمراهی شما هم پازنم در ره حق تا زیارت وی کنم
قوم دیدنش بصورت ساده، معترض گشتند زان آزاده،
شیخ گفتا من شما را چاکرم مر شما را جاودان خدمت ورم
قوم رحل خویش سپرده بدو حامل آمد شاه بهر آن عمو
چون اجیر آن سرور اهل صفا میکشید اسباب شان بر سرو قفا
رفته رفته در میان شهر آمدند از پئی منزل دروسا کن شدند
اندر آن شهری یکی دیو آمدی آدمی بهر تناول او شدی
خسرو آن شهری نوبت کرده بود بر رعایا بهر آن دیو عنود
تا بهر نوبت رود يك آدمی سوئی دیوی در سواد آن زمی
آن زمان وقت آمدن آن دیو بود نوبت يك آدمی بی ریو بود
نوبت يك طفل بود و مادرش بود گریان و تپان دل در برش [۱۰۲]
زن طلب می کرد بنده تا خرد تا بیدل نور چشم خود دهد
کرد خواهش تا ازان قوم سفیر بنده باشد تا خرد زال حقیر

پرس پرسان شد از انها کای مهان
طالبان گفتند پیری را که تو
شیخ گفتا تابع فرمان شما
پس درمها بر گرفتند از عجز
زن حواله کرد شیخ دل منیر
سوئی صحراء که مہبط غول بود
بسته با چوبی که بوده استوار
چون رسید آن وقت غول اقدام کرد
دست و پائش را کشاده سجده کرد
خسروان شهر آنگه دور بین
عادتش آن بد که وقت این واقعه
سیر کردی دور زان در بام خویش
چون بدید از دور بین این کار ژرف
کآخر این غول است آدم خوار لیک
عاقبت غولی برفت و شاه دین
اهل شهر و آن جماعت را هرو
اندین اثنار سولان ملک
برده اندر بارگاه خسروی
در پئی افتاد و ازاد تمند شد
جمله اهل شهر حاضر بارگاه
جمله گشتند از کمالش مستفید
و آن گروه طالبان چون نام وی
عذر تقصیرات آوردند پیش

بنده گردارید بفروشد آن
در ره حق خویش بفروشی بگو
هستم ای ارباب تصدیق و صفا
شیخ را دادند با آن پشت کوز
باعوانان تاکه بردندش اسیر
برد سلطان را عوانان زود زود
دست و پائی آن خلیفه کرد گار
دیدشه را چون مرید اکرام کرد
پیش آن نور حق و سلطان فرد
داشت در کف بهر سیر این چنین
دور بین و داشتی زین حادثه
دیدی از منظر معامله کم و بیش
در عجب افتاد زین امر شکرف
سجده می آرد به پیش این مرد نیک
سوئی شهر آمد بدان روشن جبین
گشت لائم کین مگر بگریخت زو
حاضر آمده پیش آن رشک ملک
دید خسرو فرد و لت معنوی
وز نوازش ای سعادت مند شد
واشنیدند آن کرامت وی ز شاه
کرد تلقین جمله را شاه وحید
بایزید اصفانموده پئی به پئی
هر یکی شد نوحه گر بر حال خویش

سرور دین در گذشت از جرم شان
 اولیاء محبوب خاک آلوده اند
 خرقه موسی مرقع اولیا است
 گرچه گوئی خود زمیندان برده اند
 از سلامت می گریزد و اصلی
 نانیفتند خلق در پایش مدام

کرد شان مخمور از جام نهان
 اشقیا چون سرب زر اندوده اند
 ریش فرعونى مرصع اشقیا است
 خویش را هدف ملامت کرده اند
 در ملامت می نهفتند کاملی
 خویش را پوشیده دار و السلام

[۱۰۴]

..... حکایت شیخ شبلی قدس سره

شیخ شبلی را یکی فرزند بود
 ناگهان بگسست پنجره وجود
 شیخ بعد از فوت اوفی الفور جست
 خلق از بهر نماز آن جوان
 لبیک چون از دور دیدنش چنان
 کس نیامد پیش شیخ از اهل دین
 شیخ با آن طالب صادق یقین
 پس از وپرسید آن تصدیق کیش
 گفت تا اجماع عالم کم شود
 ریش خود را بر تراشیدم از آن
 ترك ناموس است امن از حادثات
 چند خود را شیخ نامی پیش خلق
 بر کسل ز نار عجبیت ای فتا
 بگذر از پندار ای مرد طریق
 پس اگر خواهی گزین صد چشمتی

عاقل و روشن دل و دلبنده بود
 شد مقیم آشیان نور شهود
 ریش بتراشید آن مست الست
 سوئی شیخ آورده هر خورد و کلان
 باز گردیدند همه لا حول خوان
 جز یکی طالب که بودش پیش زین
 خواست و کرد آن گنج را در گل دفین
 کین چرا کردی توای تحقیق کیش
 فکرم از غوغائی شان برهم شود
 تا از آن حادثه دلم یابد امان
 ترك ناموس است قرب سر ذات
 چون تو صد ز نار داری زیر دل
 خواه دل بر پوشی و خواه قبا
 باش در دریائی معنی هو غریق
 و بر خواهی فقر هم بس برکتی

زانکه نفست روح شد و ز روح هیچ
مال صالح مرد صالح را مباح
نعم مال صالح للصالحین
دید شخصی مال پیش کاملی
گفت آری مال مار آمد یقین
مار پیش افسونگران باشد چومات
در دل صاحب دنیا جان نکرد
خاص از تسخیر دنیا برترند
مال عامان را بطغیان در فگند
عام را این عشوه، دنیائی دون
جمل مال افگند بخلا راز پا
گفت حق بهتر نباشد بهر شان
زان سبب فرمود حق شر لهم
غل کردن شد هوائی نفس دون

نفتد اندر زلف معنی سربیش
این چنین فرمود سلطان صلاح
این چنین آمد ازان سلطان دین
عرض کردش کین است ماری ای بلی
لیک من افسون گرم نیکو به بین
کی گزد شان را که باشد بی حیان
رایت خود در دلم برپا نکرد
عام در حبش هم متحیرند
مال عامان را پریشان سرفگند
باقعر نار دوزخ سرنگون
نیست بهتر شان مال ای فتا
مال و نعمتهائی دنیا بیکران
از پئی سیطوقون به در کلهم
گفت حق اهل هوا را مقمحون

قال الله تعالى: "انا جعلنا في أعناقهم أغلالاً فهي الى الاذقان فهم

مقمحون وجعلنا من بين أيديهم سداً ومن خلفهم سداً فأغشينهم

فهم لا يبصرون وسواء عليهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم لا يؤمنون"

قصه میراند بدان ختم الرسل
از لقائی وز سماع و بی الر
از ازل مغلول باغل هوس
لا جرم سر در هوا مانند مفت

حق ز حال کافران تیره دل
کای حبیب این طایفه کورند گر
ما چو کردن جان شان کردیم بس
تا ذقن اغلال شانرا در گرفت

بین ایدیه‌م بیفگندیم سد
 خلف شان سد ایست همچون کوه قاف
 دید هائی فکر شان زیر غشا است
 گر تو ترسانی و گرنه آن گروه
 دست شو از دعوت این منکران
 ناریان با نوریان همدمنینند
 محرم اسرار عشق آندل شود
 با خودی تا تو نباشی با خدا
 نکته پندار مجرم ساخته
 نکته فرق محرم و مجرم بود
 نکته کثرت گشته وحدت را حجاب
 شد کسوف آفتاب روح ما
 در ذنب خود چون نهد گستاخ پا
 گفت پیغمبر که چون گردد کسوف
 تا که گردد متجلی آئینه مهر
 یعنی ای طالب صفائی دل بگوش
 تانه بکشاید نقاب آن جان تو
 یکدم از محنت ریاضت سر مکش
 چون پذیرد نور خورشید دلت
 ورنه یفگندینقاب از روئی یار
 از رباعی صائب صاحب کمال
 "اگر از عالم معنی خبری نیست ترا
 وگر از خویش برون آمده، چون مردان

تانه ره یابند الا سوئی بد
 تانه پس کردند از راه خلاف
 پس نه بینند آنچه اصل و مدعا است
 ترك تن نکنند نگردد جان پژوه
 دست کش از صحبت تن پروران
 زانکه سر عشق را محرم نیند
 کز خودی سوئی خدا مائل شود
 با خدا پیوست کز خود شد جدا
 محرمی را در خلاف انداخته
 نکته چون شد مجو خود محرم شود
 جهد کن زین ابر برکش آفتاب
 تیرگی اوهام تاریکی هوا [۱۰۷]
 تیره می گردد بزودی زابتلا
 ذکر و تسبیح و دعا آرد بخوف
 از نماز و ذکر و صدقه گیر بهر
 تا توانی ز آتش محنت بجوش
 تانه گردد جلوه گر وجدان تو
 سر زجیب فکر لا و ابر مکش
 پس بیاساز آنکه حل شد مشکلات
 ذیل صبر و فکر بر گیر استوار
 فائده گیر ای طالب تائید حال
 بهتر از مهر خموشی سپری نیست ترا
 باش آسوده، که دیگر سفری نیست ترا

تا نیافته حیز از ملک جان
غوطه خور در قعر بحر فکرتی
بر مکش سر توز جیب فکرتا
چونتو ذوقی یافتی از فکر خویش
چون ز خود بیرون شدی ای مرد راه
روح تو شد عاج از بام فلک
شکر کن آسوده شو خوشدل بخسب
کهِف معنی خوابگاه تست و بس
چون زد قیانوس رستی رو بخواب
واگر یز از طاعت نفس پلید
همچو آن اصحاب کهِف ای مرد کار
هین در آدر کهِف فکر بیخودی
نفس دقیانوس وارد روز و شب
طاعت او می‌کنی لیل و نهار
او نیارد تاب در پیش مگس
او نخواهد را نداز خود چیز خورد

باش صابر رو بقعر فکرهان
تا بدست آری گهر خوش طلعتی
یابی از وی ذوق دل سر تابیا
دان که رستی توز دست مکر خویش
یافتی ره سوئی آن عالم پگاه [۱۰۸]
دیو تو بگرفت آثار ملک
کز تعب هین رستی و از رنج کسب
نور حق پشت و پناه تست بس
هین ز جام بیخودی میکش شراب
کت ز وصل جان جان خواهد برید
توز دقیانوس فوراً کن قرار
خوش بیاسا فارغ از بیم بدی
دارد اندر خدمت خود پر لقب
او ندارد قدرت ای مردانه کار
کی شود مرتابعان را داد رس
کی تواند از کسان اندوه برد

..... حکایت دقیانوس و دون همتی وی.....

چونکه دقیانوس از توقیر مال
ملک دید و مال بی اندازه دید
بود روزی شسته بر تخت هوا
او مگس راندی مگس بار آمدی
چند مدت کرد کوشش آن کمین

لاف زد با عزت جاه و جلال
دعوی فرعونیی از وی شد پدید
بر رخش شسته مگس ز امر خدا
زین سبب بس غصه پرداز آمدی [۱۰۹]
تا مگس زینجا رود نگذاشت این

مضطرب شد عاجز و حیران بماند
شد نهان در حجره و در بست پس
پس کئی از دست مگس عاجز شدی
و اگر یزم چونکه از گرگی رمه
تائب و طائب ره قرب اله
جملگی پویان براه عشق و حال
زان سبب جویائی قرب و راز بود
در جهان اشباح شان رست از صفات

این مگس نگذاشتش چند آنکه راند
عاقبت بگریخت از دست مگس
خادمان گفتند کین گر حق بدی
مصلحت آنست کزوی ماهمه
پس همه بگریختند از پیش شاه
جملگی جویان لقائی آن جمال
جان شان چون در ازل ممتاز بود
در الست ارواح شان بد محو ذات

قوله عليه الصلوة والسلام: الأرواح جنود مجندة فما تعارف منها

ايتلف وما تناكر منها اختلف والله يقبض ويبسط واليه ترجعون“.

در ازل بد مجتمع در بارگه
در جهان هم طالب مطلق شدند
در جهان در اختلاف او رو نمود
منکران را اختلاف آمد نشان
اختلاف آمد نشان جاهلان [۱۱۰]
دان که او جرعه ز جام عشق خورد
دان که او از زمره بد کیشان بود
مشکل پندار نتوان کرد حل
دمدم محدود مولی شود
ماهران گشتند با عشق قوی
سوئی وصل سرمدی بشتافتند
بهر فکر آنها بهم برزده شکوه

گفت پیغمبر که ارواح همه
جانهای کوشناسان حق شدند
و آنکه انکاری حقیقت او نمود
ماهران را ایتلاف آمد نشان
ایتلاف آمد نشان عارفان
هر که پیش اهل دل تسلیم کرد
و آنکه منکر حال درویشان شود
جان نامحرم نیابدره بدل
جام محرم ماهر معنی شود
همچو آن اصحاب کشف معنوی
قرب یزدان بی تکلف یافتند
از مگس عبرت گرفتند آن گروه

خوش بجنیدند در کھف لدن فارغ از تشویش دل و هم بدن
این همه انذار از پیغمبران شد مؤثر در دل صاحبان
زان سبب فرمود حق محبوب را انما تنذر من اتبع الهدی

قوله تعالیٰ:

”انما تنذر من اتبع الذکر و خشی الرحمن بالغیب فبشرهم بمغفرة و اجر کریم“

گفت یزدان کای حبیب پیش رو تابع جان بشنود انذار تو
آنکه میترسد ز یزدان بغیب در نشور آخرت نآورد ریب
پس بشارت ده تو او شانرا ز ما با تمامی بخشش و پس مردها
مغفرت گردد نصیب حال شان اجر میباشد جزا افعال شان
اجر نامقطوع با ایشان رسد ز آنکه سر بازند در عشق احد
جسم و جان خود را فدائی کرده اند ره سوئی عالم بقائی برده اند
در ره عشق و ولا سالک شدند کشور توحید را مالک شدند
تلف خود را کرده بر هستی پسند از شکستن شدند آن سر بلند
گل بود خار مجاهده پیش شان از مذاهب شد ممیز کیش شان
بوئی خلعت در مشام شان رسید چشم ایشان نار چون گلزار دید

..... حکایت حضرت امام حسین علیه السلام

آن امام المرسلین نور خدا نور چشم مصطفیٰ و مرتضیٰ
شاه شاهان حقیقت نامدار سرور شهداء قبول کردگار
آنزمان کش امتحان عالی رسید از جفاکاران انصار یزید
اقربا و شیعه جانهارا نثار کرد بهر آن شه و الاتبار
مانده تنها عزم جولان کرد چست از حرم تودیع کرد ورزم چست

وقت بیرون آمدن ز اهل حرم
ساکنان خیمه کردند التماس
گفت اکنون وقت آن آمد که من
شکر حق وقت وصال آمد قریب
وقت تفریح است کز خود وارهم
میرسد در گوش جانم دمبدم
تن شکستن فتح باب جان بود
کس نداند آنچه از یزدان رسد

گشته متبسم بدان اندوه غم [۱۱۲]
کین تبسم بر چه میدارد اساس
زود خواهم رست ز اندوه و محن
کین زمان گردد محب جفت حبیب
رخت خود در منزل معنی نهم
مژده فرحین از عطوفات قدم
بلك پیوستن بدان جانان بود
بآدل عشاق مستان احد

قوله تعالی:

“فلا تعلم نفس ما أخفى لهم من قرة أعين جزاء بما كانوا يعملون”

خون بهائی کشتگان خنجرش
سر او را کس نداند در جهان
در حدیث آمدن که جان هر شهید
شد مقرش اندرون قندیل عرش
از همین قندیل بیرون می روند
حق از ایشان می کند تفتیش حال
هر یکی گفته که ماهمه سر خوشیم
لیک می خواهیم کز احوال ما
ناشوند اخوان ما شادان بدو
حق فرستاد آیت از احوال شان

نیست الا کشف سر اکبرش
یرزقون فرحین بداد از وی نشان
دارد آرامی بقندیل مجید
سر خوش از نزهت ملول از دام فرش
در بهشت از نعمت حق می چرند
کای چه خواهید از تنعم لایزال
باده از جام وصال می کشیم
وارسانی مژده با امثال ما
شکر گویان عشق رؤیت را گرو
تا شود مکشوف هر کس حال شان

”ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتاً بل أحياء عند ربهم

یرزقون ۵ فرحین بما آتاهم الله من فضله ويستبشرون بالذین لم
 یلحقوا بهم من خلفهم لا الا خوف علیهم ولا هم یحزنون ۵
 ويستبشرون بنعمة من الله وفضل لا وان الله لا یضیع
 أجر المؤمنین“ ۵.....أللهم اجعلنا منهم (آمین)

هنا می‌نندارید شهدا را ملمات	زانکه پیش حق بود شان را حیات
از شما غائب یزدان حاضرند	لقمه یطعمنی بجنّت می‌خورند
شادمان با آنچه یزدان شان بداد	از نوال فضل در بزم معاد
مژده دادن را همی طلبند هین	با کسان پس ماندگان خود ازین
تا بدانند آن خلف شان را یقین	شاد و مامون نئی بخوف و نئی حزن
هم طلب مژده ز یزدان می‌کنند	بلک صد چندان بدیشان وا دهد
کشته در ره تو لا زنده است	بাহزاران فرو کفر خنده است
مرده شو پیش وصال ذوالجلال	تا شوی زنده ازان نور کمال
زانکه با محبوب خود دارد خطاب	نحن نحی الموتی ونعطی الثواب

قوله تعالى: "أنا نحن نحی الموتی ونکتب ما قدموا و آثارهم ، و کل شیء

أحصینہ فی امام مبین“

مردگان را زنده خواهیم نمود	می نویسم آنچه شان آثار بود
از سعادت و از شقاوت و از عمل	وز نصیب رزق و ز دهرا جل
آن یکی را کرد تقدیرم سعید	وان دگر شد از قضا شقی و مرید
هر کدام چیز را بشمرده ام	در قضا نامه بطر آورده ام

لوح محفوظ است دفتر کبریا
شدد درو مسطور اسرار قضا
قادر است او محو و ارقامی کند
هم رقم معدوم را تاملی کند

”یمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده أم الكتاب“

محو سازد آنچه خواهد حکم او
باز ثبت و محو و اگرد ازو
عنده ام الكتاب است ایفلان
تا نویسد هر چه خواهد در زمان
بارب ارچه نامه اعمال ما
شد سیه از بس خطا و جرمها
می توانی شستن ای دریانوال
درد می تسویده این شوریده حال
برق الطاف تو گر رخشان شود
خرمن جرم مرا سوزان شود
عشق خود کن عطیه یا معطی الرشاد
تامرا آسان شود با خود جهاد
همتی ده تا من از ما وارهم
روئی خود بر عتبه معنی نهم
می نخواهم از تو الا وصل تو
وصل خود کن عطیه با این وصل جو
وصل تو از هر دو عالم خوشتر است
هجر نار آمد که نایره حجیم
حق هم ترساندم از هجر خویش
هجر نار آمد که نایره حجیم
ناشنوده قصه قوم ماضیه
حق هم ترساندم از هجر خویش

[۱۱۵]

”واضرب لهم مثلاً أصحاب القرية اذ جاءها المرسلون“

گفت ای احمد بیان کن بهر شان
قصه اهل دیه انطاکیه بخوان
چونکه عیسی قبل رفع خود دوکس
صادق و دیگر صدوق آن خوش نفس
بهر دعوت دین سوئی انطاکیه
وافرستاد آن مسیح بی شبه
چون رسیدند آن دو مرد نیک بهر
بهر رشدت عالمی نزدیک شهر
یکشان دیدند داعی گوسفند
رمه خود را میچرانید آمدند

اولاً کردند پیر ی را سلام
 هر دو گفتندش که ما پیغمبریم
 تا خلائق را از ظلمات ضلال
 چون شبان پیر این را گوش کرد
 هر دو گفتندش که می بخشم شفا
 اکمه و ابرص ز ما به می شود
 پیر گفت ای صادقان فرزندان من
 جمله اطباء عاجز از مرض وی
 گرز دست تان بیابد او شفا
 هر دو بر بالین او رفتند زود
 یافت صحت آن علیل از دست شان
 این خبر در شهر چون مشهور شد
 چند رنجوران بزرکت این مهان
 چون ملک زین واقعه آگاه شد
 چون بچشمش بد نموداری شدند
 باز شمعون در پئی آنها رسید
 دانش و حکمت و را چون بیش بود
 زان خبر داده خداوند خیر

پیر پرسیده ز عزم آنها تمام
 از مسیح پاکدین دین پروریم
 بر کشم تا نور عشق ذو الجلال
 گفت برهان گو برین ای نکیمرد
 مر علیلان را بفرمان خدا
 برص کوری با دعایم می رود
 زار بیمار است پس خسته بدن
 حمله حکمانا مؤثر پئی به پئی
 من شوم مؤمن روم راه شما [۱۹]
 چون دعا کردند پس مقبول بود
 پیر مؤمن شد بتصدیق جنان
 بس دل محزون ز شان مسرور شد
 یافت صحت رست از رنجروان
 بت پرستی بود بس گمراه بد
 هر دو در زندان گرفتاری شدند
 با خواص بادشایاری گزید
 شد مقرب آن ملک کورو عنود
 مر محمد را بشرح مستنیر

”اذ أرسلنا اليهم اثنين فكذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا اليكم مرسلون“

چون فرستادیم سوئی آن گروه
کرده از سر جهل تکذیب رسل
پس بد ارم قوت از یار سیوم
پس چو شمعون آمد و پیوست او
آنچنان مهرش ملک در دل گزید
بود شمعون ساجد یزدان پاک
مردمان پنداشته هم مثل ما است
کرد شمعون از ملک روزی سوال
دو غریبان را بزندان کرده
گفت شه آنها چو دعوی میکنند
گفت شمعون از تعجب آن دو را
چون بامرش هر دو حاضر آمدند
کای مهان معبود تا حق کیست آن
گفت معبود شما چه میکنند
گفت شمعون کور را حاضر کنید
حاضر آورد کور را بنور
گفت شمعون ای ملک ما هم کنون
شه بگوشش گفت آهسته که تو
کونه شنودهم نه بیند حال کس
ناتوان است و نه قادر باتوان
گفت شمعون باز آن دو مرد را

هر دو مردان حقیقت پر شکوه
قوم بی معنی و اعمی تیره دل
آن دو صادق را بکذبی متهم
باشه آن ملک گشتش رو برو
که بجز امرش ندیدی هیچ دید [۱۱۷]
با ملک پیش بتان سنگ و خاک
زان سبب شه را بد و میل و هوا است
که شنیدم من که با عز و جلال
از چه آنها را پریشان کرده
جز بتان باشد خداوند بلند
حاضر آور کین عجب داده صدا
کردز آنها پرس شمعون هوشمند
خالق گفتند ارض و آسمان
کور را گفتند دیده میدهند
امتحان قول آنها در کنید
از دعائی شان همان ندید یافت نور
از خدا یان خود طلبدارم همون
نیک دانی حال بت ای نیک خو
پس چسان گردد مرا فریاد رس
دیده صدره عیان را چه بیان [۱۱۸]
کان خداتان میکند دیگر چها

هر دو گفتندش که مرده را حیات
گفت شمعون گر خدا سازد چنان
دختر شاه پیشتر زین مرده بود
پس ملك با قوم ایمان آورید
صحبیت دانشور آمد نافعی
دفع محنت سرمدی سازد ولی
یار آن یار یست کو چون یار شد
صحبیت صاحب دلان چون کیمیا است
صحبیت عارف رهیده از هوا
صحبیت کامل ترا بخشد کمال
صحبیت پاکان ترا پاکی دهد
محو جان باش و ز تن دوری گزین
هم نشین هم نشینان خدا
مجلس خاصان گزین با جان و دل
صحبیت اصحاب دل سود نهان است
صحبیت با عارفان صاف دل
صحبیت صوفی صفائی بخشدت
صحبیت درویش اهل معرفت
صحبیت فقرا ترا بخشد صفا
از کدورت صحبت تن پروران
نکته اهل کمالات و یقین
اهل دین باش و حقیقت دوست شو
پوست دان کلی حکایت هائی عقل

میدهد آن محیی اهل ممان
ماه مه ایمان همی آرم بدان
زننده کردندش بتائید و دور
صحبیت شمعونش ز آتش و خرید
محنت و درد ابدا دافعی
گر تو با خلق کریمش یکدلی
گلخن تو زانوس او گلزار شد
قلب تو تار یک صحبت او ضیا است
سازدت سرمست از جام صفا
صحبیت اهل هوس بخشد ضلال
جان تو از یمن او از تن دهد
هم نشین دوست را شو هم نشین
رسته باشد از عذاب و از ادا
تا نباشی در میان خاصان خجل
صحبیت اهل دول رنج و زیان است
نفع کلی بخشدت ای اهل دل
از تعلق تن رهائی بخشدت
سازدت از نور خود روشن صفت
صحبیت جهلا دهد رنگ و نما
دل سیاه و تیره گردد در زمان
نور بخش آئینه خاطر اهل دین
مغز را بگزین بری از پوست شو
کن ز قال ای دوست سوئی حال نقل

قال را بگذار سوئی حال آ
 بر کشا دروازه سر لدن
 واگزیر از خود بسوئی بیخودی
 کز خودی بگریختن مقصود تست
 ای طلبگار خدا از خود گریز
 ای طلبگار خداوند جلیل
 در دل تو ملک معنی مضمحل است
 گوهری کو در صدف هفت زمین
 در صدف قلب تو دارد مسکنی
 گوهر روشن که خورشید سما
 بلك نور عرش زوهم ذره است
 سنگ خود را کن قریب آفتاب
 سنگ تو گوهر ز خورشیدی شود
 لیک خامش مان ادب را پاسدار
 پر تو آن آفتاب نور حق
 سنگ تو گرمی پذیرد از نخست
 سنگ گرم خویش را گوهر مخوان
 سنگ کین گرمی و تابش یافته است
 تاب خور روشن کند دیوار را
 پر تو دیوار نئی پر تو وی است
 گر ترا تاثیر از صحبت رسید
 پر تو تاثیر بر تو یافته است
 در گمان مگن تو خود را ای عتید

بردل خود هین در معنی کشا
 گوش کن آواز فردا یا حزن
 هین در آدر بار گاه سمرمدی
 چون ز تاوان وارهی بس سود تست
 نیک را داری طلب از بد گریز
 جز دل تو نیست مهبط جبرئیل
 در صدف تو خفیه روشن گوهر است
 هفت دریائی فلك کم گنجد این
 جو که تایابی تو گوهر روشنی [۱۲۰]
 پیش نور اوست کمتر از سها
 این همه اوصاف روشن ذره است
 تا بیابد سنگ تو زورنگ و آب
 این همه حرمان امیدی شود
 تا شود سنگ تو گوهر آبدار
 چون تباید بر تو زان قدسی افق
 وانگهی گردد گهر زولست است
 ابر تیره را مه انور مخوان
 آفتاب قدس بروی تافته است
 باز خور یا خور برد انوار را
 بلك پر تو آفتاب بی فی است
 آن زعارف دان نه از خود ای مرید
 روح تو نور از شعاعی یافته است
 کین تجلی از دلت آمد پدید

”اظهار مرید پیش حصول مدعائی

و تحریض پیر بر استکمال آن و تنبیه بر خامی حال“

سوالکی پیر طریقت را نمود	که مرا هر چیز می آرد سجود
گفت پیری این سجودت نیست بل	قطب کامل را ست این ظن را بهل
سایهء قطب است بر تو ای فقیر	سجده اورا می کند همه ناگزیر
ظلال عالی هما بر تو افتاد	زان سبب پیش تو عالم سر نهاد
آن نه قدر تست بل منصب وی است	قدر وی این است قدرت این کی است
در گمان مینداز خود را ای عمو	که منم قطب مدار پیش رو
بلکه چون ساجد شوندت پس چه شد	کار تو پیش است ای اهل رشد
کار تو با وصل نور سرمدی است	نه که مطلوب تو خلق ایزدی است
علم الاسماء بتو چون رخ نمود	از مسمی کن طلب از هر چه بود
هان مشو مشغول با کشف و ظهور	تشنه شو تا نوشی از جام سرور

..... استدعای جناب محبوب سبحانی عدم تجلیه صفاتیہ.....

غوث اعظم را در ایام سلوک	نشہء بگرفت از جام سلوک
پیش همت عالی آن نور بین	سبحہء اشیا تمامی شد بین
گوش می کرد آن کریم راز دان	ذکر از هر چیز پنهان بس عیان
شد دمی فکرت شه روشن ضمیر	با صدائی سبحه اشیا شغل گیر
باز زوتر شد بیزدان مستغیث	کای کریم راز دان مارا مغیث
گوش جانم راز سمع این صدا	باز دارد روی جریان را نما
بگذران مارا از لذت این مقام	تا نگیرم شغل با غیرت مدام
زان سبب فرمود پیر معنوی	در کتاب مستطاب مثنوی

آدمی سوز است عین آتش است
دل مننه بر غیر زو و بیزار باش
عکس روئی این و آن نفریبت
آفلان را وا گذار اندر زمن
که سزائی سجده طاعت نیستند
بی کلام و بی حس و بی گوش دید
دل بمیرد و از تقید کم رهد
این چنین معبود را دان دیو خویش

غیر تو هر چه خوش است و ناخوش است
غیر حق را نفی کن هشیار باش
هان هان تا این جهان نفریبت
چون خلیل از مهر و مه اعراض کن
آفلان لایق عبادت نیستند
وائی معبودی که غافل از عبید
زنده چون پیش جمادی سر نهد
عابد از معبود صدره پیش پیش

حکایت دیدن خلیل عم غلامان بنمرو د را

خوبتر از و دلیل آوردن بر ر غم ظن فاسد وی

کرد بیرون شد بکافر رهبرش
گفت کین رب است با عز و جلال
پیش او خدام چون گل حسن بو
مالك آنها بدترین صورت سیاه [۱۲۳]
کین خدائی تان که اقبیح صورت است
از تن خود آفرید اینک به بین
بنده، اومی برد صد سبقتی
چهره معبود در خور لعنت است
چهره، معبود نفرین و عذاب
روئی بنده روشنی ده مهر و ماه
تا نباشی روسیه در رستخیز

چون خلیلی را ز غار آن مادرش
سوئی نمرودش ببرد آن پیر زال
دید ابراهیم او را زشت رو
آن غلامان هر یکی چون مهر و ماه
گشت ای مادر عجب تر حکمت است
بندگان خویش را نیکوترین
این خدا نبود کز و در صورتی
عبد چون خورشید روشن طلعت است
بنده تابان همچو ماه و آفتاب
شکل معبود است چون دیگ سیاه
زین چنین معبود زو در گریز

”و جوه یومیئذ علیها غبرة ترهقها قتره اولئک هم الکفرة الفجرة“

روسیه بودن بمحشر ذلتی است
 علت سودا چون پزیرد دوا
 علت شرک خفی کفر جلی
 آتش دوزخ که آمد تیز تر
 شهوت تو نفت نار دوزخ است
 نفت با آتش میامیز ای پسر
 هیچ نه نشیند شرار نار تو
 نور ابر نار شهوت زن تو رود
 نور گر بر نار شهوت خود زنی
 نور آمد صحبت مردان حق
 نار شهوت را معاد آمد غضب
 گفت حق با خلق سبقت رحمتی
 صحبت مردان که رحمت ایزد است
 صحبت مردان رهائی میدهد
 صحبتی دو قسم است از بشنوی
 صحبتی صوری است سمع قال و قیل
 صحبت معنی گرفتن صورت است
 صورت پیر طریقت را چو شمع
 تا ز نور طلعت آن شمع خدا
 جمع آید تفرقه گیرد زوال
 جمع خاطر کن بصورت آن چنان

شرک با حق بدترین علتی است
 کی باشد عاقبت او را سزا
 با تفرقه و نار سازد شاملی
 گردد از شهوت شرار انگیز تر
 فکرت تنزیه چون برف و یخ است
 که نتانی هیچ بنشاندن دگر
 جز آب رحمت و انوار هو
 تارهی همچون خلیل از نار و دود [۲]
 نار خود را روضه رضوان کنی
 گرچه رحمت ایزدی برده سبق
 صحبت خاصان است اثر لطف رب
 بر غضب ما فادخلوا فی جنتی
 مصطفی نار غضب و خوئی بدست
 از خیالات ضلال آمیز بد
 صحبت صوری و صحبت معنوی
 از زبان رشدت بیان پیر جلیل
 محو گشتی در لقائی رحمت است
 در شبستان دل آور زود جمع
 خانه دل تو پذیرد صد ضیا
 کوش در جمعیت دل و نور حال
 کت نیاید و هم دیگر در چنان

چون خود جانت بجانش متصل
آنچنان شو محو در صورت که تو
چون وجود تو نماند در میان
زود آثار حقیقت آن ولی
چون نماند تو بمامند ذات تو
پس جو گشتی اهل دل رستی ز کوبش
شیر باشی چون شوی در شیر کم
بعد زان چون محو صورت وی شوی
بنگری با جنم دل سیر صفات
آب حیوان بقائلی وصل حق
عقل پس ماند تو پروازی کنی
خلوت اسرار باشد ممکن
شنوی از ساکنان خلد دل
خالدی مانی بجنان وصال
باش آسوده دران نعم المکان
مجمع بر چشمه، آب حیات
سایز فوزا عظیم اتحاد

پرتوی گیرد دلت زان شمع گل
وانمائی در وجود خود گرو
خود شوی در صورت مرشد نهان [۱۲۵]
بینی اندر خویش از روشن دلی
پس بچشمش بنگری در جات او
شیر بینی خویش را بی پوست میش
شیر چون گشتی زهر سگدل مرم
بی ریاضت در قیام جان روی
خضر سایابی ره آب حیات
نوش سازی و از ملک یابی سبق
جائی اندر خلوت رازی کنی
سازد از تشویش خطره ایمنیت
فادخلوها خالدین ای متصل
بر خوش از جام تجلیه کمال
لا نصب فیها ولا ظمأ، اندران
فارغ از غول دوئی و از هر جهات
ایمن از خوف و تاسف افتقار

.....در خاتمه کتاب گوید.....

مانده بود این نظم سابق ناتمام
بهر میل خاطر والا ئی او
نوزده رجب سال خوش تبار
بهر بحرش نام کردم ای فلان

گشته ساعی آن رفیق ذوالکرام
شد تمامی نظم با جهد نکو
یک هزار و دو صد و شصت و چهار
بحر معنی مثنوی وین هنر آن

کوشده بر سروران دین سروری
آن کواکب نور کرد بدر او
که بر اه دین نمودند اهتمام
رهبران راه عرفان و یقین
پیر محی الدین سر اهل صفا
شاه قطب الدین قلندر دستگیر
حرمت هر طالب پرداز عشق
بر زمین شوره دل این خاکسار
منزلات معنوی اصفیا
باطنم با عشق همرازی به بخش
حرمت هر اولیائی محترم

یا الهی حرمت پیغمبری
حرمت عترت معلی قدر او
حرمت هر چار اصحاب کرام
حرمت هر دوازده خلفائی دین
حرمت سر تاج جمله اولیا
حرمت سلطان مروندی امیر
حرمت هر خاص محرم راز عشق
بارش عشق و محبت را ببار
پیشتر از نزع جان جانرا نما
ظاهر با شرع دمازی به بخش
جرعه از جام تعشق کن کرم

تمت هذه النسخة المسماة بنهر البحر تحرير تاريخ دهم ربيع الاول ۱۳۱۵ هجری مطابق بست یکم ماه ستمبر ۱۸۹۳ عیسوی برائی تفریح طبع محبت افزائی منشی سلامت راء زاده الله شوقه ازید خادم الفقراء قاضی غلام مهدی احقر رهبری امام و صورت ارقام پذیرفت.

نویسنده رانیست فردا امید
من نمائیم این همان یادگار

نوشته بماند سیه بر سفید
من نوشتم صرف کردم روزگار

.....مثنوی رموز العارفین.....

بسم الله الرحمن الرحيم

ذات تو حقیقتش الحقائق
از ملک و ملک توئی هویدا
خالق اشیاء و عینها تو
در معنی جز تو نیست موجود
جان رشتش و تن چو دلش دانند
این را حرف لطافت از تو
جان و دل گشته و انکهی کل
یک عین بین بنام هر چار
یک چیز بچند نام شهرور
یک شخص بود باین همه حال
شد ذات بوصفها پندار
رمز صفتش بشان دگر گفت
این پاک ز صورتش بداند
شود جلوه نمائی جا بجا او
شی هالک شد که عین او است
مشهود بهر معانست ذاتش
الآن منزهی کماکان

ای آنکه توئی وجود مطلق
باشکل هر آنچه هست پیدا
ای رفیع سماء زینها تو
در شرع من عابد و تو معبود
جان و تن امر و خلق خوانند
آنرا حرف لطافت از تو
آن سر نهان رادر تنزل
ذات است وصفات و فصل و آثار
عجب و ازم استغیل و انگور
آن زید پدر و پدر و عم و خال
آمد چو نهان درین نمودار
هر عارف زو نشان دگر گفت
آن احسن صورتش بخواند
بهر صفتی است رخ نما او
جز نام مدان ز مغز و پوست
موصوف بهر نشان هست ذاتش
موجود بهر صفات و هر شان

در مرتبه غیب بس نهان او
هم زوست ظهور تو و مزارا
زین بگذر و فهم کن اشارات

در مرتبه شهود عیان او
هم اوست نهان و آشکارا
ما و تو بود در اعتبارات

قوله سبحانه و تعالی: فاینما تولوا فثم وجه الله الا انه بكل شیء محیط.

هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شیء علیم

جستند نشان کعبه وحدت
تا یافتند طبع شان تملی
کردند ادا نام از اخلاص
افزود بدین تملی شان
رو سویی من است هر مکان تان
آن کعبه قدس پیش دارید
نظاره کند جمال مطلق
باعث شودت زوهم راستن
باهر چه تو دیدی و شنودی
بی نقص درین کمال می باش
آخر که جز انتها بود اوست
وصف آخریش نور انتها پاک
حادث بمیان خود عدیم است
دریانی قدم بجانبش آمد
این نام برائی عام کردند
دریا کل موجهاش اجزا است
وز جنبش بحر باز استاد
حادث چه عدیم هیچ نبود
این هردو یکی است پیش ماهر

آنانکه درین ظلام کثرت
کردند بصدق دلی تحری
رو کرده بسویی قبله خاص
حق دینده چنان تحری شان
کای سر حقیقت عیان تان
از صدق هر کجی رخ آرید
باهر چه رخ آورد محقق
باعلم یقین خیال بمن
حق راست احاطه وجودی
شب و روز درین خیال می باش
اول که خبر آمده بود اوست
شرف اولیش را ابتدا پاک
چون اول و آخر آن قدیم است
چون باد محبتی وزان شد
زدموج حدوث نام کردند
این موج و گرنه عین دریا است
وقتی که سکون گرفت این باد
جز ذات قدیم هیچ نبود
قدم است بطون حدوث ظاهر

او ظاهر تر ز هر عیان است او باطن تر زاهر نهان است
هست عین ظهور او بطوننی او راست بروز در مکنونی
بی پرده نهان است شاه لاریب با پرده عیان است شاهد غیب

عن ثوبان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال موسیٰ یا رب اقرب انت فانا جیک ام بعید فانا دیک
فانی احسّ حسّ صوتک ولا ادراک. فاین انت: قال تعالیٰ انا
خلفک و امامک و عن یمینک و عن شمالک یا موسیٰ انا
جلیس عبدی اذا ذکرنی و انا معه اذا دعانی. رواه الدیلمی

آن صدر صدور لا مکنانی سلطان همه پیمبرانی
نوبت زن غیب در شهودی دعوت کن وحدت الوجودی
فرمود که موسی بن عمران کرد عرض بیار گاه جانان
کای وصل تو مقتضائی عشاق زین سرده آگهی بمشتاق
ذات تو قریب یا بعید است خوانیم ترا بلند یا پست
صورت تو بگوش من رسیده چشم من جلوه ات ندیده
ای آنکه ز چشم در خفائی فرما بکرم که تو کجائی
این حرف هنوز بر زبانش دادند ندا بگوش جاننش
کای شیفته جمال یکتا مشتاق شهود حمن هرجا
پیش تو پس تو ز چپ و راست موجود منم بجز کم و کاست
چون نیست وجود ما سوارا مانیم نهان و آشکارا
ای واقف سر بر بس نهانی وای کاشف نکته بی نشانی
مانیم به بنده همنشینی چون یاد من آرد از یقینی
مانیم بد و چودر دعائیت زو نیست دعائی بل زمائیت
با عبد معیت من آمد بل عبد هویت من آمد

منطوفه مارمیت بشیر
چشم و دل وهوش او منم بس
گو باشد بر زبان عمر حق
کنه نطقش نطق ایزد انگاشت
ظلمانی رفت گشت انوار

منسوب بماست جنبش او
بی یسمع گوش او منم بس
فرمود حبیب وحی منطق
چون جان عمر بقابحق داشت
انگشت چو او فتاد در نار

قال امیر المومنین امام العارفين سيد الموحدين اسد الله
الغالب ابو الحسن سيدنا ومولانا علي بن ابي طالب كرم الله
وجهه ورضي عنه انا اخذت العهد على الارواح في الازل انا
المنادي لهم بألست بربكم انا منشي الارواح انا صاحب
الصور انا مخرج من القبور انا حي لا يموت انا جاوزت
بموسى البحر واغرقت فرعون وجنوده انا ارسيت الجبال
الشامخات وفجرت العيون البحاريات انا ذلك النور الذي

اقتبس موسى من الهدى

وآن منخزن راز انبیانی
آئینه سرائیر نهانی
بگذار بایزد احوالی را
شاهنشاه ملک لا مکانی
مفتاح خزائن لدنی
بر همان قوی ثبوت وحدت
روز ازل از روان مردم
به الست بر بکم ندانی
ارواح بقدرت آفریدیم
ما مخرج میت از قبوریم

آن مطلع نور کبریانی
بن عم رسول ملک جاننش
وان متحد احمد وعلی را
شهباز حقیقت آشیانی
آن صدر صدارت سلونی
سلطان شریعت و طریقت
فرمود من عهد برگرفتم
کردم من بهر جانهای
مائیم که از عدم کشیدیم
ما امر کن بنفخ صوریم

مائیم که زنده بی مائیم
 بردیم کلیم رامن اشتاب
 کردیم غریق بحر موج
 برپا کن کوه بس بلندیم
 آن نور منم که موسی زو
 زین طور جناب یار غاری
 گم کرده زو جد دست و پارا
 هنگام خریدن بلالی
 کای هم نفس وانیس همراز
 بی پاک ازو بنا گهان جست
 این نکته بشرع شد گناهی
 حن منکر این مرام کردید

که مرگ رسد بدین حیاتم
 از نیل بیرون بیرونی آن آب
 فرعون بدان جنود و افواج
 جاری کن چشمه دلپسندیم
 شد بهر رشاد روشنی جو
 صدیق عتیق جان نثاری
 شد قائل کلمه علارا
 گفتش جو حبیب حق مقالی
 مارا تو درین شری کن انباز
 کای شاه خدائی لا شریک است
 در معرفت است عین راهی
 جان ما هر این مقام کردید

قال سلطان المحققين وبرهان المکلمين سيدنا و مولانا امام ابو

محمد علي زين العابدين سلام الله عليه وعلى سائر ائمة الطاهرين

و رب جو هر علم لوالوح به

لقليل لي انت ممن يعبد الوثن

لاستحل رجال مسلمون دمی

يرون اقبح ما ياتونه حسنا

وهمين علم امير المؤمنين علي مرتضى عليه السلام جد من

وصيت کرده بود بحسن و حسين عليهم السلام.

از نور نبی علامت خاص

آن بدر فلک امامت خاص

حمال بلا و درد سجاد
صد بحر هموم جرعه کرده
آن رهبر رهروان تجرید
فرمود که چند جوهر علم
ظاهر کنم آن علوم را گر
سازند مرا به بت پرستی
آنانکه بلفظه قائلانند
خونریختم حلال دانند
وانند باعتقاد خودها
کرده است وصیتی بدین علم
عم من میر مجتبی را
زین سرخفی امام پنجم
آن باقر نکتہانی باریک
کین آیت چند میکنم من
یعنی بحضور دل جو خوانیم
هنگام عروج هر چه فرمود
در وقت تنزل آنچه سرزد
اخفی است رموز عشق و مشرب
گر عقل بعشق یار بودی

مظلوم صبور زین عباد
گواز همه صابران برده
قائل بمقال سر توحید
هستند نهان بمعبدن حلم
یا خلق جهان شوند منکر
منسوب مقیدان هستی
و از معنی محض مانعانند
وین کار نکو مآل دانند
آزردن من ثواب اخیری
جدم شد او ایانی ذو الحلم
و آن شیر شهید کربلا را
داده خبری محققیم
شد شمع فروز راه تاریک
تکرار که قائلش شوم من
قرآن کلیم خویشت دانیم
شاه رسل آن کلام حق بود
زان نور حدیث نامش آمد
اعلیٰ ز قیاس عقل و مذهب
منصور چرا بدار بودی

عن ابی هريرة رضي الله عنه قال حفظت من رسول الله صلى الله

عليه وسلم دعائين فاما احدهما فبثثة فيكم واما الآخر فلو بثثة

لقطع هذا البلعوم يعني مجرى الطعام رواه البخاري.

شب و روز مصاحب پیمبر
احفظ ز صحابه معرفت کیش

آن تارک تن درون منور
معدود در اهل صفه درویش

آن سالک رو بپیر فی الله
گفتا که در علم یاد دارم
زان هر در یک آمده بتشریح
آن علم شریعت است و احکام
و آن علم دگر که اولدنی است
گر شرح کنم و راعیانسی
عامان در کینه ها کثایند
فرمود بر مرزبان عباس
سازیم گراز تنزل الامر
عامان که زد رک سر دورند
آیند روان بککار زارم
زیر آنکه اصول فقه منصور
را گردن سزد حقائق سر
نن راست تشبیهی بناسوت
جولان گه جان فضائی جبروت
در خشکی اسب نیز تر دوست

جامع اناهو ابوهریره
زان مهدی مجمع مکارم
بی رمز و کنایه عین تصریح
مختار و قبول خاصه و عام
سر مایه منطق سلونی است
سازم ز معانیش بیانی
سر راز تنم جدانمایند
آن محو حق و حقیقت اشناس
تشریح چنان که هست بی خمر
دور عین حضور بی حضورند
سازند بغور سنگسارم
باشد ز عقول اهل تن دور
بطلان شرانع است فاصبر
دلرا تعلقی بمملکوت
سر راست بر هوائی لاهوت
چون بحر رسید بی تکاپوست

قال خیر التابعین شیخ الواصلین کاشف غوامض اللدنی مولانا

الاویس القرنی قدس سره، اذا تم الفقر فیکون عیشة کعیش الله

آن قدوه تابمان دیندار
بی واسطه تن زمهر رخشان
بر جاننش چون نور احمدی تافت
زان نور نبی چو پر توی دید
در روز صفین سر فدا کرد
آنقوم بدین حق مخالف

هم سینله او خزینله اسرار
جاننش شده غیرت بدخشان
چون ذره وجود محو خور یافت
در روی ولی فداش گوردید
جان خویش نثار مرتضی کرد
دانست ثواب قتل عارف

آن کشته تیغ عشق وجدان
 آن کشته دقائق لدنی
 بامبتدیان زروی ارشاد
 چون فقر تمام گردد آنگاه
 از رابطه جسم بگلد جبل
 شد احدیتش چو ملت و کیش
 ورمحض بقائی فارغ از تن
 پرسید یکی زمرد درویش
 گفتا که چگونه باشد آنکس
 باکام وی آسمان بگردد
 بی امروزی ابرهانبارد
 هر کوب وجود پاک پیوست

ناتق بیبمان رمز عرفان
 اهل دل و دین اویسس قسرنی
 زآن سر نهان چنان خبر داد
 جان شد ز حقیقت خود آگاه
 در ملک الوهیت زند طبل
 چون عیشش الهیش بود عیش
 فرمان برار همه مکران
 چونی تو بگوئی کیفیت خویش
 کش تابع شد جهان همه بس
 گر خواهد جسم جان بگردد
 اشجار اثمار بر نیارد
 ماموروی است نیست و همن

قال محبوب سبحانی غوث صمدانی وقطب ربانی غوث
 الاغواث قطب الاقطاب شیخ المشائخ فرد الا حباب کریم
 الابوین نجیب الطرفین ابن الحسن والحسین علیهما
 التحیة فی الدارین سیدنا ومولانا ابو محمد عبدالقادر
 جیلانی قدس الله روحه افاض علینا فتوحه

تسمی باسماء فہن مطائع
 والائم مسموع ولائم سامع
 تسمی باسم الخلق والحق واسع
 سرتاج مقربان در گاہ
 سرو چمن امام کونین
 برگردن اولیاء قدم او
 قاید بسوی مقام از حال
 ناطق بسرائر حقیقت
 آن حسن منزه و مجرد
 برشکل تلون و شیونات
 یک تیغ درون نیامہائی
 اوصاف ظہور عین ذاتش
 در معنی متحد مدام است
 گردست زنی بوی کمال است
 در لفظ مساز عمر مصروف
 موجود بفر ذات اعظم
 چیزی بجز از خدا یگانہ

فلما تبدی حسنہ متنوعا
 فمائم من شئ سوی الله فی الوری
 حقائق ذات فی مراتب حقہ
 آن شاه محققان آگاہ
 در صدف رسول ثقلین
 هر رهرو راجی کرم او
 آن غوث کریم قطب ابدال
 آن واعظ منبر طریقت
 فرمود کہ چون بجلوه آمد
 بارنگ تنوع واضافات
 نامی شد او بنامہائی
 اسماء مطالع صفاتش
 هر چند کہ مختلف بنام است
 معنی کہ مدام لا یزال است
 چون کہ بمعنی است موقوف
 چون نیست حقیقۃً بمعالم
 پس نیست درین ظہور خانہ

بل حرف زبانهائی خویش است
 باشکل حقائق کل آمد
 آن غیب الغیب گشت مشهود
 هم زین نسب و شیون مبراست
 در ملک شهادت آن سمن بر
 پاک است ز نسبت تشبه

شنودد بیانهائی خویش است
 آن ذات چو در تنزل آمد
 در مرتبهائی غیر معدود
 با اسم خلیفت او مسمی است
 قادر بتشکل و تصور
 در عالم غیبت و تنزه

قال سلطان العاشقین قبله العارفین نور علی نور مولانا

الحسین بن المنصور قدس سره سبحان من لطف نفسه

فسماه حقاً و کشف نفسه فسماه خلقاً

شاه شهید احسین حلاج
 هم نور حق و حمین منصور
 بر فرقتش تاج خلعت عشق
 آن قطب زمان بایزیدی
 با اوست حواله این سر و کار
 از سر خفای وحدت اله
 کو کرد وجود خویش اثبات
 باشان تشبه و کسافت
 شد نام کسب خلق مدام
 ساده ز نشان این و آن است
 پاکست چه از نشان چه از نام
 من حیث کسافت انفس آفاق
 معبود لقب عبودیت یافت
 کرده است بیان بدین معانی
 من خورد تر از خدا دو عالم

آن غرقه بحر عشق موج
 پروانه شمع جلوه نور
 زویافت رواج مللت عشق
 در عشق بیافت زو مزیدی
 بعد از ده دو ایمنه اظهار
 آن نائب مرسل وائمه
 فرمود که پاک هست آن ذات
 باوصف تنزه و لطافت
 الله لطیف را شده نام
 آن سرکه محض بی نشان است
 من حیث هریت آن دلارام
 من حیث لطافت است خلاق
 لطفش چو سویی کسافت شتافت
 رمزی است که خواجه خارقانی
 داده خبری بخلاق عالم

زان سر جلیل ذات اکبر
وز مرتبه ربوبیت نزالی
منسوب بعبدیت شدم من
زین هر دو صفت نما خروجی
ای فطره بسوی بحر خویش آئی

بمعنی دو مراتبم فرو تر
کردم زهرویت انتقالی
در مرتبه ثالث آمدم من
ای سالک راه کن عروجی
در عین هویتی بیاسائی

قال سلطان العارفين برهان الواصلين موحداً نامی محقق
گرامی عارف بی پروا از بدن نامی حضرت بایزید بسطامی
قدس سره العزیز تخم پاک معرفت رادر عهد آدم علیه
السلام در زمین کردند و در وقت نوح علیه السلام از زمین بر
آور دند و در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام بمرتبه کل
رسانیدند و در عهد موسی علیه السلام خوشه پدیدار ساختند
و در عهد عیسی علیه السلام انگور نموده و در زمان محمدی
علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام شراب صافی کشیدند و رندان
این امت ازان می قدحها نوشیدند و بیخود گشته ببانگ بلند
گفتند که "سبحانی ما اعظم شانی" و لیس فی جبتی سوی الله

وانا الحق ولا اله الا انا وامثال این

سرمایه نور فضل یزدان
برهان طرق حالت و وجد
مصباح زجاجة التصوف
بسطام هویت و طنبه
اذ قال هو افضل البریه

آن شیخ گروه شاه عرفان
سلطان سریر عظمت و مجد
مفتاح خزانه التعارف
استولی سره علنه
من رتبة الجنید نیه

هو بحر الوجود بعد منصور
فرمود که تخم پاک عرفان
در عهد ابوالبشر که اول
هنگام ظهور حضرت نوح
در وقت خلیل گلبن خاص
چون کرد کلیم عزم اظهار
انگور نمود آن درختی
چون حسن حبیب دیده گردید
رندان گروه شاه مرسل
گفتند زیخودی و تجرید
تبدیل چون یافت حال ایشان
کردند عیان که ماسو انیست
گاهی به بقائی ذات مطلق
که گوهر لا اله سفتند
چون قطره محو در می شد

ذو الرشید ابویزید طیفور
کردند درون خاک پنهان
بود آئینه مجمل و مفصل
روئید ز خاک بذر ممدوح
آورد برون شگوفه اخلاص
شد خوشه ازان شجر پدیدار
در عهد مسیح نیک بختی
می زان عنابی کشیده گردید
نوشید پیاله ازان امل
بابانگ بلند سر توحید
سبحانی شد مقال ایشان
درجه مابجز خدا نیست
شد فاش ز نطق شان انا الحق
الا انما فاعبدون گفتند
آن قطره برفت قلمی شد

قال قطب المحققین معین الطالبین غواص بحر معانی مولانا

خواجه ابوالحسن خرقانی قدس سره سحرگاه حق بامن کشتی

گرفت و او مرا بینداخت یعنی الوهیت غالب آمد بر عبودیت

آن خواجه خواجهگان ارشاد
سخنش همه موج بحر وجدان
آن رسته زبند ما و من بود
زان پیش که زاد آن وحیدی
زانجا که جهانش حکم بر شد
آن عارف آسمان مطاعی

توحید اساس عشق بنیاد
زورنگ پذیر رمز عرفان
آن شیر خدا ابوالحسن بود
زو داد نشان بایزیدی
همزم کشش خواجه شیر نرشد
خورشید ز نور او شماعی

فرمود که ناگهان سحر گه
انداخت مرا بزور یعنی
اذ جاء هويته فناني
اذ لاح السوءتة قدیم
اذ ثبت الذات المحي الاسم
البر ليعدم المراتب
كالجن اذا غلب خفياً
لا يدري من وجوده الشيء
كلم بكلامه صريحاً
عن قرب الجن بالاناس
بيان عقولهم لهدمت
فالقرب من الله الخليل
لا يقى ما سواه فيمن
بل ليس سواه في الحقيقة

حق بامان کشتی گرفتہ
بر صورت غالب است معنی
قد كنت فقدت اذ دناني
عبديته كان كالعديم
اذ قام حقيقة فني الرسم
كالشمس اغابت الكواكب
ذا ادرك التمام آدمياً
يفنى مشهود شمس كالقنى
علم بعلومه صحيحاً
لا يبقى في فيهم الفياس
آثار وجودهم لهدمت
لم يقى الغير في الخليل
فربه الواحد المهيمن
ذا مفتى زمرة الطريقه

قال سيد الطائفة الصوفية مرشد طريقة ربوبيت سرو جويبار

آزادی مولانا ابوالقاسم الجنید البغدادی قدس سره فی معنی

الحديث كان الله ولم يكن معه شيء الآن كما كان يعني چنانچہ.

بود و دنیو با او چیزی حالا هم اوست و نیست چیزی با او .

آن پیش رو جنود جبروت
آن سرور صوفیان آگاه
ممتاز بجمع اهل تحقیق
آن شیخ شیوخ علم توحید
پیش امرش جهان منقاد

فرمانده لا مکان لاهوت
آن رهبر سالکان این راه
روشن کن شمع عشق و تصدیق
آن صدر صدور رمز تجرید
آن جان جهان جنید بغداد

بشنید این خبر عزیز
فرمود که همچنان است اکنون
بوده است خدا بوند با او
حالا هم او است غیر او نیست
منظور نظر محققان او است
گویند که پیش شیخ مذکور
آمد و بنشست و کرد آغاز
کآن شوی من از سر هوائی
چون سید طائفه شنید این
تزویر چیهار زن حلال است
آن برقع پوش گفت باشیخ
سر است ز واجبات ورنه
کآندم که شوم کشاده رونی
چون کرد جنید این سخن گوش
زان بحر چه سونی ساحل آمد
فرمود که حق بصورت زن
رویت من در جهان و گرنه
با چشم خود او جمال خود را
این است عقیده مذهب فقر
در علم یقین بکوش مردم

بود است خدا نبود چیهزی
آن ذات چنانچه بود بیچون
چیهزی ز وجود ماسوا
چیهزی بوجود او بدو نیست
گویا بزبان این و آن او است
یک برقع پوش غیرت حور
صد شکوه ز شوهر آن پری ناز
میخواهد زن دگر ز جانی
گفتا که بود مباح در دین
در جمع دوزن چه قیل قال است
کای از تو درخت دین قوی بیخ
انصاف دهی بیک نظاره
جانی نبود نگه بمونی
درو جد شد و فتاده مدهوش
شبلی بصد عجز سائل آمد
گفتا که جنید نیست ممکن
کی یابد کس سونی دگره
نظاره کند چه جانی ضدا
تصدیق نمابم شر ب فقر
تاعین یقین کندت خورم

قال تاج العارفین وسند الواصلین موحد حبلی مولانا شیخ ابوبکر

شبلی قدس سره انا اقول وانا اسمع هل فی الدارین غیری.

پرندده باوج لامکان بود
عنقائی روانش تیز پروانه

شبلی که غضنفر نشان بود
طوطی زبانش وحدت آموز

سر کرده اولیائی عظام
 سرخیل محققان یکتا
 گوینده راز احدیت فاش
 آدینه روز شد خطیبی
 پیرایه تخت منبر آمد
 بکشاد زبان بکشف اسرار
 رازی که نهان سزد عیان کرد
 گویند که زیر منبر او
 فرمود بدان خطیب مجذوب
 سری که بگفت نهانی
 شبلی چو شنید عتاب رهبر
 من قائل نکتہائی و جدم
 چون جز من نیست در دو عالم

سر حلقه اصفیائی فخام
 گم کرده بذات حق سر و پا
 پوینده راه محویت فاش
 از بهر متابعت حبیبی
 بر منبر شد زمینر آمد
 توحید بیان نمود اظهار
 رمزی که عیان نبود بیان کرد
 بود حاضر بر رهبر او
 کای جان و دلت قریب محبوب
 میگوئی فاش این زمانه
 گفتا بجنید دین پرور
 من مامع رمزهائی مجدم
 سر وحدت مخفی از که سازم

قال قطب المحققين وفريد المکلمين مولانا خواجه
 بهاوالدين النقشبندی البخاری قدس سره اذا سمع مباحثة
 رجلين في الايمان عند حجرة اگر صحبت مرا ميخواهيد
 شما از سر ايمان بگذريد وقال شيخ المشايخ الكبار مولانا
 خواجه عبدالله احرار قدس سره في آية ﴿اعرض عن من
 تولى عن ذكرنا﴾ انها في شان الواصلين بمقام حق اليقين.

بر حجره شاه نقشبندان
 مستقی جرعه نهان
 شاهنشاه کشور حقیقت
 آئینه فقر را صفائی
 آن قدوه محویت معادان
 کشاف عقود جذبهائی
 شود چو گفتگوئی ایشان
 کای تشنه لبان جام تنزیه
 از ایمان دست خود بشوید
 ایمان بتجریش بودشین
 از جمله تکلفات بر رست
 گو واصل اصل شد نه فرع است
 سر دفتر عارفان احرار
 آمد بحیب نور مطلق
 آگاه ز انتهای و آغاز
 از ذکر من و فدائی ما گشت

کردند دو کس مقال ایمان
 بودند مگر ز طالبانش
 آن شیخ مشایخ طریقت
 زودین متین را بهائی
 آن زبده احدیت نژادان
 صراف نقود قلبهائی
 آن ساقی بزم عشق کیشان
 فرمود ز روی روشد و تنبیه
 گر صحبت همچو من بجوئید
 کآنکس که شناخت قبله عین
 جانی که ز قید تن بدر جست
 مجذوب نه بند امر شرع است
 آن خواجه خواجگان کبار
 فرمود که امر اعرض از حق
 کای صد صدور محفل راز
 تو در گذر از کسی که بگذشت

آنکس که شده است محو مذکور
چون نیست در و خودی سر مور
او من شده و منیش گم شد
چون مت ازین شراب صاف است
از باده بیخودی است مخمور
ایدوست تراچه کار با او
موجود بمن از خود عدم شد
تکلیف شرع بر و معاف است

قال سلطان المشائخ الموحدين امام سبیل ارباب الیقین مولانا
خواجه معین الدین الجشتی الاجمیری قدس سره. لمن اراد
بیعة ان اردتها فقل لا اله الا الله چشتی رسول الله ففعل ما امر به
فبايعه وقال قدوة الكاملين تاج الواصلين مولانا خواجه فرید
الدین شکر گنج قدس سره. سالها آنچه حق گفت فرید کرد.
الحال هر چه فرید میگوید خدا می کند.

شخصی بجناب خواجه اجمیر
آمد بنمود التماسی
جامی زمی الت لبریز
آن مافی محفل ثبانه
پیمانان ده شراب بیرنگ
خورشید مشرق نبوت
فرمود بدان عشق مدهوش
خواهی تو اگر شدن درین راه
اقرار رما التم عیان کن
طالب چون شنود رمز محمود
بشکست همین پیاله موهوم
زد غوطه به بحر بی نهایت
عملی است بمال الهی
لب تشنه فنا ز زندگی سیر
کای عارف احدیت اساسی
در کام دل بر حرمت ریز
هر مویش صد شرابخانه
سخنش بشهود چنگ در چنگ
جمشید محافل فتوت
کای دیگ دلت ز عشق در جوش
هم مشرب طالبان درگاه
این حرف مقارن زبان کن
کرد آنچه مطاع امر فرمود
نوشید از ان رحیق مختوم
شد محو صریح بی کنایت
تشریح نیابد از کماهی

سازند محققان هویدا
سلطان فرید دین شکر گنج
می کرد فرید آنچه حق گفت
محبوب پنی رضاش پوید
می کرد طاعتش مدامی
حق طالب ما است فاش مطلب
این است مقام سرمدی بس

الابطریق رمز وایما
زان گنج نهان چو شد گهر سنج
فرمود که سالها بسر رفت
الحال فرید هر چه گوید
چون بود محبتیم مقامی
الحال که گشته ایم محبوب
این است فنا محمدی بس

قال قطب الاوتاد مؤسس اساس مشرب اتحاد مقتدائی
موحدان پیشوائی محققان برزخ جامع غیب و شهود ساقی
میخانه وحدت وجود منبع کشف و کرامات صاحب
”فصوص“ و ”فتوحات“ نائب دین نبی مولانا محی الدین
محمد بن علی العربی قدس روحه و افاض علینا فتوحه.

سترأ الاهو تیه الثاقب

سبحان من اظهرنا سوته

فی صورة الآكل والشارب

ثم بدأ فی خلقه ظاهرا

در خلق بوحده تی فسانه
لامذهب سرگروه عشاق
پر توده شمع دلفروزان
یعنی ز شراب وجد مخمور
دروجد کشاد در فتوحات
مانند وحید دهر جامی
وین رادل کورست نفمه وجدان
در هر دو کتاب شاه مطلق

آن عارف صوفی یگانه
در حالت وجد شهره آفاق
آن بزم طراز خرقه سوزان
مستانه زبادهائی منصور
کرده بفصوص وحدت اثبات
خواندند موحدان نامی
آن کل چمن شهود را جان
کردست بیان معرفت حق

آن ناطق منطق عجائب
فرمود که پاک هست ذاتی
پیدا بنمود پرده ناسوت
چون عالم جسم کرد ظاهر
کتمان وی است عین اظهار
بروی چو پرده را فرو هشت
آن خلوتی نهانخانه
در هر چه که هست جلوه گر شد
شد آکل و شارب آن منزه
چون عزم ظهور کرد سلطان
انسان بلغت چو مرد مک بود
چون مردم چشم قدرتی تو

کشاف معانی عذائب
گو ظاهر شد بهر صفاتی
از بهر حجاب نور لاهوت
مکتوم بماند عالم سر
زین پردگی است حق پدیدار
در صورت ما و تو عیان گشت
شد شمع جمع بدین بهانه
مجبوب بصورت بشر شد
در دل ق گدائی آن شهنشاه
گردید ظهور خاص انسان
حق زو مه را نظاره بنمود
سرمایه وجود وحدتی تو

قال تاج الموحدين سند العارفين ساقی پیمانه توحید

عریان مطرب ترانه تجرید و وجدان موحد سراپا اسرار

مولانا شیخ فرید الدین عطار قدس سره

”چشم بکشا که جلوه دلدار
کل شیء محیط می بینم
می نماید بچشم احول تو
خود کند ساز هر گناه که هست
عاشق خود خود دست خود معشوق
من نیم او خود است قافیه سنج
عطار که عطر بیزی وجد
سرد فتر عارفان نامی است
آن رکن قوی طریق رندان

متجلی است از در و دیوار
که همی بینمشی بنقش و نگار
شتر و فیل و گاو و اسب و حمار
خود کند باز تو به استغفار
خود طبیب است خود شده بیمار
من نیم او خود است در گفتار
بنمود بیزم عظمت و مجد
سر حلقه عاشقان سامی است
ممتاز میان ارجمندان

صد و پنجاه سال بعد حلاج
بر جان و دلش ز روح منصور
در عرصه احدیت چنان راند
آن غرقه بحر عشق و اسرار
ارشاد نمود طالبانرا
کای صادق شمار دیده بکشا
کآن جلوه احدیت پدیدار
باهر چه مرکب و بیط است
آن ذات که محض بی نشان است
از احوالی تو هست بی شک
آخر تو مازا از اعتباری
جز دوست درین میان دگر نی
در معصیت اوست مبتلانی
لیلی شود آن نگار مجنون
من نیستم آن کلیم گویاست
شنو گویا بدون او کیست

شد فائز از آن محیط سراج
بیواسطه جسم تافته نور
کیش عارف روم مقتدا خواند
سلطان فرید الدین عطار
امداد نمود سالکانرا
بین جلوه بی نشان بهرجا
گشته است زهر دری و دیوار
آن جلوه معنوی محیط است
بانقش و نگار هم عیان است
کت صدها می نماید آن یک
فیل و شتر و خرس و حماری
دام و دد قدسی و بشرنی
باتوبه بیابد او شفائی
بیمار و طبیب اوست بیچون
خود را بخیال خویش جویاست
جویا پویا بدون او کیست

قال سلطان المشائخ الصوفیه مفتی مسائل ربوبیت

سرگروه موحدان اولی الارشاد مقتدائی جماعه ابدال

واوتاد موسس اساس کشف و یقین مولانا جلال الدین

رومی قدس الله روحه و افاض علینا فتوحه. مثنوی

موسی با موسی در جنگ شد
موسی و فرعون دارد آشتی
چون بمعنی رفت آرام او فتاد

”چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد
”چون ببیرنگی رسی کآن داشتی
اختلاف خلق از نام او فتاد

"آب مبدل شد درین جو چند بار
جمله تصویرات عکس آب جواست

عکس ماه و عکس اختر برقرار
چون بمالی چشم خود خود جمله اوست"

آن سر شد راه عشق و وجدان
بکنود چو باب معنوی را
مردنتر اوست مجلس وجد
جانی که نفار و عارفان است
کین نخه نامه الهی
دبدم بکف رسول آگاه
نصیف نموده اند ببار
لیکن بحمیمع آن کتب خاص
بر جمله صحف که معنوی راست
آن شارح رمز وحدت وجد
گفتا که چه ذات پاک بیچون
موسی شده جنگ جو بموسی
آن ذات یگانه در مظاهر
خود با خود اختلاف ورزید
چون باز روی بذات بیرنگ
فرعون بموسی آشتی کرد
آب است صور جهان چو جودان
مبدل شود آب چند باری
تصویر چو عکس آب جونیت
سالیدن چشم جیت ایدوست
چون فکر همه به بندی ایام
باشکل هر آنچه می نماید
در بحر شود غرق باشی

کشاف دقیقهائی قرآن
فرمود کتاب مثنوی را
هر بیتش خانه عظمت و مجد
مثمر ز مناقیش چنان است
آینه جمال بادشاهی
فرمود که سالکان این راه
در علم سلوک و کشف اسرار
نبود مثل این صحیفه اخلاص
تفصیل کتاب مثنوی راست
قائد دل مونی فوق از تحت
گردید اسیر این چه و چون
یعنی که شد اختلاف پیدا
افراخته رایست تناکر
باصد صفت اتصاف ورزید
شد مرتفع از میان ماجنگ
ضد با ضد متحد شد و فرد
عکس اختر و ماه ذات اودان
عکس اختر و ماه برقراری
گرمالی چشم جمله اونیت
دانستن محض کین همه اوست
مشهود شود جمال گل فام
محبوب بدیده تو آید
فارغ ز دلیل فرق باشی

قال قبله الابدال جامع الجلال والجمال سند الوجدان

غیب اللسان ساقی میخانه راز مولانا حافظ شمس الدین

شیراز قدس سره . نظم

"ز ساقی کمان ابرود شنیدم
 "مرا خالیت از بیگانه می نوش
 "حریف و مطرب و ساقی همه اوست
 "آن عاشق و اله بیخود و ممت
 در گنبد عشق غلغل انداز
 ازین سررائی وجد و مستی
 دیوان وی است قلزم عشق
 هر کس که غزل رسد بگوشش
 جز مرده دلی که منکر است او
 آن غیب لسان حافظ راز
 گفتا کز عشق این خطا بم
 جان و دل تو رمیده از غیر
 پوشانده خلعت ملامت
 از علم بعین گشته مشغول
 خالی است سرائی عالم ای یار
 می نوش ز جام احدیت بس
 موجود بدون ذات تو هیچ
 هم ساقی ساغر صفا اوست
 هم اوست حریف عشقبازی
 بشیریت جز بهانۀ غیب
 تو چشم یقین کشائی ایدوست

که ای تیر ملامت را نشان
 که جز تو نیست ای مرد یگان
 حدیث آب و گل در ره فسان
 غواص بحور نیست و هست
 در عرصه وجد رایت افراز
 از و بیخ کن اساس هستی
 شعرش نومی کند غم عشق
 آید ز سماع خون بگوشش
 گردد ز سرود عشق مست او
 شمس الدین پاکباز شیراز
 در گوش رسیده کای خرابم
 یکسان شده بر تو کعبه و دیر
 نوشنده ساغر کرامت
 از عین بحق کرامت و غول
 از وهم وجود نقبش اغیار
 خود غوطه به بحر محویت بس
 نامد تو عبث از شک کنم پیچ
 هم مطرب نغمۀ انا اوست
 هم اوست حقیقت و مجازی
 آب و گل جز فسانۀ غیب
 همه اوست همه چه مغز چه پوست

مفتی به وعلیه فتوی است
شک را بیقین زببخ برکن

چون مسئله اتحاد اقوی است
باصدق و یقین تمسکش کن

قال قطب الکریم مخدوم المخادیم سرگروه موحدان اولی
الارشاد سردفتر ابدال و اوتاد حضرت لعل شهباز بلند
پرواز صدیق اکبر قطب الدین قلندر نقاوه ارباب حالت و
وجدان و خلاصه اصحاب عشق و عرفان سیدنا و مولانا
مخدوم شاه عثمان الحسینی الملوندی السوسیتانی قدس
الله روحه و افاض علینا فتوحه.

شهباز لامکانم من درمکان نه گنجم
عنقائی بی نشانم من در نشان نگجم

در حلقه طالبان صفا کیش
از حلقه بگوشی آن حبابی
منبع برکات لایزال
منزلگه خسرو کرامت
سر حلقه احدیت کلاهان
شهباز حسینی و قلندر
از سر مکاشف و مقامات
از عالم بی نشان نشان داد
شهباز فضائی لامکانم
بآذات خودم مدام دمساز
گنجایش ماست از مکان دور

ای خواجه بیاد بصدا ب پیش
باشد که سونی تو شرفیابی
درگاه چه بارگاه عالی
محفل نه که مسند امامت
شاهی نه که افتخار شاهان
صدیق مقام قطب اکبر
آن مخبر صادق المقالات
باماخبری ز سر نهان داد
گفتا که نه جم و نه جانم
داریم بلامکان پرواز
ماسر حقیق قلزم نور

بیرون زهمه هر آنچه دانسی
 عنقا صفتم که بی نشانم
 در دام نشان چمنان شود دید
 نی دی نه بهار نی شتاصیف
 حادث بودای رموز دانسی
 حادث بسونی عدم عنان تافت
 از رنگ غنی است ذات اجلال
 لیکن زهمه تنزه اوراست
 هم اوست ز شهاب منزه

ماتصم به بی نشانی
 هر ذره بقامت آشیانم
 بیچون و چگون ذات لاقید
 ذات است قدیم بی کم و کیف
 این عالم کثرت و نشانی
 حادث بقدیم چون قران یافت
 با این همه رنگها و اشکال
 از هر چه نمود گشت پیداست
 جسم ذات وی آمده منزه

قال سلطان الابدل بانی الجذب والجلال مجموع اسرار

الهی مفتاح رموز کماهی مرشد موحدان عالی خیال

مهدی محققان صاحب کمال حضرت مولانا ابو علی

شرف الدین قلندر قدس الله سره الاطهر

به پیش بت کنم سجده
 دین و ایمان را

"روم در بتکده بنشینم
 اگر یابم خریداری فروشم"

سلطان سریر عشق و وجدان
 باهوت ره روان پاکش
 جبروت ز عارفیش غمزی
 ناسوت ز جلوه اش خیالی
 جانرا بنمود سونی حق راه
 نامش بقلندری جهانگیر
 آن سرور خیل اولیانی
 پیش بت ساجدی شوم من

آن خمر و تاجدار عرفان
 باهوت مقام جان پاکش
 لاهوت ز عشقیش رمزی
 ملکوت ز معنیش مثالی
 از مبدات نامماد آگاه
 شه شرف الدین ابو علی پیر
 آن نایب دین انبیانی
 فرمود به بتکده روم من

ایمان فروشمش بیکبار
شومعتقد و مساز انکار
بادام قیاس گم شود صید
قرآن صفت است خوش نظامی
بی کیفیت و بجزر کمیت
حاروی بهمه یگانه مطلق
زواهل و صول راست عاری
با این نمط است ای یگانه
مشغول بسکر باشم از صحر
باشیم موحدانیه ماهر
ز ایمان مجاز جانمن رست
از دین دوی جدا شدم من

بایم اگر کسی خریدار
ای مستمع رموز اسرار
کافوال موحدان لا قید
باهفت بطون این کلامی
بنخانه چه عالم هویت
بت کیست حقیقة الحقائق
ایمان است بکثرت اعتباری
پس معنی فرد عارفانه
یعنی که باحدیت شوم محو
باسر احد بهر مظاهر
عرفان حقیقتم چوپوست
دروحدت چون فنا شدم من

قال قطب الزمان کامل الايقان شمس الهدی بدر الدجی

نغمه پرداز قوانین مشتاقی سرمست میخانه عشق میثاقی

سیدنا مولانا جناب فخر الدین عراقی قدس الله سره الباقی

گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم

وین طرفه ترکه گوش و زبانم

پدید نیست

هر چه هست در عالم همه منم

مانند در دو عالم زانم

پدید نیست

کشف غوامص یقین است
جانش ز حظوظ وصل محظوظ

آن فخر جهان که فخر دین است
علامه علوم لوح محفوظ

غواص محیط نور بیرنگ
 لمعات شهود آفتابش
 هر لمعه ز لمعات او شمس
 مرغوب موحدان کلامش
 آن سرور صوفیان عراقی
 فرمود تهی ز خود پراز دوست
 گویائی بهر زبان منم بس
 گه عجمی گه عرب زبانم
 ارنی بزبان موسی عمران
 شنویم ز خویشتن ترانی
 گویائی منم برنگ بلبل
 لیکن عجمی تر این که مارا
 چون جمله منم حقائق اعیان
 این شان که وحدتش مسمی است
 غیرت نگذاشت همتی غیر
 جز ذات نگشت جلوه گر هیچ
 این فکر بپانی دار ایام
 در بحر خیال احدیت غرق

باشاهد وجد چنگ در چنگ
 برداز دل ظلمت حجابش
 شمس که منزله است از امس
 بر ترز خیال جان مقامش
 شراح رموز اشتیاقش
 کین جمله منم چه منفز چه پوست
 شنوایی منم بگوش هر کس
 گه ترکی و پهلوی بیانم
 گویم ز عشق خویشتن حیران
 یابیم وصال جاودانی
 شنوایی منم بصورت گل
 نه زبان نه گوش آشکارا
 پیدا نبود مثال من زان
 از شائبه شرک بس مبرا است
 شد آدم و جن وحشی و طیر
 موجود مدان تو خود دگر هیچ
 شو پخته بهل عقیده خام
 شوتا که فتد بخرم منت برق

قال الشيخ الاجل المرشد المكمل صوفی صافی دانشمند
کافی عارف گرامی عاشق نامی مولانا عبدالرحمن جامی
قدس الله سره العزیز

هم سایه وهم نشین و همره همه اوست
در دل ق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق و نهانخانه جمع
بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

در رابط طه اتحاد چالاک
توحید نژاد وحدت اندیش
هر مویش قائل انا الحق
بالحن شهود و نفمه راز
از نخوش محویت هویدا
تا اصل اصول جان رانده
طلبند بصدق عرشیان ضر
حلاج زمانه شیخ جامی
همسایه نیست جز بالله
در وحدت جانی گفتگو نیست
هم دلدل شاهمی او بتازد
خورشید هم بود هم او شمع
در کسوت جمع قبله جبرئیل
در کسوت جمع راسته از دود
در کسوت جمع ذات احمد

آن قدوة موحدان بی باک
بنی سرو پا صوفی صفا کیش
غواص محیط ذات مطلق
تار رگ جان او خوش آواز
از فقهش بونی فقر پیدا
تنهانه اصول دین خوانده
مهریست که از لویایح او
آن عاشق نامی و گرامی
فرمود که هم نشین و همراه
چون جمله همواست غیر او نیست
در دل ق گدائی او بتازد
در جلوت فرق و خلوت جمع
در صورت فرق شد عزرائیل
در صورت فرق وصف نمیرود
در صورت فرق بوجهل شد

در کسوت جمع نور مطلق
در کسوت جمع نور بیچون
در کسوت جمع قطب ابدال
بِالله همه اوست و دگر نه
می باش به بحر احدیت غرق
این است ره موحدان

در صورت فرق باغی از حق
در صورت فرق محض ملعون
در صورت فرق منکر حال
این حفظ مراتب است ورنه
هم اوست یقین چه جمع چه فرق
بگذر زدوئی و شریگان

قال سلطان العاشقین قطب العارفین مخزن اسرار الوهیت

مطلع انوار ربوبیت نقاوه موحدان بیخود خلاصه بیخودان

موحد مرشد راه عشق و وجدان مهدی طریق حالت عرفان

مردان مرد سراپا درد سیدنا مولانا حضرت شاه

عبد اللطیف بهتائی قدس الله روحه و افاض علی قلبی فتوحه

وحده لا شریک له، ای هیکزائی حق

پیائی کی پک، جن و دو سی ورسا

ڈس ڈسین جی، تہ ہمہ کی حق چوین

شارک شک م نی، اندا انہیء گالہ ۾

سرتاج گروہ اہل عرفان
سرتا قدمش ز عشق پر نور
مکشوف برو تمام اسرار
وجد است کلام او سراپا
در رابطہ عاشقی شود چست
رہبر بحقیقت از مجازی
بی شرک منزہ از شیونات

آن شاه شہان عشق وجدان
جسمش ز سرشت آب و گل دور
معدود راویائی کبار
درد است ز شمرش آشکارا
گر گوش کند و را دل سست
آن مرد راه عشق قبازی
فرمود یگانہ است آن ذات

بگذر ز عقیده قوم نادید
افتد بفلسط ز ذلت او
بشنو بدل و نمائی تصدیق
یکسان شودت صوامع و دیر
زین بحر چنان مباش برطرف
تازودرهی زاحولی باز
نی کفر زنده تونی دین

بر حق بود این طریقه توحید
آنکس که دویی است ملت او
ای سامع نکتهائی تحقیق
گویی که همه خدا است نی غیر
ای شارک شک مکن درین صرف
رودار و احولی طلب ساز
باشی چو یگانه و یکی بین

قال سند الموحدین زین المحققین عارف پاکباز عاشق
محرم راز مولانا خلیفه سچید نه درویش وحدت کیش درا
زائی قدس سره.

سچو سارو سو ٿيو، کثرت ۾ کل
الف کان آدم ٿيو، ڪري هنگامون هل
خلق الاشياء فهو عينها، هي تان پند امل
مومن ڪافر سو ٿيو، ٻول نه ٻئي کنهن پل
ٿج گلابي گل، مرمارينئي منصور جان

ترغیب نما بجان ز جسمی
از باده عشق مست مخمور
غرق آیه بیخودی روانش
از زخمیه وجد در نوالی
آید بمشام جان عجب بو
رخت از خود سولی بیخودی بست

آن رمز شناس این طلسمی
مشهور بنمراهائی منصور
بر روانه شمع حسن جانیش
رگهائی تنش چو تارهای
از ناله عاشقانه او
هر مبتدی از سرور او مست

از آتش عشق سوخته دل
تجدید ده شعاع از تجرید
آمد و شد جزو مظهر کل
چون غیب سوننی شهود بشتافت
ماهیت کل شنی هیوهر
شد آئینه دین را مجلی
بتگر بود و بت و برهمن
میدان که محیط این و آنی
تو نور حقی و سر مطلق

گم نام او یس وار در خلق
آن غوطه زن بحار توحید
فرمود که ذات در تنزل
احدیت رنگ عبدیت یافت
غوغائی برآمده زهر سو
او مومن گشتی و مصلی
زنار به بند او بگردن
تو آنی نی که جم و جاننی
منصور صفت بزنا الحق

..... خاتمه

نامی "برموز عارفین" است
این چند رموز بس نهانی
صوفی است باتحاد مشرب
بیرون زخیال کفر و ایمان

این نسخه که اصل دین است
بیدل که نمود ترجمانی
سنی است باعتقاد مذهب
تن تابع شرع جان بوجدان

تاریخ کتاب آن دلآرام

۱۲۶۸ هجری

فرمود که باد خوش سرانجام

تمت هذه النسخة مسمی برموز العارفین بتاريخ بیست و یکم ماه ذیقعده ۱۲۸۰ هجری از دست خادم الفقراء

فانی پیر محمد. الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی وارنا حقائق الاشیاء کماهی آمین بر رب العالمین.

☆☆☆

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقویت القلوب فی تذکرة المحبوب

فائده ای برادر عاشقی سراپا درد است هر که طالب درد است دلش گرم و آتش سرد است و اشکش سرخ و رویش زرد است و آنکه بی درد است پیش مردان عشق نامرد است **فائده** ای برادر وجود تو موجب نا موجودی مقصود تست و فقدان وجود باعث حصول مطلوب **فائده** ای برادر اغلاق ابواب هوس و هوا افتتاح اقبال خزائن قرب و معنی است و انقطاع هر رشته آمانی و آمال اعتصام حبل متین معانی و کمال **فائده** ای برادر امید عام تزئید ما سوی است و خوف عوام از نقصان مواد هوا و رجاء خاصان نعیم درجات است و مخافه آنها مجیم و درکات و تقاضای عاشقان لقا و وصلت و خسران ایشان حجاب و فرقت **فائده** ای برادر نفس خفاش است و روح در پاش نفس مائل بظلمات سفلیه است و روح راغب به تجلیات علویه پس اگر تابع آن باشی منزل توسجین باشد و اگر پیرو این شوی مقام توعلیین **فائده** ای برادر نفس تو آرزو دارد که ترا بامید نسیه از نقد باز دارد و در تهیه اسباب وجود از تحصیل مواد شهود مشغول گرداند تا که در جعبه حیات تیری نماند که بههدف مقصود رسانی و باصطیاد معنی خود نامور گردانی **فائده** ای برادر اگرچه سر رشته کار ناپدید است چندانکه می توانی بکوش تا دم باقی است شراب ذوق از ساغر شوق بنوش **فائده** ای برادر کوشش تو موقوف بر نفی خود است نه منحصر بر اثبات احد چرا که حجاب اثبات حقیقت انیت

است و رفع حجب انیت ظهور اثبات حقیقت **فائده** ای برادر نفس خواهد که بر
 مشتهات دنیوی دست یابد و در گلزار اخروی نیز بر بستر مراد بخوابد و نمیداند که ایشان
 متلذذات دنیا از نعیمات عقبا محروم سازد و عدم استلذذ فواکه هوا بفوز عظیم جنات
 الماوی بنوازد کما قال علیه قول تعالی : فَأَمَّا مَنْ طَغَى وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ
 الْمَأْوَى وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى (سوره ۷۹:
 النازعات، آیت ۳۷ - ۴۱)

فرمان روای از پارسای پرسید که درین اندیشه دل من محزون است و جام عیش
 پر خون که نام مرا در جریده اصحاب نار نوشته اند یا طینت من آب رحمت سرشته.
 صاحب فرمود از اوقات زندگانی در امتناع هوس نفسانی وابتغای رضای (خداوندی)
 کار آورده یا نه. گفت یاد دارم که روزی دل من اسیر طره پری دیداری گردید، و جانم
 هنوز مواصلت گلرخساری چون در استدعای مباشرت آن معشوقه همت من معروف چو
 نفس من مبذول بود دولت وصال دست داد. لیکن بوقت خلوت خشیت عذاب جهنم و
 خوف حرمان تنعم بر من مستولی شد تا که دامن عصمت حال بآلایش کامرانی نفس
 بدشگال فوت نگردید و تقاضای نفسانی بسبب استرضای یزدانی بحصول نانجامید.
 درویش گفت بشارت باد مرترا که احتباس نفس از منکرات باعث و حول جنان است
 و امتناع وی از منهیات موجب از آتش نیران **قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم**
الدنيا حرام على اهل الآخرة والآخرة حرام على اهل الدنيا و هما حرامان على
اهل الله^۱ مثنوی

عاشقی کز عشق یزدان خورد قوت
صد عدن پیشش نیرزد تره توت
آندم که تو در بهشت باشی
خود کس نکند نگاه در حور

نظم

خدایا زاهد ز تو حوری خواهد قصورش بین
بجنت می گریزد از سرکوش شعورش بین

نظم حافظ

بترک جنت فردوس می کند
گر در حریم وصل تو ما واش می دهند

حکایت وقتی سلطان العارفین با یزید بسطامی قدس الله سره در تلاوت کتاب مجید
فرقان حمید مشغول بودند چون بدین آیت رسیدند که منکم من یریدالدنیا ومن کم
یریدالآخرة آهی جانفرسای کشیدند حاضران باعث فریاد سوزش بنیاد پرسش نمودند.
فرمودند که محبوب بی نشان بنی نوع انسان را خطاب می فرماید بلکه عتاب می نماید
که هر کس روی سوی او دارد و نظر بر روی طالبان وصال کجا و مشتاقان جمال کو.
قال الله تعالی

وَاذْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا (سوره 73 المزل، آیت 8)
قال النبی صلعم "الدنیا لکم والعقبی لکم والمولی لی"

نظم

نه دار آخرت نه دار دنیا در نظر دارم
ز عشقت کار چون منصور با دار دگر دارم
قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم قلب المومن عرش الله تعالی² مثنوی
تخت دل معمور پاک است از هوا
بروی الرحمن علی العرش استوا

حدیث القلب حرم الله حرم الله یلج فيه غيره **مثنوی**

دل نباشد آنکه مطلوبش گل است این سخن را روی با صاحب‌دل است

فرد

دل یکی منزل است ربانی خانه دیو را چه دل خوانی

عزیزی می فرماید قول لی قلب لو عصیة عصیت الله خواجه حافظ می فرماید **نظم**

بمی سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها
یعنی ملامت را بر سلامت گزین اگر ترا قلب حقیقی اشارت بدان نماید و ارشاد بآن
فرماید چرا که دل سالک مسالک ملکوت و جبروت است و ناهج مناهج لاهوت و
باهوت زبده مقتدایان کاروان طریقت و قدوة پیشوایان رهروان حقیقت خواهد بود
كماورد فی الحدیث عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم ما منکم من أحد إلا وقد وكل به قرینه من الجن قالوا وإیاک یا رسول الله قال
وإیای إلا أن الله أعاننی علیه فأسلم فلا یأمرنی إلا بخیر رواه مسلم³ شیخ فریدالدین
قدس سره می فرماید .

نظم

تو صاحب نفسی ای غافل میان خاک خون می خور که صاحب دل اگر زهری خورد آن انگین گردد
او اگر زهری خورد شهدی شود تو اگر شهدی خوری زهری شود
کار پاکان را قیاس خود مگیر گرچه ماند در نوشتن شیر شیر

حکایت صاحب‌دلی با خو بروی در رهگذار چشم چار گردیده پروانه وار بر
شمع رخسار آن پری آثار بوسه داد. خادمی که همراه داشت آن هم قدم جرات

برسبل متابعت آن ماهر حقیقت نهاد. پیر طریقت امر شنیع اورا نادیده انگاشته راه می پیمود و اتفاقاً بردکان آهنگر در حالتی گذر نمود که بیل را از کوره آتش بیرون کشیده می خواست که بر سندان نهد. درویش بهر دو دست آن بیل آتش رنگ از آهنگر ربوده بوسه چند بروی داد بعد از آن خادم خام طمع هوا پرست را ببوسه دادن آن بیل آتشین امر فرمود. خادم عرضداشت که شرار نائره این آهن آتش فام دستهای مرا خواهد سوخت. فرمودند که پیشتر ازاین بارتکاب آن کبیره دستهای معنوی تو سوخته شدند و دستهای جسمانی را بردستهای روحانی گزیدن و بجهة حصول لذات شهوانی جامه تقوی دریدن شائسته ارباب شریعت و اصحاب طریقت نیست. **حدیث من عرف الله لا یضره ذنب آیت:** أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ (سوره ۱۰: یونس، آیت 62 - 64) حضرت شاه صاحب قدس سره می فرماید. **بیت:**

اگي کيا اگهين، نسورو ئي نور
لاخوف عليهم ولا هم يحزنون، سچن کونهي سور
مولي کيو مامور، انجو انگ ازل ۝

آیت: الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ

(سوره 6 الانعام، آیت 82)

مراد از ایمان نفی خطرات جسمانی واثبات صفات روحانی و ظلم کنایه از پندار ناهموار نفسانی یعنی آنانکه خیالات هستی موهوم حیوانی را نفی کرده باثبات

حقیقت انسانی رسیده اند در دارالسرور در قرب حضور در مهد امان و حد و
عرفان آرمیده اند. **مثنوی**

عارفان زانند دائم آمنون که گذر کردند از دریای خون
رفت در صحرای بیچون جان شان روح شان آسوده و ابدان شان
در گلستان عدم چون بیخودی است سکه ز استغراق لطف ایزدی است
مولوی جامی می فرماید **نظم**

نبودی و زیانی زان نبودت مباش امروز هم کاین است سودت

عزیزی میفرماید نظم

خواب عدم کجاست که آسوده دل شویم فارغ ز پاسبانی این مشیت گل شویم

شاه صاحب میفرماید بیت

گوریون پاسی گوث، هورن هاژهو لنگهئو
کیچ تنین کی کوث، کین جنین جی کیچ یر

بیت

کین کری کیچ یر، ٲی جریدی جوء هوند جنین سان هوء، هوت نه هوندو تن سین

در فتوح الغیب مسطورست که سلطان العارفین مولانا بایزید بسطامی قدس الله سره
فرمودند اند که وقتی محبوب حقیقی را بخواب دیدم و سوال کردم که وصول من
بجناب تو چگونه صورت بندد فرمود که دع نفسک و تعال سعدی می فرماید **نظم**

که تا با خودی خدا راه نیست
و زین نکته جز بیخود آگاه نیست

حدیث : نجی المخفون هلک المثقلون

حافظ صاحب می فرماید نظم

از زبان سوسن این آوازه ام آمد بگوش
کاندرین دیرکهن کار سبکساران خوش است

مولوی جامی می فرماید نظم

بیا جامی ز بود خود پرهیز
گرت فخری و ننگی هست از تست
مصفا شو ز مهر و کینه خویش
بود نور جمال شاهد غیب
شود چشم دلت روشن بدان نور
ز پندار وجود خود پرهیز
ورت بوی و رنگی هست از تست
مصقل کن رخ آئینه خویش
بتابد چون کلیم الله دست از جیب
نماند سر جانان بر تو مستور

سعدی میفرماید

سعدی حجاب نیست تو آئینه صاف دار
سلوک سنجاسکها کوی نهین هی هردی اندر لعل
زنگار خورده کی بنماید جمال دوست
مورکه گنده کهولتا نهین کر میا بهیا کنگال

مثنوی

آئینه جانت چرا غماز نیست
روتو زنگار از رخ او پاک کن
زانکه زنگار از رخس ممتاز نیست
و آنگهان آن نور را ادراک کن

شاه صاحب می فرماید بیت

صوفي صاف کئو، هو جو ورق وجود جو، تھان پوءِ تئو، جيئري پسڻ ڀرين جو.

مثنوی

دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل سفید همچون برف نیست
شیخ حسن بصری قدس سره می فرماید اقطع القارین بفضل الصوفین شاه صاحب می
فرماید بیت

اگر پڑھ الف جو، ورق سپ و سار، اندر کٹی آجار، پنا پڑھندین کیترا.
در یواقیت الجواهر مسطورست که سلطان العارفين قدس سره با علماء زمان خود می
فرمودند : اخذتم علومکم میتا عن المیت واخذنا علومنا عن الحی الذی لایموت

مثنوی

در دلت بینی علوم انبیاء بی کتاب و بی معید اوستا
بی صحیحین احادیث و روات بلکه اندر مشرب آب حیات
جناب امام علی زین العابدین می فرماید. شعر

و رب جوهر علم لو الوح به لقیل لی انت ممن یعبدالوئنا
لاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه حسناً

حدیث

عن ابی هريرة رضى الله عنه قال حفظت من رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم وعائين من العلم فاما احدهما فبثته فيكم و اما الآخر فلو بثته لقطع هذا البلعوم يعنى مجرى الطعام. رواه بخارى.⁴ خواجه حافظ مى فرمايد.

نظم

حلاج بر سردار اين نکته خوش سرايد كز شافعى پرسيد امثال اين مسائل

فرد

علم حق در علم صوفى گم شود اين سخن كى باور مردم شود
يعنى معلومات الهى كه اسماء و صفات او تعالى هست در معلومات صوفى كه
عين هويت و محض احديت خواهد بود و مفقود و معدوم گردد چرا كه اثبات تجليات
قديم باعث نفى وجود حدوث ميشود. عكس باوجود اصل خود مى رود و اين سخن
پيش ظاهريين اعتماد را نشايد و اعتقاد را نبايد.

ديوان ولى نظم

زاهد اگر چه فهم مين هي بوعلی وقت ميرى سخن كامرک پايا نهين هنوز

مولانا رومى مى فرمايد قول

لو ظهرت الحقائق لبطلت الشرايع.

ديوان صائب مى فرمايد نظم

مرا از قيد مذهبها برون آورد عشق او تا كه چون خورشيد طالع شد نهان گرديد كوكبها

دیوان میر نظام

مشرّب پرست دست بمذهب نمی زند صحرا ز زحمت در و دیوان فارغ است

عزیزی می فرماید قول : الصوفی لامذهب له. **مثنوی**

ملت عشق از همه دینها جداست عاشقان را ملت و مذهب جداست

در تذکرة الاولیا مسطور است که مولانا حسین بن منصور قدس سره در پنجاه سالگی گفت که تاکنون هیچ مذهب نگرفته ام و مولوی حامی قدس سره در نعمات نقل کرده که مولانا سراج الحق والدین قونوی صاحب قدر و بزرگ وقت بوده اما بخدمت مولانا رومی خوش نبوده. پیش وی تقریر کردند که مولانا قدس سره گفته است که من با دو هفتاد و سه مذهب یکی ام چون صاحب غرض بود خاست که مولانا قدس سره را رنجاند و بیحرمنی کند یکی را از نزدیکان خود که دانشمندی بزرگ بوده بفرستاد که برسر جمع از مولانا قدس سره پرس که چنین گفته اقرار کند.

اورا دشنام بسیار ده و برنجان آنکس بیامد و بر مولانا قدس سره سوال کرد که شما چنین گفته اید گفت گفتیم آنکس زبان بکشاد و دشنام سفاهت آغاز کرد و مولانا قدس سره بخندید و گفت باین نیز که تو می گویی یکی ام آنکس خجل شد و بازگشت.

ما نه	مرغان	هوا	نه	خانگی	دانه	ما	دانه	بیدانگی
هر	کبوتر	می	پرد	در	مذهبی	وین	کبوتر	جانبی
								بی

شاه صاحب قدس سره می فرماید بیت

جت پکیء نه پیر، تتی تمکی باهژی، پیو با بندو شیر، کاهوژیائی کیر بی

دیوان میر نظم

ز خود رود برهی عشق کاروان اینجا سربریده کند سیر لامکان اینجا
اگر مشاهده خواهی در مجاهده زن که کس بهار ندیده است بی خزان اینجا

شاه صاحب قدس سرہ می فرماید بیت

جفا وارن جس، جس جفا ریء نہ تھی، سکن سات وچائیو، گولی چڈ م ر گس
لیڑن جو لطیف چئی، ڈونگر آھی ڈس پنہون وچی پس، سر پر ہلی سسئی.

دیوان حافظ نظم

ناز پروردہ تنعم نبرد راہ بدوست عاشقی شیوہ رندان بلاکش باشد
حدیث قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم خفت الجنة بالمکاره آیت وَأَمَّا مَنْ خَافَ
مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى (سورہ ۷۹: النازعات، آیت ۴۰-۴۱)
حدیث عن عبد اللہ ابن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لا یومن
احدکم حتی یكون ہو ابتغا لما جنت به رواه فی شرح الستہ^۵ مثنوی

تا هوا تازہ اینست ایمان تازہ نیست کین هوا جز قفل آن دروازه نیست

دیوان ولی - نظم

نہ پابی دین کی لذت جسی دنیا کی ہی خواہش قفل ہی لذت دنیا حقیقت کی خزانہ کا

حدیث عن ابو موسى رضى الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم
من احب دنياه اضر بآخرته و من احب آخرته اضر بدنياه فاطر واما يبقی علی ما یفنی.
رواه احمد والبيهقي في شعب الايمان.⁶

سلوک

کیلی چاورلی گئی آگی ملی دال دو دو دا دونا ملی ایک لی ایک کو دال

مثنوی

هم خدا خواهی وهم دنیای دون این خیال ست و محال است و جنون

نظم حدیقه

غم دین خور که غم غم دین ست همه غمها فراتر زین است
غم دنیا مخور که بیهوده است هیچکس در جهان نیا سوده است

سلوک

دین گنوا یا دنیا سون دنیا نه چلی ساتھ پاؤن کلھارا ماریا غافل اپنی ہاتھ

مثنوی

برسگان بگذار این مردار را خود بشکن شیشہ پندار را

حدیث الدنیا جیفته و طالبها کلاب⁷ دوهره

دنیا یونڈ تی طالب کتی سبھٹان مل کی تائی ہڈی اتی ہوڈ تنھان دی، وڑھدی عمر وھائی
انڈی عشق اللہ دا چوڑیون، پئی ولوڑن پائی روحل راھ ربانی بلجھون، بی سپ کوڑ کھائی

حدیث الدنیا حرام علی اهل الاخرۃ والاخرۃ حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان
علی اهل الله

دیوان غنی نظم

نه دار آخرت نه دار دنیا در نظر دارم ز عشقت کارچون منصور با دار دگر دارم

خواجہ عبید الله نقشبند می فرماید نظم

خدایا زاهد از تو حور می خواهد قصورش بین بخت می گریزد از سرکویت شعورش بین

دیوان حافظ نظم

حافظ بترک جنت فردوس می کند گر در حریم وصل تو مأواش می دهند

مثنوی

عاشق کز عشق رحمان خورد قوت صد عدن پیشش نیرزد تره توت

حدیث:

ان لله جنة ليس فيها حور ولا قصور ولا فيها الا الله⁸

مثنوی

در بهشت کون باغ و بوستان در بهشت ما خدای جاودان
در بهشت آخرۃ حوران عین در بهشت ما همان حور آفرین

حکایت در کشف الاسرار آورده که ممشاد دینوری قدس سره در نزع بود.
درویش در پیش او را استاده دعا می کرد که خدایا برو رحمت کن و بهشت او را

کرامت گردان. ممشاد بانگ برو زد که ایغافل، سی سال است که بهشت را با شرف و غرف و حور و قصور بر من جلوه می دهند و من گوشه چشم همت برونیفکنده ایم. اکنون بدرگاه قرب می روم و تو برای من بهشت و رحمت می خواهی **نظم**

باغ فردوس از برای دیدنش باید مرا بی جمالش روضه جنت چه کار آید مرا
حدیث: الدنيا لكم والعقبی لكم والمولی لی⁹

آیت: وَاذْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا (سوره ۷۳: المزمل، آیت 8)

عزیزی می فرماید نظم

صوفیان از وعید دم نزنند جز رهی نیستی قدم نزنند

عزیزی می فرماید نظم

دانی چرا که اهل صفا خاموشند در نکته دل همچو خطی می کوشند
انصتوا را گوش کن خاموش باش چون زبان حق نگستی گوش باش

دیوان حافظ نظم

در حریم عشق نتوان زد دم از گفته و شنود زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش

قال الله و اذا قرى القرآن: وَاِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ
(سوره 7 الاعراف، آیت 204)

شاه صاحب قدس سره می فرماید بیت

کن ٿي کيچين کچڻو، کجه نه کچيائون
رهي نه رتي جيتري، انهن وٽ آئون
ويي وڌائون، هو جو وڻ هئڻ جو.

ديوان مير نظم

رباب و چنگ بيانگ بلند می گوید که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید

شاه صاحب قدس سره می فرماید بیت

کن ٿي کيچين کچڻو، کجه نه کچيو تن
اشارتون ان جون، کي سکوتان سڄن
وتان ويهي تن، سڻ ته سوز پرائيين
حديث: اصحبوا مع الله فان لم تستطيعوا فاصحبوا مع من يحب الله¹⁰

ديوان صائب نظم

صحبت روشن ضميران کور را بينا کند اختلاط چشم عينک را حروف آموز کرد

سلوک

سادھو کی سنگت نوندمی رتی بلھاوت کوت کچ سين کنچن ھورھي جسکون سگرو کی اوت

مثنوی

در جوار غالب شوی در جوار طالبان طالب شوی
نار خندان باغ را خندان کند صحبت مردانت از مردان کند

صحبت شان خاک را اکسیر کرد گفت شان در مرده دل تاثیر کرد
 یک زمانه صحبت با اولیا بهتر از صد سال بودن درنقا
 ای اخی چون اولیا را یافتی تو یقین میدان خدا را یافتی
 هر که خواهد همنشینی باخدا کو نشیند در حضور اولیا

حدیث من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف **حدیث** عن ابی هريرة رضی
 الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من رآنی فقد رأى الحق متفق علیه¹¹

مثنوی

موم و هیزم چون فدای نار شد ذات ظلمانی او انوار شد
 ای خوشا مردیکه از خود رسته شد در وجودی زندگی پیوسته شد
 او بدل گشته بدل شد کار او لطف گشت و نور شد هر نار او
 تا تو می بینی عزیزان را بشر وانکه میراث بلیس است این نظر
 چون مبدل گشته اند ابدال حق نیستند از خلق برگردان ورق
قال سلطان العارفين ابویزید بسطامی قدس سره. انسلخت من جسدی کما انسلخ
 حیته من جلد هو فاذا انا هو

دیوان میر

عاشق ازوهم دوئی چون صاف شد معشوق گشت جائی لیلی میر مجنون را بمحمل دیده ام

حافظ

بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

مثنوی

آن توئی که بی بدن داری بدن پس مترس از جسم و جان برهم زدن

دیوان میر نظم

در بند کسوفی از طبیعت خورشید سپهر لایزالی

مثنوی

این تنت خواهد شدن آخر سقط ترک او کن تا نیفتی در غلط
ما بدانستیم ما که این تن نئیم بی حیات تن بیزدان می زئیم
ای برادر تو همین اندیشه مابقی تو استخوان و ریشه
گرگل است اندیشه تو گلشنی وربود خار تو همه گلخنی

عزیزی می فرماید

گرگل بود اندیشه تو گل باشی ور بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزوی کل حق ست روزی چند اندیشه گل کنی تو گل باشی

شاه صاحب قدس سره می فرماید بیت

جز و جایو جوگئین، گل سین آهن کر آسٹ جن عدم، آء نہ جیئندی ان ری.

عشقیه نظم

چشم بتو فتاد وجودم همه حک شد هر چیز که در کان نمک رفت نمک شد

مولانا جامی قدس سره می فرماید نظم

بجنبش چون در آید بحر ز خار بجنبش قطره کی آید پدیدار

قال سید الطائفه جنید قدس سره المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر

چون تجلی کرد اوصاف قدیم پس بسوزد وصف حادثه را گلیم

سعدی می فرماید شعر

اتانی الذی اهواه فی عکس الدجا فقلت له اهلا وسهلا مرحبا
یوحج ناراً ثم لطیفه برشته لذلک ترانی محرق و غریقا

نظم

دلارام در بر دلارام جو لب از تشنگی خشک بر طرف جو

قال سلطان العارفين اعنی با یزید بسطامی قدس سره شعر

شربت الحب کاساً بعد کاساً فما نقد الشراب وما رویت

نظم

نه حسش آخرین دارد نه سعدی را سخن پایان بمیرد تشنه مستقی و دریا همچنان باقی

مولانا حافظ شیرازی قدس سره نظم

حسن بی پایان او چندانکه عاشق می کشد زمره دیگر بعشق از غیب سر برمی کنند

بیت

نیه نسورو نیل، سوري سک پرین جي
کاتي قرین جي، وهي ویل کویل
بت تنین سان پیله، کسڻ جن قبولئو.

رباعی

در مسلح عشق جز نکو را نکشند لاغر صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز مردار شود هرانکه او را نکشند

شاه صاحب بیت

سر ڊونڊيان ڌڙ نه لھان، ڌڙ ڊونڊيان سر ناھ
ھت ڪرايون آڱريون، ويا ڪڇي ڪاڻھ
وحدت جي وھان، جي وياسي وڍڻا.

الحمد لله که دیگری نیست **إِنْ تَقُولُ إِلَّا اعْتَزَكَ بِعُضْ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ قَالَ إِنِّي أُشْهِدُ اللَّهَ
وَأَشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ** (سوره 11 هود، آیت 54) مراد از شرک خود را غیر
حق فهمیدن و بکنه حقیقت خود نرسیدن است چنانچه عارفی می فرماید **فرد**

ای آنکه طلبگار خدائید خدائید حاجت بطلب نیست شمائید شمائید

صاحب تفسیر ریاض القدس در معنی رب العالمین می فرماید یعنی ظاهر کننده خود را در لباس تمثیلات و تعینات که عالم اعیان و اجسام کنایت ازوست و محبوب و محب اشارت بدو است و پس اوست که ازوست جز اونه نکواست. وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ (سوره 23 المؤمنون، آیت 117) باین همه الوان مختلفه و اشکال متضاده که خدای شما یکی است وحده لا شریک له بیشکی است. انما الهکم واحد خود با خود عشقبازد و با غیری نپردازد. هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿٣﴾ (سوره 57 الحديد، آیت 3) عارف شیرازی قدس سره می فرماید

نظم

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

حدیث قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم اللهم ارنا الاشياء¹² کما هی صاحب تفسیر حسینی در بیان اهدنا صراط المستقیم می نویسد که حضرت قطب العارفین غوث الواصلین ناصر الحق والدین خواجه عبیدالله قدس سره درین معنی نکته بلند و کلمه ارجمند فرموده اند و آن این است که بنما راه راست یعنی بمحبت ذاتی مشرف دار تا از التفات بخود و بغیر تو آزادگشته بتمامی گرفتار تو گردیم و جز تو ندانیم و جز تو ناندیشیم یا آنکه بنما راه راست یعنی آن راهی که حضرت تر است به نسبت هر موجودیکه آن موجود بی آن پیدای ندارد و بغایت کمال خود بی آن

نمی رسد تا در همه جز تو نه بینم و از توجه بغیر تو آزاد گردیم جناب حضرت
میر جان الله رضوی صوفی قدس سره در دیوان خود می فرماید

غیر ناید بچشم محرم دوست عالم آئینه دار جلوه اوست

حضرت شاه صاحب بهتائی قدس سره می فرماید بیت

مون سین اکثرین، وڏا ٿورا لائیا جی کٿان ڏانهن کرن، ته پڻ پسن پیرین کی.

سلوک

کبیر اکبری پتھری تھکری بهئی آرسی موه جان جان نین پدهارون تان تان درسون توه

در عشقیه آمده است نظم

ز بسکه دو دیده در خیالت دارم برهرکه نظر کنم ترا پندارم

واضح باد که هر چه هست ظهور و شهود مطلق است اما در نظر معنی نگران
وحدت کیش محض حقیقت جلوه گر است نه غیری. و آنها از مشاهده جمال و
جلال لایزال نه ملول نه سیری و در نگاه کوتاه نظران صورت اندیش همین صور
گونه می آید و جلوه حقائق کماهی پیش چشم آنها نقاب از چهره نمی کشاید.
گویا که صحیفه اکوانی مانند آیات قرآنی مقصد هر خاص و عام و مطلب هر پخته
و خام گشته و حبل متین شرع و حقیقت بجهت تمسک طالبان نجات و ماهران
هویت فرومشته چنانچه از فحوای کلام ربانی متکلم و صوفی بهره وری دارد

مشرع و موحد آنرا بسند استقامة خود می شمارد چنانچه در حدیث آمده است.
عن ابن مسعود رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 أنزل القرآن على سبعة أحرف، ولكل آية منها ظهر وبطن ولكل حد مطلع - رواه
 فی شرح السننه¹³ تشریح معنی ظاهراً دانشمندان شریعت می سازند و قانون معنی
 باطن راه شناسان حقیقت می نوازند چرا که کشف اسرار بطون بجز حصول تصفیه
 درون دست ندهد و ز لال معانی کما بدون از منبع صدر مشروح که مورد فیوض
 مالا مال است نزهت چنانچه حکیم خاقانی می فرماید

نظم

جمال شاهد قرآن نقاب انگاه بکشايد که دارالملک معنی ایمان را بیابی خالی از غوغا
 چنانچه صاحب **عرائس** معنی آیات بینات در اصطلاح تشریح مقامات باثبات می رساند
 و مرکب خامه تصوف شمامه در مضمار تعرف می راند که قال الله تعالی : الم ذلک
 الکتب لاریب فیه والکتاب اسرار للحیب الی الحیب ای السرالذی کتمت فی الحروف
 المفردة للربانین والروحانین لاشک ای لامعارضة النفس فیما عانیته الروح سرالملکون
 هدی للمتقین ای هادیا للعارفین قال ابو یزید قدس سره المتقی من اذا قال قال الله تعالی
 و اذا عمل الله تعالی قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان للقرآن ظهراً بطناً و بطن
 البطن الی سبعة البطن **نظم**

معنی قرآن ز قرآن پرس بس و ز کسی کآتش زده اندر نفس
 پیش قرآن گشت قربانی و پست تا که عین روح او قرآن شده است

قال الله تعالى إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنْذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (سوره البقرة، آیت 6) ابن عربی قدس سره در تفسیر این آیت که ظاهرش در شان کفار است فرموده که این آیت در شان کافران حقیقی که کبرای عارفان باشند وارد شده یعنی این کافران حقیقی را بترسانی خواه نترسانی که برابرست و اینها ایمان عوام نمی آرند. شیخ بن شیخ میر قدس سره در تفسیر آیت خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (سوره البقرة، آیت 7) می فرمود که در حق خاصان ست. ختم است بردلهای ایشان که در دل ایشان غیر نیاید و برچشم ایشان که غیر نه بینند و برگوش ایشان که غیر نه شنود و مرایشان را لذت و حلاوت بسیار ازان کفر. صاحب تفسیر حسینی نیز شمه از تقریر باطن که توضیح علم لدنی ست در بعض آیات تنقیح نموده و در آیت شریفه که مَرَقُومٌ می شود چنان فرموده که قال الله تعالى وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (سوره البقرة، آیت 54) در لطائف امام قشیری فرموده که توبه بقتل نفس منسوخ نیست اما تو به بنی اسرائیل آن بود که قتل نفس کنند باشکار و توبه خاص این امت قتل نفس است در نهانخانه ریاضت و در بحرالحقائق آورده که قتل نفس هم مومن می تواند کرد هم کافر اما قتل نفس در باطن جز مومن خالص را میسر نشود و آن قتل به قطع آرزوها و مرادها باشد **فظم**

نفس خود راکش و جان را زنده کن خواجه را گشته است اورا بنده کن
تو طمع داری که اورا بی جفا بسته داری در وقار و در وفا

فاهر خسی را این تمنا کی رسد

موسی باید که از درها کشد

مبرهن باد که ظهور ممکنات و بروز مخفیات جز بحصول حال نفی و اثبات ممکن نیست

و مظهر انعکاس صور غیوب بدون مرآت قلوب روشن نه کما فی **المنوی معنوی**

آنکه دل چون شود صافی و پاک نقشا بینی برون از آب و خاک

هم به بینی نقش هم نقاش را فرش دولت را و هم فراش را

حکایت در بهجة الاسرار باسنادی که دروی از دو واسطه بیش نیست روایت کرده که

روزی غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر قدس سره العزیز بر کرسی بود و واعظ

می فرمود که قریب بده هزار کس در زیر پایه ممبر وعظ وی حاضر شده بود و شیخ

علی التتھی زیرپای کرسی شیخ نشسته ناگاه شیخ علی التتھی را خواب برد شیخ

عبدالقادر قدس الله سره فرمود قوم را "اسکتوا" همه ساکت شدند تا آنکه جز انفاس از

ایشان شنیده نمی شد پس فرود آمد.

شیخ از کرسی و بایستاد و با ادب در پیش علی دمی نگریست دروی. پس

بیدار شد شیخ علی و گفت شیخ عبدالقادر اورا که دیدی تو آنحضرت را در

خواب. گفت نعم فرمود ازین جهت ادب ورزیدم و باتو استادم در پیش تو و

فرمود بچه وصیت فرمودند ترا. آنحضرت گفت بملازمت مجلس تو. پس شیخ

علی گفته آنچه من در خواب دیدم شیخ عبدالقادر قدس سره در بیداری دید

حدیث عن ابی هريرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

من رانی فی المنام فسیرانی فی الیقظة ولا تمثیل الشیطان لی¹⁴ متفق علیه **حکایت**

نقل است اول شب که شیخ حسین بن منصور حلاج قدس سره را حبس کردند
 او را در زندان ندیدند و شب دویم نه او را دیدند نه زندان را. باز شب سیم در
 زندان دیدند. گفتندش شب اول تو کجا بودی و شب دویم تو و زندان کجا بودند.
 گفت شب اول من بحضرت نبوی بودم ازان مرا ندید و شب دویم حضرت درینجا
 بودند. ازان هر دو غائب بودیم شب سیوم مرا باز فرستادند برای حفظ شریعت
 بیامدم تا خود بکشند **نظم**

چشم شان را هم ز نور اسرشته اند تا ز روح و از ملک بگذشته اند

معلوم باد که مشاهده عالم ارواح بدون دیده جان صورت امکان نه بندد، مگر
 خاص الخاص را که از سر تا پا چشم گشته اند و بنور حق آغشته، و گرنه دیده سر
 را چه مجال که جلوه روحانی تواند دید، و گلهای دیدار را از گلبن ارواح تواند
 چید كما قال الله تعالى: وَإِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَى لَا يَسْمَعُوا وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ
 لَا يُبْصِرُونَ (سوره 7 الاعراف، آیت 198) **حکایت** سلطان محمود غازی از شیخ
 ابوالحسن خرقانی قدس سره پرسید که سراین سخن چیست که سلطان العارفين
 قدس سره فرمود که هر که بایزید را دید آتش دوزخ بروی حرام است و حضرت
 رسالت پناه را صلی الله علیه و آله وسلم کفار و یهود و منافقان میدیدند. حضرت
 شیخ فرمودند این دیدن حمل برویت ظاهر مکن معلوم است که حضرت پیغمبر را
 در زمان ایشان چند کس دیده باشند و در وقت بایزید چند کس بجمال بینا شده
 باشند. نظر برای دیدن روی تو چشم دیگرم باید که این چشم که من دارم جمالت
 را نمی شاید كما فی المثنوی معنوی **مثنوی**

اندک اندک خوی کن با نور روز تا چو خفاشی نمانی بیفروز
 اندک جنبش بکن همچون جنین تا به بخشندت حواس نورین
 روی هر یک می نگر می دار پاس بو که گردی تو ز خدمت روشناس

شاه صاحب بیت

پیر پراثا کرکٹان، سکا منهن سندان کاهوژین اهیاچ، انگ نه ساری اگری

مثنوی

فقر فخری نز گزاف است و مجاز
 بل هزاران عز پنهان ست و ناز
 آمو کن فقر را روزی دو تو
 تا بفقر اندر غنا بینی دو تو

قال امیرالمؤمنین امام العارفین علی علیه السلام غرمن قنع و ذل من طمع **حکایت** در
 تفسیر **بصائر** آورده که سلطان محمود غزنوی علیه الرحمة در وقت عزیمت سومنان
 بزیارت امام مقری غزنوی قدس سره که در زمان خود قطب الاولیا بودند آمده استدعا
 فاتح نمود. همچنان در صف نعال ایستاده از تفسیر **قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ**
مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ
شَیْءٍ قَدِیْرٌ (سوره 3 آل عمران، آیت 26) نکته درخواست نمود. فرمودند که روشن ترین
 وجهی در معنی این آیت این است که ترا باهزار و هفت صد پیل جنگی و پنج هزار
 فرسنگ آبادان و صدهزار سوار مکمل بجهته طلب پستی و پستی طلب بخانه همچو من

گدای آورد و در صف نعال باز دارد و مرا باین گلیم کهنه و پای برهنه ملک قناعت
بخشد و در صدر آزادی جای دهد **نظم**

هر کو بقناعت آشنا شد از فیض تعز من تشا شد
و آنکوره حرص و آز پیمود مقهور و مذل من تشا شد
نکته غنای قلبی دولت است ابدی که بفقر ساعتی زائل نگردد و لقای مطلوب نعمتی
است سرمدی که بخفای ماسوا منسی نشود

حکایت یکی از پیران طریقت گفت که در بازار بغداد دیدم که یکی را صد تازیانه زدند
و آهی نکرد. ازوی پرسیدم که ای جوان مرد این همه زخم خوردی و ننالیدی. گفت آری
شیخا معذورم داری که معشوق در برابر بود و میدید که مرا برای او می‌زنند تا از نظاره
وی بآلم زخم شعور نداشتم.

فرد

تو تیغ میزن بگذار تا من بیدل نظاره می‌کنم آن چهره نگارین را

حکایت و کذالک سلخوا النسمی بحلب و عمواله حيلة حین کان یقطعهم بالحجج
و ذلک انهم کتبوا سورة الاخلاص و ارشوا من بخیط النعال و قالوا هذه و رفته
محبتہ و قبول فضعتها لتاخی اطباق النعل ثم اوخذ و ذلک واهدوه للشیخ من طریق
بعیدة فلبسه وهو لا يشعر ثم اطلعوا نائب حلب و قالوا له بلغنا من طریق صحیحة ان
النسمی کتب قل هو الله احد و جلعنا فی طباق نعله و ان لم تصیدفنا فارسله و انظر
ذلک ففعل فاستخرجو الورقة فسلم الشیخ الامر الله تعالی ولم یحب عن نفسه و
علم انه لا بدان یقتل علی تلک الصورة و اخبرنی بعض تلامذه انه صار نشید

مواجهات فی التوحید و هم یسلخونه حتی خمس آیته بیت و کان ینظر الی الذی
یسلخه و یتبسم **مثنوی**

روح صالح قابل آفات نیست زخم بر ناقه بود بر ذات نیست
کس نیابد بر دل ایشان کفر بر صدف آید ضرر نه بر گهر
پیش من این تن نیابد قیمتی بی تن خویشم فتی ابن الفتی

فرد

جسم من گر سوزد و خاکستری گردد چه باک
می زند بانگ انالحق آن حقیقت مطلقم

حکایت چون حضرت خواجه حسین بن منصور حلاج قدس سره را پاره پاره کردند و
بسوختند و خاکسترش را بیاد دادند، اما این بانگ یعنی انا الحق نتوانستند فرونشاند. پس
معلوم شد که آن بانگ از منصور نبود "انی انا الله" از درختی برآمد و درخت در میان
نه، چه عجب که از منصور براید و او در میان .

من نمیگویم انا الحق یار می گوید بگو
چون نگویم چون مرا دلدار می گوید بگو

فرد

عزیزی می فرماید:

دوستدارم خویش را نه از برای خویشتن
بلکه بهر آنکه دلبر دوست می دارد مرا

حکایت در شرح محمد بلخی آورده است که خواجه احمد معشوق قدس سره
سالها مشغول بود. روزی مادرش پرسید که ترا از نتایج این شغل چه خطاب
نصیب شد. گفت هیچ نه روزی از هاتف شنید که تو سگ درگاه مای مبتهج شد و
بر مادر آمد و گفت مرا سگ خطاب شد. گفت مردان سگان آن درگاه اند مشغولی

زیاده کن تا مرتبه تو عالی شود بعد چند گاهی آواز شنید که تو عاشق درگاه مای
چندگاه دیگر مشغول شد آواز شنید تو معشوق درگاه مای بمجرد آنکه از خلوت
بیرون شد خلق او را خواجه احمد معشوق می خواندند. جناب شیخ المشائخ بابا
فرید شکر گنج قدس سره فرموده اند که پیش ازین هر چه خدا می گفت فرید می
کرد حالا هر چه فرید می گوید خدا می کند **مثنوی**

آن دعای شیخ نی چون هر دعاست فانی است و گفت و گفت او خداست

فرد

آنانکه چشم سرخ بصد حيله وا کنند سگ را ولی کنند مگس را هما کنند

حکایت منقول است که خواجه خسرو دهلوی رحمه الله علیه باشاره مولانا نظام الدین
قدس سره صحبت حضرت علی نبینا علیه السلام دریافت و التماس ساخته که آب دهن
مبارک خود را در دهان وی کند. حضرت خضر علی نبینا علیه السلام فرمود که این
دولت "سعدی" برده "خسرو" با خاطر شکسته بخدمت مولانا نظام الدین قدس سره
صورت حال باز نمود. شیخ نظام الدین قدس سره آب دهان خود را در دهان وی
انداخت برکات آن ظاهر شد چنانچه نود و نه کتاب تصنیف کرده است قال الله تعالی:
وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ

(سوره الحجر، آیت 21)

قطعه

بهر که هر چه دهد پائدار خواهد بود بدست عارف باشد کلید هر گنجی
چو بهره بنیتی بخشند دیده جان را چو چهمی عطای ذاتش آسان کار خواهد بود

مثنوی

هر که بر افلاک رفتارش بود بر زمین چه دشوارش بود
 هر که واقف گشته بر اسرار هو راز مخلوقات چه بود پیش او
حکایت آورده اند که خواجه بزرگوار قطب الاخیار خواجه عبدالخالق غجدوان
 قدس سره روزی در معرفت سخن می گفتند ناگاه جوانی در آمد بر صورت زاهدان
 خرقه در بر سجاده برکتف در گوشه بنشت و بعد از زمانی برخاست و گفت
 حضرت رسالت پناهی فرموده اند که اتقوا فراست المومن فانه ينظر بنور الله.¹⁵
 سراین حدیث چیست. حضرت خواجه قدس سره فرمودند که سراین حدیث آن
 ست که زنار ببری وایمان آری. جوان گفت، نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه
 بخادم اشارت فرمودند. خادم خرقه از سر چون باز کشید زنار پدید آمد. جوانی
 فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد. حضرت خواجه فرمودند که ای یاران بیائید که
 تا موافقت این نو عهد که زنار ظاهر ببرید و ما نیز زنار های باطن را قطع کنیم.
 خروش از مجلسیان برآمد و در قدم خواجه افتاد تجدید توبه کردند

مثنوی

توجه چه باشد پشیمان آمدن بر در حق نو مسلمان آمدن
 عام را تو به کار بد بود خاص را توبه ز دیده خود بود
 اما خاص الخاص که صفت یفعل الله ما یشاء دارند و بعاطیت یحکم ما یرید همیشه
 درکار ازین هر دو حالت آزاد و باوج ربوبیت و موج محبوبیت دائما دلشاد.

فرد

خسروان که بدم طبل خدای بزنند بیشک اندر دو جهان هر چه بخواهد به کنند

یواقیت الجواهر نقلاً من فتوحات

ان للحلاج كان يدخل بيتاً اسمه عنده بيت العظمت فكان اذا دخله ملاه كله بدنه عين
الناظرين حتى ان بعض الناس نسبه الى علم السيميا لجهله باحوال الفقر في تطوراتهم
ولما دخلوا عليه لياخذو للصب كان في ذاك البيت في قدر احد بخرجه من ذلك البيت
لان الباب يضيق عنه فجاء الجنيد و قال سلم الله تعالى و اخرج لما قضا و قدره فرجع
الى حالته المعهودة و خرج فصلبوه و كان ينشد. هو يزول في قيوده حال ذهابهم به اني
الصلب قدس سره روحه و افاض علينا فتوحه بهذه الايات

حيبي غير منسوب الى شى من الحيف سقاني ثم حين كفعل الضيف با ضيف
فلما دارت الكاسات دعى بالنطع والسيف ذاك جزاً من يشرب مع التين في الصيف

فرد

ما کرده ایم ترک خود و هر دو کون نیز اينها که کرده ایم برای تو کرده ایم

مثنوی

گنجهای خاک تا هفتم طبق عرض کرده بود پیش شیخ حق
شیخ گفتا خالقا من عاشقم گر بجویم غیر تو من فاسقم
هشت جنت گر در آرم در نظر ورکنم طاعت من ز خوف سقر
مومنی باشم سلامت جوی من زانکه این هر دو بود حظ بدن

خواجه عبدالله انصاری می فرماید - الهی اگر مرا بدوزخ فرستی دعویدار نیستم
اگر به بهشت فرستی بی جمال تو خریدار نیستم **حکایت** در کشف الاسرار آورده
که ممشاد دینوری در حالت نزع بود. درویشی در پیش او دعای کرد خدایا برو
رحمت کن و بهشت اورا کرامت گردان. ممشاد بانگ بروزد که ای غافل سی سال

است بهشت را با عزو شرف و غرف و حورو قصور بر من جلوه می دهند و من
 گوشه چشم برو نیفکنده ایم. اکنون بدرگاه قرب می روم و تو برای من بهشت و
 راحت می خواهی **فرد**

باغ فردوس از برای دیدنش باید مرا بی جمالش روضه رضوان چه کار آید مرا
 خواجه انصاری قدس سره می فرماید که طالب دنیا رنجور است طالب عقبی
 مزدور است و طالب مولی مسرور است

نظم

اهل دنیا که محض رنجور است صحت معنوی ازو دور است
 راغب آخرت بود مزدور می کشد بار تا شود ماجور
 هست مبرور طالب دیدار که دلی پاک دارد از اغیار

قولهم قدس سرهم القلوب اوانی الله فی الارض فاحب الاوانی الی الله اصفاهم
حکایت وحی آمد بداؤد و علی نبینا و علیه السلام که برای من خانه پاک بساز که
 نظر عظمت من درو فرود آید. داؤد علیه السلام گفت خدایا کدام خانه است که
 نظیر عظمت و جلال ترا شاید. فرمود که آن دل مومن است. داؤد گفت چگونه
 پاک گردانم. گفت آتش عشق دروی زن تا هر چه غیر ماست همه را بسوزد **فرد**

خوش آن آتش که در دل بر فروزد بجز حق هر چه پیش آید بسوزد

مولوی جامی قدس سره **نظم**

عشق آتش است پیر و جوان را خبر کنید من بی خبر شدم دگران را خبر کنید

مشوی

عاشقی رنج است تاوان تا ابد خیز لا اقسم بخوان تا فی کبد

سعدی

اگر مرد عشقی کم خویش گیر وگر نه ره عافیت پیش گیر
 منرس از محبت که خاکت کند که باقی شوی مگر هلاکت کند
حکایت یحکی عن المنصور الحلاج قدس سره انه اذا حبس جاء الشبلی قدس سره فقال
 يا منصور ما المحبة فقال لا تسألني لليوم واسألني غدا او لما جا من الغد خرجوه من
 الحبس و نصو الجزع لاجل قتله فمر الشبلی رحم بين يديه فنادی يا شبلی المحبة اولها
 حق و آخر قتل .

مشوی

قتل یک رگ است وین سی صد هزار هر یکی را خونبهای بیشمار
 خونبهای من جمال ذوالجلال خونبهای می خورم کسب حلال

حکایت یحکی عن ابی یزید البسطامی قدس سره انه کان یمشی فی البادية فرای
 اربعین رجل من اصحاب الطریقه ماتوا اعطاشا او جباعاً فناجی ابو یزید قدس سره
 فقال الهی کم قتلت الاحباب والی کم نریق دم الاصحاب فسمع هاتف. یقول یا ابا
 یزید اریق الدم واعطی دیتها. فقال الهی ما دیته هولاعه فسمع هاتفاً یقول ما ابا
 یزید دیته مقتول الخلق الدرهم و دینار مقتول الحق رویته الحق الملك الغفار.
 هلالی قدس سره می فرماید نظم

او کشد تیغ جفاؤ خلق آید در خروش من بفکر آنکه چون قربان آن قاتل شوم

حدیث قدسی من عشقنی فقد عشقته و من عشقته فقتلته و من قتلته فانا دیتہ فرد
زخم شمشیر توبا مخمور عشق تو دهد مستی صد من می و سرمایہ ذوق ابد

سئیل ابوبکر شبلی قدس سره عن المحبته فقال هوالسكر والجنون هم سکاری
شربوا من کاس الوداد فضاقت علیهم الارض والبلاد. من عرف الله حق معرفته و
وله فی عظمتہ فتحیر فی قدرته و شرب من کاس حبه غرق فی بحر انسه و تلذذ
بمناجاته.

فرد

هر که را مونس شده نور جمال لا یزال
گنج تاریکی و تنهائیش بزم عشرت است

حکایت حکمی عن الشبلی قدس سره انه صار اعمی فی اتحر عمره فدخل علیه رجل فی
اللیلته فرآه یدور فی بیت مظلمته و یقول هذه الابیات شعر

کل بیت انت ساکنه غیر محتاج الی سرج وجهک المامول حجتنا یوم یاتی الناس بالهجج
لا اباح الله لی فرج یوم ادعومک بالفرج

قطعه

عاشقان جز بوصلت معشوق می نخواهند فرحتی دیگر
جز تذکر حسب پیش محب جو نمی ارزد عشرتی دیگر

سلوک

تن تلوار سک صیقل کلمی کړنت لگاء
نت نت گاس کبیر تون مت من مورچه لگ جاء

قطعه

پاس انفاس خویش باید داشت تا نه ضایع شود ز تو نفسی
صیقل آئینه دلت ذکر است زو برد زنگار هر هوسی
قال الله تبارک و تعالی جل جلاله و عم نواله یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا اللّٰهَ ذِکْرًا کَثِیرًا
وَسَبِّحُوْهُ بُکْرَةً وَّاَصِیْلًا (سوره الاحزاب، آیت 41 - 42) حدیث عن ابی هريرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله تعالى يقول أنا مع عبدی حیثما ذکرنی
وتحرکت بی شفتاه رواه البخاری.¹⁶

مثنوی

اذکروالله شاه ما دستور داد دید اندر نار ما را نور داد
وین قبول ذکر تو از رحمت است چون نماز مستحاضه رخصت ست
با نماز او بیالوده است خون ذکر تو آلوده تشبیه چون
حدیث عن عائشه رضی الله تعالی عنها قالت جاءت فاطمة بنت أبی حبیش إلى
النبي صلی الله علیه وسلم فقالت یا رسول الله إني امرأة أستحاض فلا أطهر أفأدع
الصلاة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا إنما ذلک عرق وليس بحیض فإذا
أقبلت حیضتک فدعی الصلاة وإذا أدبرت فاغسلی عنک الدم ثم صلی متفق علیه¹⁷

مثنوی

ما بری از پاک و ناپاکی همه وز گرانجانی و چالاکی همه
 تو بهر حالیکه باشی می طلب آب می جو دائما ای خشک لب
 لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب سوی او می او را می طلب
 قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان الله لا ينظر الى اعمالکم و صورکم ولكن ينظر
 الى قلوبکم و نیاتکم¹⁸ **هندي**

چراغ دل اگر گل تجمعی کر گل اسی روشن
 بهی تحفه می سالک کون نزدیک حق کی لیجانی کا

بیت

هل هنئين سين هوت ذي، پيرين پندت و سار
 قاصداً کي کار، کين رسائي کيچ کي

بیت

هل هنئين سين هوت ذي، پيرين کر نہ پندت راتو پچ نہ رند، رڑھ روحاني سسئي.
 من المهاجرين حبيب رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم قال الله
 تعالى انى لست و كل كلام الحكيم اتقبل ولكنى اتقبل همه و هواه. فان كان همه و هواه
 فى طاعتى جعلت صمته حمد الى و وقاران لم يتكلم رواه الدارمي¹⁹ **مثنوی**

ما درون را بنگريم و حال را ما برون را ننگريم وقال را
 آتشی از عشق در جان برفروز سر بسر فکر عبادت را بسوز

عن عمران بن حصین (رض) ان رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم قال مقام الرجل بالصمت افضل من عبادة سنين سنته و رواه البيهقي في شعب الايمان.²⁰ زیرا که سکوتی که دروی جولان کند فکر در مصارف و حقائق الهیه و کونیه تا مستغرق گردد. لطیفه قلبیه در بحر ذکر خفی و مستور گردد بنور ذات و صفات اگرچه ساعتی لطیف باشد بهتر است از طاعت و عبادت جوارح که در تفرقه و بیحضوری بگذرد و دل بی یاد خدا گر سالها بسیار باشد جمع نبود. شرح مشکوٰۃ من عینی قال الله تعالى فَوَيْلٌ لِّلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ (سوره ۱۰۷: الماعون، آیت 4-5) قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم لا صلاة الا بحضور القلب²¹

منوی

ناظر قلبیم گر خاشع بود

گرچه در گفتار نا خاضع بود

عن ابی ذر (رض) قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم لا يزال الله عز و جل مقبلا على العبد و هو في الصلوة مالم يلتفت و اذا التفت انصرف عنه. رواه احمد و ابو داؤد والنسائی والدارمی.²² **خواجہ حافظ**

گرت هواست که نگسلد پیوند نگاهدار سر رشته تا نگهدارند

بیت سنڌي

جان جان پسين پاڻ کي، تان تان ناه سجود وچائي وجود، تھان پوءِ تکبير چؤ.

مثنوی

زانکه ترک تن بود اصل نماز ترک خویش و ترک فرزندان از
گر بمهر غیر دل داری گرو وان تو نیرزد نیم جو

قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم القلب حرم الله ان یلج فیه غیره

حدیقه دل یکی منزل است ربانی خانه دیورا چه دل خوانی

مثنوی

دل نباشد آنکه مطلوبش گل است این سخن را روی باصاحب دل است
تخت دل معمور پاک است از هوا بروی الرحمن علی العرش استوی

قال مولنا سید الطائفة قدس سره لی قلب ان عصیة فقد عصیة الله **مثنوی**

آئه کز زنگ آرایش جداست پر شعاع نور خورشید خداست
روغن کوشد فدای کل بکل خواه روغن خوانیش خواهی تو گل

قال الشبلی قدس سره المجاهدة تورث المشاهدة.

خواجه حافظ

نماز در خم آن ابروان محرابی
کسی کند که بخون جگر طهارت کرد

عن ابن عمر رضی الله تعالی عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تقبل الصلوة بغير طهور ولا صدقة من غلول رواه مسلم²³ **خواجه حافظ**

طهارت ار نه بخون جگر کند عاشق بقول مفتی عشقش درست نیست نماز

قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الصلوة معراج المومن²⁴ **مثنوی**

گفت واسجد و اقترب یزدان ما قرب جان شد سجده ابدان ما
پای ظاهر در صف مسجد صواف پای باطن فوق گردون در طواف
جان سفر رفت و بدن اندر قیام وقت رجعت زان همی گوید سلام

شیخ عطار قدس سره

ره ظاهر خویش پاک کن بوضو اندرون باطن نماز گذارد

دیوان رومی

ای نسخه نامه الهی که توئی
وی آئینه جمال بادشاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هر چه هست در عالم
از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

امیرالمؤمنین امام الموحدين سیدالشهدا امام الاصفیا قرۃ العینین بنی الثقلین سیدنا و مولانا ابو عبدالله الحسین علیه السلام من الملك العلام لولده الامام السجاد علیه التحیه

من خالق العباد فکرک یا ولدی فیک یکفیک فلیس شئی خارجاً عنک کما قال ابی
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام

دوآءک فیک وما تشعر ودأک منک وما تبصر
انت الكتاب المبین الذی باحرفه يظهر المضمّر
فان تک تعرف حل الرموز فجسمک لوح به اسطر
وتزعم انک جزء صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر
فلا حاجته لک من خارج فکرک وما تفکر

قال الله تعالى: اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا

(سوره 17 الاسراء، آیت 14)

بیت سندهی

وجودی ورق، کور تن مان کو پڑھی حاصل تنین حق، جن پروژئو پاڻ کي

مثنوی

دفتر صوفی سواد حرف نیست جز دل اسفید همچون برف نیست

شاه صاحب فرمود

صوفی صاف کئو، هو جو ورق وجود جو
مري جيء ته ماڻهي، جانب جو جمال
تهان پوءِ ٿئو، جيئري پسڻ پرينء جو
ٿئين هوند حلال، جي پند اهائي پارئين

قال سلطان العارفين قدس سره: انسلخت من جسدی ما انسلخت الحیة من جلد ها
فاذا انا هو رساله

کاڌي کاهيان کرهو، آهي چوڏس چٽاڻو
منجهڻي ڪاڪ ڪڪوري، منجهڻي لڊاڻو
راڻو ئي راڻو رءِ راڻي ٻيو ناه ڪو.

خواجہ حافظ

تا نفحت فيه من روحی شنیدم شديقين برمن این معنی که من زان ویم او زان ماست
حديث عن ابي قتاده (رض) قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم من رآني
فقد رای الحق متفق عيه²⁵ شعر

كنت دهرا قبل تكشف الغطا اخالک انی ذاکر لک و شاکر
فلما اضاء الليل اصحبت شاهدا بانک مذکور و ذکر و ذاکر

خواجہ حافظ

بخود می بازد از خود عشقبازی خیال آب و گل در ره فسانه

شیخ عطار

عاشق خود خود است خود معشوق خود تماشا و خود تماشا کار
قال محبوب سبحانی قدس سره رایت ربی بعین ربی فقلت من انت قال انا انت

دیوان میر

عاشق از و هم دونی چون صاف شد معشوق گشت جای لیلی میر مجنون را بمحمل دیده ام

رساله شاه صاحب

جن لئی اسان سکّیاسین، سی بنّ اسین بان هائی وج گمان، صحیح گدّیاسین سپرین

مثنوی

آن نونی لیکن نه ابن نوکه نن است

آن نونی که برنر از ما و من است

دیوان میر

گوهر جز تو ندارد بحر عمان وصال خویش را بشناس کش سر در گریان وصال

مثنوی

بوسف وقتی و خورشید سما از چه و زندان برآ ورو نما

حدیث قال النبی الدنیا سجن المومن و جنة الکافر²⁶

مثنوی

این جهان زندان و ما زندانیان	حفره کن زندان و خود را وارهان
این جهان و اهل او بی حاصلند	هر دو اندر بیوفانی یکدلند
زاده دنیا چو دنیا بیوفاست	گرچه رو آرد بتو آن رو قفاست
گرچه در خشکی هزاران رنگهاست	ماهیان را در بیوست جنگهاست
عبی جان پای در دریا نهاد	حس خشکی دید کز خشکی بزاد

دیوان صائب

مرا ز پیر طریقت نصیحتی یاد است که غیر عالم آب هر چه هست بریاد است
قال الله تعالى : وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ
وَالِيهِ تُرْجَعُونَ (سوره 28 القصص، آیت 88)

مثنوی

کل شی هالک الاوجهه چون نئی در وجه او هستی مجو
پیش نیست و بیاید نیست بود چیست هستی پیش او کوروکبود
قال الله تعالى ان الله يامرکم ان تؤد الامانات الی اهلها - امانت عبارت از وجود مجازی
باشد چون وجود ظلال نسبت بآفتاب چه وجود ظل امانت آفتاب است در وقتی که
آفتاب جلوه کنان تجلی نموده و با اشعه عالم افروز از افق طالع شده بزبان حال می
گوید " أَنْ تُوَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا " (سوره ۴: النساء، آیت 58) چگونه ظلال متلاشی می
گردند و اثر ایشان بکلی محومی شود بر همین منوال چون شعاع خورشید حقیقی عزعن
التمثيل از افق غنای ذاتی که والله غنی عن العلمین طلوع نماید امانات وجودات ظلیه
باهل آن باز می گردد و سر " لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ (سوره ۴۰: غافر، آیت
16) بظهور می آید. مثنوی

جمله سرها را به پیش او نهید ملک ملک اوست ملک او را دهید
خصم هر شیر آمد و هر رو به او کل شئی هالک الا وجهه

دیوان حافظ

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست روزی رخس بینم تسلیم وی کنم

شاه شرف قدس سره

گریباید ملک الموت که جانم ببرد تا نه بینم رخ تو روح رمیدن ندهم

حدیث عن ابی هريرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم جاء ملك الموت الى موسى ابن عمران علیه السلام فقال له، احب ربك قال فطمم موسى علیه السلام عين ملك الموت ففقاءها قال فرجع الملك الى الله، فقال انك ارسلتنی الى عبد لك لا يريد الموت وقد فقاء عینی قال فرد الله الیه عینیہ. وقال ارجع الى عبدی فقل الحیوۃ تريد فان كنت تريد الحیات فضع یدک علی متن ثور فما توارث یدک من شعره فانک تعش بها سنته فالماثم تموت. قال فلان من قریب رب اذننی من الارض المقدسته رعیتہ بحجر. قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لو انی عنده لا رایتکم فبره الى جنب الطريق عند الکثیر الاحمر²⁷ متفق علیه. گفته اند در طبع موسی علی نبینا علیه السلام جدتی او شدتی بود و وی مظهر جلالی بود تا روایت می کنند که چون در غضب می آمد کلاه بر سر داشته اشتعال می نمود **شرح مشکوٰۃ من عینی موسی علیه السلام** در درخت نگاه کرد آتشی سفید بی دود دید بدل فرونگیرست شعله آتش شوق لقای محبوب مشاهده نمود از شهود این دو آتش نزدیک بود که شمع وجودش تمام سوخته گردد **فرد**

هست درمن آتشی روشن نمیدانم که چیست

اینقدر دانم که همچون شمع می کاهم ز عشق

قال الله تعالى نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطْلُعُ عَلَى الْأُفُقِ (سوره ۱۰۴: الهمزة، آیت 6-7)

تفسیر حسینی من عینیہ صاحب کشف الاسرار فرموده که آتشی که بدل راه یابد آتشی عجیب است. حسین بن منصور قدس سره فرموده که هفتاد ساله آتش نارالله الموقدة در باطن ما زدند تا تمام ساخته شده ناگاه شرری از مقدمه اناالحق بیرون جست و دران آتش سوخته افتاد. اکنون سوخته باید که از سوزش ما خبر دهد

فرد

ای شمع بیاتا من و تو زار بگیریم کاحوال دلسوخته هم سوخته داند

تفسیر حسینی من عینیه

مولنا جامی

خوش آن دل کاندرو منزل کند عشق زکار عالمش غافل کند عشق
درو رخشنده برقی بر فروزد که صبر و هوش را خرمن بسوزد
العشق نار اذا وقع فی القلوب حرق ماسوا المحبوب

مثنوی

عشق آن شعله است کو چون بر فروخت هر چه جز معشوق کلی پاک سوخت

شعر

آه من العشق و حالاته احرق قلبی بحراراته
ما نظرا لعین الی غیرکم اقسام بالله و آیاته

دیوان حافظ

برق از منزل لیلی درخشید سحر وه که با خرمن مجنون دلفگار چه کرد

سوال

جل کی پتنگ یون کها سن دپیک مری بات توته همارا عیش هو پر تو کچه همری تات

جواب

گهانی او پر بتهکی هم پھیرائی انگ در در آب جلاتی هین تبھون جلیا پتنگ

دیوان هلالی

عاشقان هر چند مشتاقان جمال دلبرند دلبران بر عاشقان از عاشقان عاشق ترند
عشق می نازد بحسن و حسن می نازد بعشق آر آری این دومعنی عاشق یک دیگرند

قال الله تعالى فذكروني اذكرکم پس یاد کنید مرا بطاعت تا شما را یار کنم بمغفرت.
ابن عیینہ رحمۃ الله علیہ می گوید که در اخبار با ما رسیده است که حق سبحانه فرمود
که بندگان خود را چیزی داده ام که اگر جبرائیل و میکائیل را داد می هر آئینه نعمت
بزرگ برایشان تمام کرد می و آن این ست که گفته ام فذوکرني اذكرکم. در کشف
الاسرار آورده که رب العلمین فرموده لايزال العبد يذکرني واذکره حتی عشقني. نتیجه
دوام ذکر کمال محبت است که آنرا عشق خوانند و مراد ازین ذکر نه ذکر زبان ست
بلکه ذکر دل و جان ست. در نهایت حال از سلطان العارفين قدس سره پرسیدند که چرا
از زبان شما ذکر زبان کمتر می شنویم. فرمود که زبان بیگانه است درمیان نگنجد
واسطی رحمۃ الله علیہ فرمود که ذکر نسیان ذکر است و قیام بمذکور به و درین بیان اعز
صفی الدین را رباعی است

جز یاد توام از دل ناشاد نرفت ور سینه هوایی گل و شمشاد نرفت
مستغرق ذکر تو چنانم که دگر در ذکر توام ذکر تو از یاد نرفت

عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ينزل ربنا تبارك تعالى و
تعالى كل ليلة الى سماء الدنيا حين يبقى ثلث الليل آخر و يقول من يدعوني استجب له
من يسألني فاعطيه ومن يستغفرني فاغفر له و متفق عليه²⁸ و فی روایت المسلم ثم ينبسط
يديه فيقول من يقرض غير عدوم ولا ظلوم حتى ينفجر الفجر.

خواجه حافظ

مرغ شبخوان را بشارت باد کاندرا راه عشق دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است

مثنوی

دوستدارد دوست این آشفته‌گی کوششی بیهوده به از خفتگی
نالم این را نالها خوش آیدش وز دو عالم ناله غم بایدهش

رساله شاه صاحب

روء ووء کندي وت متان ووء و سارئین رندن مٲي رت هار ته ملین هوت کي

مثنوی

آن یکی الله می گفتی شبی تا که شیرین می شد از ذکرش لبی
گفت شیطان‌ش خمش ای سخت رو چند گوی آخر ای بسیار گو
این همه الله گوی از عتو خود یکی الله لبیک گو
می نیاید یک جواب از پیش تخت چند الله می زنی با روی سخت
او شکسته دل شد و بنهاد سر دید در خواب خضر را در خضر
گفت هین ز ذکر چون وامانده چون پشیمانی ازان کش خوانده
گفت لبیکم نمی آید جواب زان همی ترسم که باشم رد باب
گفت خضرش که خدا گفت این بمن کای برو با او بگو کای ممتحن
گفت آن الله تو لبیک ماست وان نیاز و درد و سوزت پیک ماست
نه ترا درکار من آورده ام نه که من مشغول ذکرت کرده ام
حیله ها و چاره جوئی های تو جذب ما بوده کشاد پای تو
نرس عشق تو کمند لطف ماست زیر هر یا رب تو لبیکها است

قال الله تعالى: وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ (سوره 2 البقرة، آیت 186) و چون پرسند ترا ای محمد بندهای من از وصفت من یا معامله من بایشان در وقت دعا. پس بدرستی که من نزدیکم بعلم و اجابت. صحابه پرسیدند که یا رسول الله خدای را چگونه بخوانیم و گویند اعرابی استفسار کرد که یا نبی الله، خدای تعالی بمن نزدیک است تا به آواز آهسته گویم یا دور است تا باواز بلند بخوانم. این آیه نازل شد که من به بنده خود نزدیکم و هر نوع که مرا خوانند بمن پوشیده نیست، یا سخن شما اجابت می کنم خواندن خواننده را چون بخواند مرا و حاجت او را روا میکنم، یا اگر سوال او مخالف قضا نبود یا خیر بنده در اجابت آن بود باید که بندگان مرا اجابت کنند و باید که بر ایمان ثابت باشند. یا وثوق ایشان به اجابت محقق باشد تا شاید که براه راست بمانند. عن ثوبان رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال موسى یارب اقریب انت فانا جیک ام بعید فانادیک فانی احس حس صوتک والا اراک فاین انت قال الله تعالی انا خلفیک و امامک و عن یمینک و عن شمالک. یا موسی انا جلیس عبدی اذا ذکرنی و انا معه اذ ادعانی رواه الدیلمی²⁹. قال الله تعالی: وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَنَّمْ وَجْهُ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ وَاسِعٌ عَلِیْمٌ ﴿۱۱۵﴾ (سوره 2 البقرة، آیت 115) و مرخدای راست جای بر آوردن آفتاب جای فرو رفتن آن. پس هر کجا که روی آرید آنجا وجه خداست یعنی جهت طاعت اوست بدرستی که خدای بزرگ مغفرت است و بسیار عطا دانا بمصالح احوال جمعی از لشکریان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم شبی بسبب ابر و تاریکی در سمت قبله اختلاف کردند. هر کس تحری نموده برای خود محراب ساختند و چون روز روشن شد. خطوط محاریب ایشان از سمت قبله منحرف بود. چون

بمدینه رسیدند با عادت قضای آن نماز از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اجازت خواستند. این آیه نازل شد که بعد از آنکه تحری کرده آید با عادت نماز حاجت نیست چه همه جهان ازان اوست. محققان را در تحقق این آیه نکته ایست که از زبان عالی بیان حضرت حقایق رتبت ولایت منقسبت خلعت ظلال هدایت درین ابیات اشارتی بدان می رود.

نظم

از نبی اینما تولوا خوان ثم وجه اللهش متمم دان
یعنی آن سو که روی قصد آری تا حق بندگیش بگذاری
وجه حق کان بود حقیقت او باشد آنجا بسوی او کن رو
هیچ جا را نکرد استشنا پس بود عین حق عیان همه جا
که بهر سو که دید بکشاید عارف حق شناس را باید
نگسلد از جمال حق فطاما بیند آنجا جمال حق پیدا
سلوک کبیرا ککری پتھری تھکری بھی آرسی موه

جان جان نین پدهارون تن تان درسون توه

رساله شاه صاحب

مون سین اکڑین، وڈا ثورا لائیا جی کٹان ڈانھن کرن، تہ پٹ پسن پرینء کي
قال المومنین ابوبکر الصديق (رض) مارايت شئيا الا ورأيت الله فيه

مشوی

هرکرا هست از هوسها جان پاک زود بیند حضرت و ایوان پای
 چون محمد پاک بود از نار و دود هر کجا رو کرد وجه الله بود
 چون رفیقی وسوسه بدخواه را کی به بینی ثم وجه الله را
 هرکرا باشد ز سینه فتح یاب او ز هر ذره به بیند آفتاب
 قال الله تعالى الله وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا
 أُولَئِكَ لَهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا
 خَالِدُونَ (سوره 2 البقرة، آیت 257) خدا تعالى دوست آن کسانی است که بوی گرویده
 اند یا متولی کار ایشان ست در راه نمودن بصراط المستقیم. بیرون می آرد ایشان را از
 تاریکهای کفر و ضلالت بروشنای ایمان و هدایت یا از تکبرت معرفت یا از شک به
 یقین یا از ظلمت نفس بنور دل یا از صفات بشریت باخلاق ربوبیت سلوک
 کیراجب مین تهاتب هر نهین اب هری مین ناتھ۔ سگل اندھارا مت گیا دیبک دیکھا ساتھ۔

نظم

نور او در یسر یمن و تحت و فوق برسر و بر گردنم چون تاج و طوق

خواجه حافظ

گر نور عشق حق بدل و جانت اوفتد بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی

حدیث عن ابن عباس رضی الله عنه قال بت عند خالتي میمونه رضی الله عنها
 والنبي صلى الله عليه وآله وسلم ما فتحدث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

مع امله ساعتہ ثم رقد فاما كان ثلث الليل الاخر فقد اين فنظر الى السماء فقرا إن في خلق السموات والأرض واختلاف الليل والنهار لآيات لأولي الأبواب (سوره 3 آل عمران، آیت 190) حتى ختم بما السورة ثم قام الى القربته فاطلق شناقها ثم حب في الجفنته فتوضأ وه حسنا لم يقيم و قد ابلغ ثم يذن قام فصلى فقامت فتوضات فقامت عن يساره فاخذ باذني فادارني عن يمينه فتامت صلواة ثلثة عشر ركعت. ثم اضطحج فنام حتى نفخ و كان اذا نام نفخ فاذنه بلال الصلواة فصلى ولم يتوضأ و كان في دعائيه اللهم اجعل في قلبي نوراً و في السمعى نوراً و في بصرى نوراً و عن يمينى نوراً و عن يسارى نوراً و فوقى نوراً و تحتى نوراً و خلفى نوراً و امامى نوراً وجعللى نوراً و زاد بعضهم و ذكر و في لسانى نوراً و عبي نوراً و دمي نوراً ولحمى و شعرى و بشرى متفق عليه و في روايتها و جعل في نفسى نور او اعظم بى نوراً و في آخر المسلم اللهم اعطينى نوراً.³⁰

شيخ سعدى

شب تاریک دوستان خدا می بتابد چو روز رخشنده
وین سعادت بزور بازو نیست تا نه بخشد خدای بخشنده

قال الله تعالى أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (سوره 6 الانعام، آیت 122) ایا آنکس که بود مرده بکفر و با ضلالت یا جهل پس زنده گردانیدیم اورا باسلام یا علم و دادیم مر اورا نوری از حجج و براهین تا تمیز کند میان حق و باطل میرود بآن نور در میان مردمان براه راست. پس اینچنین کس باشد یعنی نباشد مانند کسی که صفت

او آن است که در تاریکی هائی مانده نیست بیرون آینده ازان این در شان امیر حمزه رضی الله عنه و ابوجهل نازل شد. در وقتی که ابوجهل از روی جهالت و جرات نسبت با حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بی ادبی کرده بود که ذکر آن لائق حال نبوت و موافق اسماع مخلصان امت نیست و حمزه دران روز در شکار بود چون بازآمد و شکایتی بیحرمتی ابوجهل با او حکایت کردند خشمناک برسر آن ناپاک برفت و کمان برسر او زده و کلمه شهادت بر زبان رانده پس زنده بنور اسلام حمزه است رضی الله تعالی عنه و گرفتار ظلمت کفر و آثار ابوجهل و گفته اند درباره عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه و ابوجهل فرود آمد که هر دو در مقام آزار سید مختار بودند و آنحضرت دعا کرد یا رب اسلام را بیکی ازین دو تن عزیز گردان و دعای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درباره فاروق سمت استجابت یافت. پس صاحب نور عمر است و مقید بظلمت ابوجهل و محققان گفته اند موت بهوائی نفس ست و حیوة بمحبت حق یا موت بنکریت و حیات نمعرفت. در کشف الاسرار آورده است که حیات معرفت دیگر است و حیات بشریت دیگر. عالمیان بحیات بشریت زنده اند و دوستان خدا بحیات معرفت و روزی باشد که حیات بشریت بسر آید کل نفس ذائقة الموت و هرگز حیات معرفت بسر نیاید فلنحیینه حیوة طيبة و ازینجا است که المومن حی فی الدارین فرد

نمیرد هر که را جانش تو باشی خوشا آن جانی که جانانش تو باشی

شاه کرمانی قدس سره این آیت بر خواند که او من کان میتاً فاحییناه گفت نشانی این حیات سه چیز است از خلق عزلت باحق خلوت و دوام ذکر بزبان دل و بزرگی این

معنی را نظم فرمود رباعی

بر روی خلائق در صحبت مکشای می باش بکلی متوجه بخدای
غافل مشو از ذکر دل و ذکر زبان تا زنده جاوید شوی در دو سرای

عن ابی سعید الخدری (رض) قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مثل الذى
يذكر ربه والذى لا يذكر ربه كمثل الحى والميت³¹ متفق عليه **نظم**

ای بی تو حرام زندگانی خود بی تو کدام زندگانی
هر زندگی که بی تو باشد مرگست ولی بنام زندگانی

قصه

آنکس کز عشق تو ندارد خبری هر چنده بود زنده مماتی دارد
وانکس که بیاد تو برد عمر بسر بی جان بلقای تو حیاتی دارد

خواجه حافظ

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما
ان اوليا الله لا يموتون ولكن ينتقلون من الدار الى دار قال الله تعالى وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ (سوره 2 البقرة، آیت 154) و مگوئید مر
آن کس را که کشته شود در راه خدای یعنی در جهاد که ایشان مردگانند صحابه
بعد از حرب بدر ذکر شهدا می کردند و بعضی بر سیل تحسر میگفتند بیچاره فلان
که در روز بدر جان شیرین بداد و از نعمت حیات و لذت نعیم دنیا محروم شد.
حق سبحانه تعالی فرمود که ایشان را مرده مخوانید که ایشان زندگانند در حضرت

ما وليکن شما نمیدانید کیفیت آن حیات را زیرا که ادراک بعقل متصور نیست
خواجه حافظ

برسر تربت ما چون گذری همت خواه که زیارت گه رندان جهان خواهد بود

مخدوم

بیای بیایم ز گنبد فرود رسانی درو دم رسانم درود
 مرا زنده پندار چون خویشتن من آیم بجاکر تو آئی بتن
 مدآن خالی از هم نشینی مرا به بینم ترا گر نه بینی مرا
 دعای تو بر هر چه آرد شتاب من آمین کنم تا شود مستجان

عن ابی درداء (رض) قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم اکثروا الصلوة علی
 یوم الجمعة فانه مشهود تشهده الملائكة وان احداً لم یصل علی الا عرضت علی صلوة
 حتی یفرغ منها قلت و بعد الموت قال ان الله حرم علی الارض ان تاكل اجساد الانبیا
 فنبی الله حی یرزق - رواه احمد و ابن ماجه ³² **رساله**

مرون اگی جی مواسی مری تهین نه مات هون سی حیات جئون اگی جی حبا

بیت

جیئٹان اگی جی جئا، جگ جگ سی جئن موتی سی نه مرن، مرٹا اگی جی مٹا

مثنوی

اقتلونی	اقتلونی	یا	ثقات	ان	فی	قتلی	حیات	فی	حیات
اقتلونی	اقتلونی		لائما	ان	فی	قتلی	حیاتی		دائما

هر که مردن پیش جاننش تهلکه است نهی لا تلقوا بگيرد او بدست
 وانکه مردن پیش او شد فتح باب سارعوا آید مر اورا در خطاب
 چونکه اندر مرگ بیند صد وجود پس چو پروانه بسوزاند وجود
 قال الله تعالى و سارعوا الى مغفرة من ربكم وجنة عرضها السموات والارض اعدت
 للمتقين الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ
 يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (سوره 3 آل عمران، آیت 134) و بشتابید که بآنچیزی که سبب
 آمرزش باشد شما را از پروردگار شما اقامت لازم در متحام ملزوم جهت تشویش
 بندگان است بموجبات مغفرة و آن کلمه شهادت است یا ادای فرائض یا تکبیر اول
 که بجماعت دریا بند یا صف اول از جماعت یا اخلاص یا هجرت قبیله از فتح
 مکه یا متابعت نیت یا استغفار یا جهاد و مقتضای مقام خود این است چه آیه در
 حال قصه احد نازل شد. محققان گویند این مسارعت بقدم گل نیست بلکه بقدم
 دل است.

فرد

این راه بیای تن پایان نرسد

تا جان نزنند قدم بجانان نرسد

در بحرالحقایق آورده که بشتابید درین راه بقدم تقوی که تزکیه نفس است از اخلاق
 حیوانی که جذبیدن قدم بمقام قرب و جنت وصال رسیدن محال است **فرد**

بگذر ز ره خود پرستی رو آر سوی خدا پرستی

و بشتابید بعلمی که برساند شما را به بهشتی

که از روی عظمت پنهانی آن آسمانها است یعنی مانند آسمانها وزینها صفت عرض بهشت کرد جهت آنکه وصف طول او در فهم بشر نگنجد. در تفسیر کبیر فرموده که اگر آسمانها و زمینها را طبق طبق بسازد بحیثی که هر یک ازین طبقات سطحی باشد، مولف از اجزا لا یتجزی و موصل گردند این میقات را با یکدیگر، تا همه طبقی واحد شوند عرض بهشت این مقدار تواند بود آماده شد. چنین بهشتی برای پرهیزگاران از شری آنانکه نفقه می کنند در آسانی و در سختی مراد احوال است چه انسانی به هیچ وجه خالی از مسرتی و یا حیرتی نیست یعنی بهمه حال نفقه می کنند و گفته اند که منفق اند در تونگری و در درویشی یا صحت و مرض یا گرانی یا ارزانی و فرو خورندگان چشم را باوجود قدرت. آورده اند که کسی امام اعظم را رحمة الله طپانچه زده. امام فرمود که من هم میتوانم که ترا طپانچه زنم لیکن زنم و قادرم برآنکه با خلیفه از تو شکایت کنم اما نکنم و می توانم که سحرگاه از جفای تو بحضرت الله بنالم ولی ننالم و میسر می شود که بقیامت کمر خصومت بر بندم و داد خود از تو بستانم و این نیز نکنم و اگر فردا مرا آمرزش گاری باشد و شفاعت من در پذیرند بیتو قدم در بهشت نه نهم

فرد

مردی گمان مبرزور است و پردلی

با خشم گر برای دانم که کاملی

و عفو کنندگان از بندگان و درم خریدگان یا از کسی که برایشان ستم کرده باشد و خدائتعالی دوست دارد نیکوکاران را و بهترین اقسام احسان آن است که نیکوی کنند با جمعی که ایشان بدی کرده شد. و در تفسیر آورده اند که روزی حضرت امام حسین صلوات الله و سلامه علیه با جمعی مهمانان که برخوانی نشسته بود

خادمش باکاسه آش گرم بمجلس در آمد و از غائب دهشت پایش بجائیه بساط درآمد. کاسه بر شاهزاده افتاد و بشکست و آشها برخساره مبارکش فرو ریخت. حضرت امام علیه السلام از روی تادیب نه از راه تعذیب درو نگریست بر زبان خادم جاری شد که الکاظمین الغیظ امام گفت خشم فرو خورده خادم گفت که والعافین عن الناس امام فرمود عفو کردم خادم تتمه آیت برخواند والله يحب المحسنین امام فرمود که از مال خودت آزاد کردم

نظم

بدی را مکافات کردن بدی بر اهل صورت بود بخردی
بمعنی کسانی که پی برده اند بدی دیده و نیکوی کرده اند

رساله

صوفي لا کوفي، کونه پانئس کیر
منجهائي منجه وژهي، پتر ناهس پیر
جنین سائس ویر، تئي واهر تن جي

نکته بدی با بدان سبکساری است و نیکی بانیکان کردن خرخاری است نیکی با بدان
کار عبدالله انصاری است

شیخ سعدی

گر گزندت رسد ز خلق مرنج که نه راحت رسد ز خلق نه رنج
از خدا دان خلاف دشمن دوست که دل هر دو در تصرف اوست
گرچه تیر از گمان می گذرد از کماندار بیند اهل خرد

نظم

ناوک غمزہ کز گمان ابرو می زند بر هدف دل عارف
عارفی سینه را سپر سازد کز کماندار می بود واقف

مثنوی معنوی

بود شاهی در زمان پیش زین ملک دنیا بودش و هم ملک دین
اتفاقا شاه روزی شد سوار با خواص خویش از بهر شکار
بهر صیدی می شد او در کوه دشت ناگهان در دام عشق او صید گشت
یک کنیزک دید شه بر شاهراه شد غلام آن کنیزک جان شاه
مرغ جانش در قفس چون می طپید داد مال و آن کنیزک را خرید
چون خرید او را و برخوردار شد آن کنیزک از قضا بیمار شد
شه طبیان جمع کرد از چپ و راست گفت جان هر دو در دست شماست
جمله گفتندش که جانبازی کنیم فهم گرد آریم انبازی کنیم
هر یکی از ما مسیحی عالمی است هر الم را در کف ما مرهمی است
کر خدا خواهد نگفت از بطر پس خدا بنمود شان عجز بشر
هر چه کردند از علاج وز دوا گشت رنج افرون حاجت روا
آن کنیزک از مرض چون موی شد چشم شاه از اشک و خون چون جوی شد
شربت و ادویه و اسباب او از طبیبان ریخت یکسر آب رو
شه چو عجز آن حکیمان را بدید پا برهنه جانب مسجد دوید
رفت در مسجد سوی محراب شد سجده گه ار اشک شه پرآب شد
چون بخویش آمد ز عرقاب فنا خوش زبان بگشود در مدح و ثنا

کای کمینه بخششت ملک جهان من چه گویم چو نتو میدانی نهان
 حال و این طبیبان سربسر پیش لطف عام تو باشد هدر
 ای همیشه حاجت مارا پناه بار دیگر ما غلط کردیم راه
 لیک گفتی گرچه میدانم سرت رو دهم پیدا کنش بر ظاهر
 چون برآورد زمیان جان خروش اندر آمد بحر بخشایش بجوش
 درمیان گریه خوابش در ربود دید در خواب او که سپری رونمر
 گفت ای شه مژد ها حاجت رواست گر غریبی آیدت فردا از ماست
 چونکه آید او حکیم حاذق است صادقش دان کو امین و صادق است
 در علاجش سحر مطلق را بین در مزاجش قدرت حق را بین
 خفته بود آنخواب دید آگاه شد گشته مملوک کنیزک شاه شد
 چون رسید آن وعدگاه و روز شد آفتاب از شرق اختر سوز شد
 بود اندر منظره شه منتظر تا به بیند آنچه بنمود سر
 دید شخصی کاملی پرمایه آفتابی درمیان سایه
 میرسید از دور مانند هلال نیست بود و هست بر شکل خیال
 آن ولی حق چو پیدا شد ز دور از سراپایش همی میریخت نور
 شه بجای صاحبان در پیش رفت پیش آن مهمان غیب از خویش رفت
 شه چو پیش مهمان خویش رفت شاه بود و لیک چون درویش رفت
 دست بکشاد و کنارانش گرفت همچو عشق اندر دل و جانیش برفت
 قصبه رنجور و رنجوری بخواند بعد ازان در پیش رنجورش نشاند
 رنگ روی نبض و قاروره بدید هم علامتش اسبابش شنید

گفت هر دارد که ایشان کرده اند
بی خبر بودند از حال درون
دید رنج و کشف شد بروی نهفت
گفت ای شه خلوتی کن خانه را
کس ندارد گوش در دهلیز ها
خانه خالی کرد شاه و شد برون
خانه خالی کرد یک دیار نی
نرم نرمک گفت شهر تو کجاست
واندران شهر از قرابت کیست
دست بر نبضش نهاده یک بیک
باحکیم رازها می گفت فاش
سوی قصه گفتش می داشت گوش
تا که نبض از نام که گردد جهان
دوستان شهر خود را بر شمرد
گفت چون بیرون شدی از شهر خویش
نام شهر گفت آن هم در گذشت
خواجگان و شهر ها را یک بیک
شهر شهرو خانه خانه قصه کرد
نبض او بر حال خود بد بی گزند
آه سردی بر کشید آن ماهروی
گفت بازرگانم آنجا آورید

آن عمارت نیست ویران کرده اند
استغید الله مما یفترون
لیک پنهان کرد با سلطان نگفت
دور کن هم خویش ایم بیگانه را
تا پرسم از کنیزک چیزها
تا بخواند بر کنیزک او فسون
جز طبیب و جز همان بیمار نی
که علاج اهل هر شهر جداست
خویشی و پیوستگی با چیست
باز می پرسید از جور فلک
از مقام خواجگان شهرباش
سوی نبض و جستش می داشت هوس
او بود مقصود جانش در جهان
بعد زان شهر دگر را نام برد
در کدامی شهر بودستی تو پیش
رنگ رو نبض آن دیگر نگشت
باز گفت از جائی و زنان و نمک
نه رگش جنید نه رخ گشت زرد
تا پرسید از سمرقندش چو قند
آب از چشمش روان شد همچو جوی
خواجۀ زرگر دران شهرم خرید

در بر خود داشت شش ماه و فروخت
 نبض جست و روی سرخش زرد شد
 چون زر بخور آن حکیم این راز یافت
 گفت کوی او کدام است و گذر
 گفت آنکه آن حکیم باصواب
 گفت دانستم که رنجت چیست زود
 بعد زان برخاست عزم شاه کرد
 شاه گفت اکنون بگو تدبیر چیست
 گفت تدبیر آن بود کان آن مرد را
 قاصدی بفرست کاخبارش کند
 مرد زرگر را بخوان از شهر دور
 گفت فرمان ترا فرمان کنم
 پس فرستاد آنطرف یکدو رسول
 تا سمرقند آمدند آن دو امیر
 کای لطیف استاد کامل معرفت
 نک فلان شه از برای زرگری
 اینک این خلعت بگیر و زر و سیم
 مرد مال و خلعت و بسیارید
 چون رسید از راه آن مرد غریب
 شاه دید او را و بس تعظیم کرد
 چون بگفت این آتش غم بر فروخت
 کز سمرقندی زرگر فرد شد
 اصل آن درد و بلا را باز یافت
 او سر پل گفت کوئی غاتفر
 آن کنیزک را که رستی از عذاب
 در علجت سحر ها خواهم نمود
 شاه را زان شمه آگاه کرد
 در چنین غم مایه تاخیر چیست
 حاضر آریم از پی این درد را
 طالب این فضل و ایثارش کند
 با زر و خلعت بده او را غرور
 هرچه گوئی همچنان کن آن کنم
 حاذقان و کافیان بس عدول
 پیش آن زرگر ز شاهنشاه بشیر
 فاش اندر شهر ها از تو صفت
 اختیارات کرد زیرا مهتری
 چون بیای خاص باشی و ندیم
 غره شد از شهر فرزندان برید
 اندر آوردش به پیش شاه طبیب
 مخزن زر را بدو تسلیم کرد

پس بفرمودش که بر سازد ز زر از سوار و طوق و خلخال و کمر
 زر گرفت آن مرد شد مشغول کار بی خبر از حالت این کار زار
 پس حکیمش گفت کای سلطان مه آن کنیزک را بدین خواجه بده
 تا کنیزک در وصالش خوش شود آب وصلش دفع این آتش شود
 شه بدو بخشید آن مهر روی را جفت کرد آن هر دو صحبت جوی را
 مدت شش ماه میراندند کام تا بصحت آید آن دختر تمام
 بعد زان از بهر او شربت بساخته تا بخورد و پیش دختر می گذاخت
 چونکه زشت و ناخوش و رخ زرد شد اندک اندک در دل او سرد شد
 خون دو دیده از چشم همچون جوی او دشمن جان وی آمد روی او
 گفت من آن آهوم کز ناف من ریخت آن صیاد خون صاف من
 این بگفت و رفت در دم زیر خاک آن کنیزک شد ز رنج عشق پاک
 زانکه عشق مردگان پاینده نیست زانکه مرده سوی ما آینده نیست

ایوب شارح مثنوی

بعضی شراح نوشته اند که روح بمنزله بادشاه خطه وجود است تعلقی به نفس دارد که بمنزله خادمه و جاریه چه نفس نباشد بدن که بمنزله مرکب روح است و مرکب آن بر پا نمی تواند بود. لیکن این جاریه خواهش کمال بدنای دنی که مثل زرگر است دارد و روح عاشق اوست تا تعلق نفس از دنیا منقطع نشود صحبت روح باوی صافی نگردد و اطباء ظاهر عبارت از علوم ظاهره است و حکیم الهی اشارت از جذب حق.

مثنوی

بی عنایت حق و خاصان حق گر ملک باشد سیاهتش ورق
 گر توسنگی سخره و مرمر شوی چون بصاحبدل رسی گوهر شوی
 زانکه او هر خار را گلشن کند دیده های کور را روشن کند

سلوک

سادهو کی سنگت نوندهی رتی بدهاوت کوت کچ سین کینچن هورهی جسکو ستگرون کی اوت

نظم

صحبت روشنضمیران کور را بینا کند اختلاط چشم عینک را حروف آموز کرد
 قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اصحبو مع الله فان لم تستطیعوا فاصحبو مع و
 من صحب الله فرد

زخود بهتری جوی فرصت شمار که با چون خودی گم کنی روزگار
 قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل
 التصوف مثنوی

ای اخی چون اولیا را یافتی تو یقین میدان خدا را یافتی
 یکزمانه صحبت با اولیا بهتر از صد سال بودن در تقا

سلوک

ساده سنگ کو پاپل کوت برین کاجوگ رجب به مون پائی دوسرون نهین سنجوگ

نظم

خضر است باتو قافله شد شد نشد نشد مرشد چو کامل است چله شد شد نشد نشد

سلوک

کالو کالک دور هو، جب گرو صیقل گرهو جنم جنم کی مورچه، چھوٹی پل مین دھو
قال انس (رض) قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم الشيخ في قومه

کالنبی فی امتہ رواہ الترمذی فی جامع صغیر مشنوی

هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر دامن آن نفس کش را سخت گیر
پیرایشانند کین عالم نبود جان ایشان بود در دریای خود
مشورت می رفت در ایجاد خلق جان شان در بحر قدرت تا بحلق
چون ملائک مانع آن می شدند بر ملائک خفیه خنک می زدند

قال الله تعالى وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ
(سوره 2 البقرة، آیت 30) و یادکن ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم چون گفت
پروردگار تو مر تمامی فرشتگان را بدرستی که من آفریننده ام در زمین بدلی از قوم نبی
للبان یا کسیکه در عمارت زمین و عبادت رب العلمین خلیفه شما باشد و در اعانت
حق واهانت باطل خلیفه من. و در بحر الحقائق خلیفه را باین معنی گفته اند که خلف

است از جمیع غائب غیب و موجودات و همه مکونات با جمعهم خلف او نمی توانند بود زیرا که او مجمع غرائب منبع رغائب و شهادت است. خلاصه عالم جسمانی و روحانی باوست و جامع حقائق علوی و سفلی همو.

رباعی

آدمی چیست برزخ جامع صورت خلق حق درو لامع
منصل با دقائق جبروت مشتمل بر حقائق ملکوت
گفتند این ملائک که مخاطب بودند، ایا می آفرینی در زمین کسی را که فساد کند و نافرمانی ازو صادر شود در زمین و بریزد خون مثل خود را بغیر حق و وقوف ایشان برین حال باخبر الهی بود یا در لوح خوانده بودند یا در عقول ایشان مذکور بود که عصمت خاص ایشان ست و بجهت این معنی گفتند که چنین کس را خلیفه می سازی و حالانکه ما پیاکی یاد می کنیم ترا بامر تو یا بتوفیق تو که موجب حمد است و ذکر می کنیم ترا پیاکیزی از همه نا شائستگی. گفت خدا تعالی باین ملائکه بدرستی که من میدانم در آفرینش این خلیفه را از حکمت با آنچه نمیدانید شما.

هندی

حسن تنها پرده تجرید مین سببه سی آزاد طالب عشق هوا صورت انسان مین آ

سندهی

آدم آه چون یر، نه ته آهی آپ الله سیر پراٹو ساه، صاحبذنی صحیح کٹو

دیوان حافظ

خواست تا جلوه دهد صورت خود را محبوب خیمه در معرکه آب و گل آدم زد

دیوان میر

روی محبوب ازل زیر نقاب آدمی است آفتابی عالم آرا در سحاب آدمی است
عالم انوار در ذاتش سراسر مندحج نشئه لولاک سرجوش شراب آدمی است

دیوان احمد جام

ساقی سرمست ما آمد در جام ما خویش شده آشکار کرده بشر نام ما

رساله

آدم کل الله جي، آھ جليلي جاء کعبو اهو آھ، کوه نه پوڄئو پوڄئين

قال النبي صلى الله عليه و آله وسلم خلق آدم على صورته **مثنوی**

گنج مخفی بد زہری جوش کرد خاک را سلطان اطلس پوش کرد
در بشر رو پوش گشته است آفتاب فهم کن واللہ اعلم بالصواب

حدیث قدسی کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف **فرد**

واجب مطلق کرد بممکن بهر ظهور جلوه گری

چون بحقیقت می نگرم نه من دگرم نه تو دگری

حدیث قدسی الانسان سری و انا سره قال محبوب سبحانی قدس سره **شعر**

ویکفیک ما قد جاء فی الخیر آنه علی الصورة الرحمن آدم واقع
لو لم یکن فی وجه آدم عینه لما سجده لا ملائک وهی خادع
ولو شاهدة عین ابلیس وجه علی آدم لم یعص و هو مطالع
ولکن جری المقدور فهو علی عمس عین العین اذ حالت هناک موانع
فلا تک ان ابلس فی شبه ستره ودع قیده العقلی فالعقل ودائع

نظم فرید الدین عطار قدس سره

روزی از روز ها کلیم الله	خواست مرشد ز ایزد وا مدار
می آمد برای او که برره پیش مفسدان سالار
راست کرد رو بحکم نهاد	رفت تا پیش آن لعین ناچار
گفت ایزد برای ارشادم	برسر تو نهاد تاج مدار
زین سخن همچو شعله بر جنید	جست از جانشست همچو شرار
گفت من از دم ازل دارم	طوق لعنت بگردن ادبار
نو ندیم الهی نداری ننگ	تو کلیم الهی ندار
من کجا طریق این احکام	من کجا و طریق این اطوار
جز باذن نیاز بازش گفت	که تو در راه عشق پاک عیار
درس کرد بیان تو می گفنی	نکته هم برای ما بگمار
در تکلم برآمد و بکشود	لب شکر فشان گوهر بار
من مگو تا که همچو من نشوی	این سخن راز من بخاطر دار

سندهی

پانئن پچی چڏ، نه ته جان وجهندء جار ۾
 آئون اسين جي چون، اوڏو تن م اڏ
 پاڻ تهين سين گڏ، جن نيھ مڙيوئي ٺاھه سان

مثنوی

آن یکی آمد در یاری بزد	گفت یارش کیست کین در می زند
گفت من گفتش برو هنگام نیست	برچنین خامی مقام خام نیست

خام را جز آتش هجر و فراق کی پزد کی وا رهند از نفاق
 چون توی او تو هنوز از تو نرفت سوختن باید ترا بر نار تفت
 رفت آن مسکین سالی در سفر در فراق دوست سوزید از شرر
 پخته گشته آن سوخته پس باز گشت باز گرد خانه انباز گشت
 حلقه بر در زد بصد سوز و ادب تا بنجهد بی ادب لفظی ز لب
 بانگ زد یارش که بر در کیست آن گفت بر در هم توئی ای دلستان
 گفت اکنون چون منی ایمن در آ نیست گنجای دو من را درسرا

مولانا جامی

بیا جامی ز بود خود به پرهیز ز پندار وجود خود به پرهیز
 گرت فخری و ننگی هست از تست ورت بوی و رنگی هست از تست
 مصفا شو ز مهر و کینه خویش مصقل کن رخ آئینه خویش
 بود نور جمال شاهد غیب نتابد چون کلیم اللهت از جیب
 شود روشن دلت روشن بدان نور نماند سر جانان بر تو مستور

عن معاذ بن جبل (رض) قال ا حتبس عنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات غداة عن صلاة الصبح حتى كدنا نترأى عين الشمس فخرج سريعا فثوب بالصلاة فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم وتجاوز في صلاته فلما سلم دعا بصوته فقال لنا على مصافكم كما أنتم ثم انفتل إلينا ثم قال أما إني سأحدثكم ما حبسني عنكم الغداة أنى قمت من الليل فتوضأت وصليت ما قدر لي فنعست في صلاتي فاستثقلت فإذا أنا بربى تبارك وتعالى في أحسن صورة فقال يا محمد قلت لبيك رب قال فيم يختصم الملائة الأعلى

قلت لا أدری رب قالها ثلاثا قال فرأیته وضع كفه بین كتفی حتی وجدت برد أنامله بین یدیی فتجلی لی كل شیء وعرفت فقال یا محمد قلت لیبك رب قال فیم یختصم الملاء الأعلى قلت فی الكفارات قال ما هن قلت مشی الأقدام إلى الجماعات والجلوس فی المساجد بعد الصلوات وإسباغ الوضوء فی المكروهات قال ثم فیم قلت إطعام الطعام ولین الكلام والصلاة باللیل والناس نيام قال سل قل اللهم إنی أسألك فعل الخیرات وترك المنكرات وحب المساكین وأن تغفر لی وترحمنی وإذا أردت فتنة قوم فتوفنی غیر مفتون أسألك حبك وحب من یحبك وحب عمل یقرب إلى حبك قال رسول الله صلی الله علیه وسلم إنها حق فادرسوها ثم تعلموها.³³ رواه احمد و ترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح و سالت محمد بن اسمعیل عن هذا الحدیث فقال هذا حدیث صحیح.

مثنوی

گفت پیغمبر صباحی زید را	کیف اصبحت ای رفیق باصفا
گفت عبداً مومنأً باز اوش گفت	کو نشان باغ ایمان گر شگفت
گفت تشنه بوده ام من روز ها	شب نخفستم ز عشق و سوزها
تا ز روز و شب گذر کردم چنان	که ز اسپر بگذرد نوک سنان
که از ان سو جمله ملت یکی است	صد هزاران سال یک ساعت یکی است
هست ازل را و ابد را اتحاد	عقل را ره نیست آن سو ز افتقاد
گفت ازین کوره آوردی بیار	در خور فهم و عقول این دیار
گفت خلقان چون به ببیند آسمان	من به بینم عرش را با اعرشیان
هشت جنت هفت دوزخ پیش من	هست پیدا همچو بت پیش شمن
یکییک وا می شناسم خلق را	همچو گندم من ز جو در آسیا

که بهشتی کیست بیگانه کی است پیش من پیدا چو مار و ماهی است
جمله را چون روز رستا خیز من فاش می بینم عیان از مرد و زن
هین بگویم یا فرو بندم نفس لب گزیدش مصطفی یعنی که بس

قال محبوب سبحانی قدس سره

والنظر تحقیقا و بعینی محققاً فتصور جنان الخلد وهی فلائع
واثقن علما بالاحاطه جملةً لاوراق اشجار هناك ايانع
و کل طباق فی الجحیم عرفتها واعرف اهلها و من هو راضع

رساله

کافی جنهن جي ڪروڙ لهي، پنجين لکين پن اتهون موهي من، چانگو چري آئيو

قال مولانا فخرالدین عراقی قدس سره نظم

از عرش تا به فرش همه ذره بود در نور آفتاب ضمیر منورم

قال محبوب سبحانی قدس سره شعر

نظرت الی بلاد الله جمعاً کخردلة علی حکم اتصال

نظم

اتصالی بخدا دارد هر موجودی بلکه بی شائبه و ریب وجود همه اوست
قال مولانا محی الدین ابن عربی قدس سره. سبحان من اظهر الاشیا فهو عینها³⁴.....
غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیا شد

قال مولانا حسین بن منصور قدس سره. سبحان من لطف نفسه فسماه خلقا، فأن
شئت قلت هو الحق وان شئت قلت هو الخلق مشنوی

منسب بودیم یک جوهر همه بی سر و بی پا بودیم آن سر همه
یک گهر بودیم همچون آفتاب بی گره بودیم صافی همچو آب
چون به صورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایه های کنگره
کنگره ویران کند از منجنيق تا رود فرق از میان این فریق
شرح این را گفتمی من از مری لیک ترسم تا نه لغزد خاطری

شارح مشنوی : لفظ از مری مربوط بمصرع ثانی است حاصل آنکه اخفای سر توحید
ازان است تا ناقص از قصه ادراک انکار نکند و از مری در ظلال نیفتد. چنانچه
حضرت قبله العارفين امام علی زین العابدین علیه السلام و علی آباء الاکرام وابناه
العظام فرمود

شعر

انی لا کتم من علمی جواهره کی لایری الحق ذوجهل فافتنا
وقد تقدم فی هذا ابوالحسن الی حسین ووصی قبله الحسن
ورب جوهر علم لو الوح به لقیل لی انت ممن یعبدالوثنا
لاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه حسنا

قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم استرذہبک و ذہابک و مذهبک قال امام جعفر
صادق علیه السلام التقیة دینی و دین آبائی. عن ابی هريرة (رض) قال حفظت عن رسول

الله صلی الله علیه و آله وسلم وعائین فاما احدهما فبثته فیکم واما لآخره فلو بثته لقطع
 هذا البلعوم یعنی مجری الطعام رواه البخاری.³⁵ قال محبوب سبحانی قدس سره شعر
 و ثم امور لیس یمكن کشفها لما قلدتى عهدهن شرایع

مثنوی

آنچه نی می گوید اندر این دوباب گر بگویم من جهان گردد خراب
 گر بگویم شمه زین نغمها جانها سر بر زند از دخمها
 ور نیابد عشق و گفت و شنید عشق دریای است قعرش ناپدید
 هرچه گویم عشق زان برتر بود عشق امیرالمومنین حیدر بود

قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یا علی کنت مع کل نبی سرا وجهراً و معی سرا
 وجهراً³⁶ قال امیرالمومنین امام العارفين قبله الموحدين اسدالله الغالب سيدنا و مولانا
 ابوالحسن على ابن ابی طالب علیه السلام ان اخذت العهد على الارواح فى الازل انا
 للمنادى لهم بامست بربکم انا منشى الارواح انا صاحب الصور انا مخرج من فى القبور
 اناحی لايموت عن اجاوزت بموسى البحر واغرقته فرعون و جنوده عن ارست الجبال
 الشامخات و فجرة العيون الجاریات اما ذلك النور الذى اقتبس موسى من الهدى قال
 محبوب سبحانی قدس سره

انا کنت مع ادريس لما ارتقى العليا فاسکنته الفردوس احسن جنتی
 انا کنت مع نوح بفلک جرت به بحاراً و طوفاناً على کف راحتى
 انا کنت مع ابراهيم فى النار ملقياً وما صفيتا النيران الابتغلتى
 انا کنت مع يعقوب فى حزن يوسف لا جتمع الاثنان الا ببرکتى

انا كنت مع عيسى و فى المهد ناطقاً واعطيت داؤد حلاوة نغمتى
 قال حضرت لعل شهباز قلندر حسینی بلند پرواز صدیق اکبر قطب الدین قلندر قدس
 سره نظم

من آن‌درم که در بحر جلال الله بودستم بکوه طور با موسی کلیم الله بودستم
 باسمعیل پیغمبر بابرا هیم بن آذر دران سروقت قربانی بقر بانگاه بودستم

دیوان احمد جام

با محمد بوده ام در طوف عرش در مکان در لامکان گردیده ام

مخزن الاسرار

چون تک ابلق بتمامی رسید غاشیه داری به نظامی رسید
 خورد شرابی که حق آمیخته جرعه آن در دل ما ریخته

رساله

هنجه هیریوئی پیر، سر سکی سال تیا کنگ ویچارو کیر، جو رسی هن رموز کی

مثنوی

گفت پیغمبر که هست از اتم کو بود هم گوهر و هم همت
 مرا زان نور بیند جان شان که من ایشان را همی بینم عیان
 بی صحیحین و احادیث و روات بلک اندر مشربی آب حیات
 سر امنیا لکردیاً بدان راز اصبحنا عرابیاً بخوان
 لطائف معنوی این مقدمه در حواشی جمع الفرق نورالدین ابوالفتح شیرازی چنین
 بنظر در آمده که سید ابی الوفا الکرد المتوفی بعمانیه واسط فی سنه تسع و ستین

واربع مائه کان رجلاً کردیاً یرعی الغنم فوجد قطعة قرطاس مكتوباً فیها بسم الله الرحمن الرحیم. فسأل رجلاً ما كتب فیها فاخبره بذلك فوضع تلك القطعة بعد تنظيفه فی مكان مرتفع و کام من یدیه متواضعا الى طلوع الفجر فادركته جذبه من جذبات الله وقت الصبح والهم الکلام عربی و كثيراً من العلوم فصد المنبر وقال الحمد لله الذی امسیت کردیاً و اصبحت عربیاً رساله

الف سندي اوژ، هاري وجهه هيانوتي ته كتابن كروژ، منجهان ئي معلوم ئي

مثنوی

در دلت بینی علوم انبیا بی کتاب و بی معید و اوستا

مخدوم نظامی قدس سره

که از لوح ناخوانده عبرت پذیر که از صحف پیشینیان درس گیر

قال غوث الاعظم قدس سره شعر

کذا سبعة الالواح حقا حفظته و قرات زبوراً کاملاً ثم قرانی

نظم سعدی

حجاب نیست تو آئینه صافدار زنگار خورده کی بنماید جمال دوست

مثنوی

چینیان گفتند	مانقاش تر	رومیان گفتند	مارا کر و فر
گفت سلطان	خواهم درین	کز شما خود کیست	در دعوی گزین
اهل چین و روم	چون حاضر شدند	رومیان در علم	افزون تر بدند
چینیان گفتند	ما خدمت کنیم	رومیان گفتند	در حکمت تنیم
چینیان گفتند	یک خانه نما	خاص بسپارید	یک آن شما
بود دوخانه	مقابل در بدر	زان یکی چینی	ستد رومی دگر

چینیان صد رنگ از شه خواستند
چینیان را راتبه بود و عطا
رومیان گفتند نه نقش و نه رنگ
در فروبستند صیقل میزدند
چینیان چون از عمل فارغ شدند
شه درآمد دید آنجا نقشها
بعد زان آمد بسوی رومیان
عکس آن تصویر و آن کردارها
هر چه آنجا دید اینجا نمود
رومیان آن صوفیان اند ای پسر
لیک صیقل کرده اند آن سینهها
آن صفای آئینه وصف دل است

پس خزینه باز کرد آن ارجمند
هر صباحی از خزینه رنگها
درخور آید کار را جز دفع زنگ
همچو گرد و ساده و صافی شدند
از پئی شادی دهلها میزدند
میر بود او عقل را و فهم را
پرده را برداشت رومی از میان
زد برین صافی شده دیوارها
دیده را از دیدخانه می ربود
بی ز تکرار و کتاب و بی هنر
پاک از آزو بخل و حرص و کینهها
صورت بی منتها را قابل است

قال الحسن البصري قدس سره اقطع القارين فضل الصوفين نظم

از کنز هدایه نتوان یافت خدا را در دفتر دل بین که کتابی به ازین نیست

قال احمد بن حنبل رحمة الله لابنه عليك بالصوفية نظم

نور هدایت ز هدایت مجو راه عنایت
مپو بعنایت
قال الحسن البصري قدس سره العلم علمان علم، فی القلب فذالك العالم النافع و علم
على اللسان فذالك حجة الله عزوجل على ابن آدم رواه الدارمی. قال اميرالمومنين امام
العارفين اسدالله الغالب مظهر العجائب سيدنا مولنا على ابن ابو طالب عليه السلام من
الملك العلام لو تكلمت فی تفسير سورة الفاتحه لحملت ولكم منها سبعين و قرا ويقول
البسطامي قدس سره بعلماً زمانه اخذتم علمكم ميتا عن الميت واخذنا عن الحي الذي
لايموت رساله

کتر قدوري کافیه، توئی پڑھی پروژی سپ مندی ماکوڑی کوه یر، پیئی کچی اپ

مثنوی

گرچه نحو و فقه را بگذاشتند لیک محو و فقر را برداشتند

رساله

عالم علم پاء، جو گین کمر جھل سان جا علم ریء اونداه، سا سامین سہائی ساھ کی

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اعوذ بالله من العلم ما لا ينفع و من القلب ما لا يخشع و من البطن ما لا يشبع³⁷ بیت

کنز قلوري چڈ، ستون پڑھ ساچاھ جون چڑھ تنین جی مڈ، جی سرکو ڈین شراب جو

مثنوی

آن یکی نحوی بکشتی در نشست	رو بکشتیان نهاد آن خودپرست
گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا	گفت نیم عمر تو شد در فنا
دلشکسته گشت کشتیان ز تاب	لیک خامش گشت آندم در جواب
بادکشتی را بگردابی فکند	گفت کشتیان بدان نحوی بلند
هیچ دانی آشنا کردن بگو	گفت رو از من تو سباحی مجو
گفت کلی عمرت ای نحوی فناست	زانکه کشتی غرق در گرد بها است
محو می باید نه نحو اینجا بدان	گر تو محوی بی خطر در بحر ران
مرد نحوی را ازان در دوختیم	تا شما را نحو محو آموختیم
نحو نحو و فقه فقه و صرف صرف	در کم آمد یابی ای یار شگرف

فرد

علم که ره بدوست برد در کتاب نیست اینها که خوانده همه اندر حساب نیست

اللہ بس باقی ہوس اہل یاد ہمیشہ شاد از بند دنیا و عقبی آزاد۔ اللہم اجلنا منهم بحرمتہ النبی و آلہ الامجاد خاتمہ الحمد للہ والمنتہ کہ ختم تالیف این نسخہ مرغوب مسماء بتقویت القلوب فی تذکرة المحبوب است بترتیب خوب دست داد و بکوشش و مدد فقیر قادر بخش و پیر محمد بتاریخ یازدہم ماہ ربیع الثانی کہ

روز عرس حضرت غوث صمداني است قدس سره در سن يك هزار و دو صد هشتاد و دو بتماميت نهاد بحرمته غوث الاعظم ادخلنا في حربه آمين يارب العلمين.

تم بالخير والظفر

¹ هيء حديث امام سيوطي جامع الصغير ۽ ديلمي مسند الفردوس ۾ حضرت ابن عباس کان روايت ڪئي آهي. شيخ الباني هن حديث کي موضوع جو درجو ڏئي ٿو.

ڏسو السلسلة الضعيفه

² حديث جي معروف ڪتابن ۾ هيءَ حديث ڪونه ٿي ملي، بهرحال ڪن محدثن ان کي موضوعات الصغاني موضوع شمار ڪيو آهي.

³ انهيءَ متن سان هي حديث صحيح مسلم (5034)، مسند احمد (3611)، الابانة الكبرى لابن بطه (1454)، المعجم الكبير الطبراني (10371)، صحيح ابن حبان (6524)، صحيح ابن خزيمة (638)، المسند للشاشي (759) ۽ ٻين حديث جي ڪتابن ۾ پڻ موجود آهي.

⁴ حضرت ابوهريره جي سند سان هيءَ حديث صحيح بخاري (117) ۾ درج آهي.

⁵ حديث جي معروف ۽ روايتي ڪتابن ۾ هيءَ حديث موجود نه آهي.

⁶ هيءَ حديث مسند احمد (18866)، المستدرک الحاكم (7964)، شعب الايمان البيهقي (9957)، صحيح ابن حبان (710)، مسند عبد بن حميد (569)، مسند الشهاب القضاعي (399)، شرح السنه البغوي- شيخ الباني ڪتاب صحيح الترغيب و الترهيب ۾ ان کي صحيح لغيره جو درجو ڏنو آهي.

⁷ حديث جي روايتي ڪتابن ۾ هيءَ حديث موجود ناهي، ڪجهه محدثن ان کي موضوع ڄاڻايو آهي.

موضوعات الصغاني

⁸ حديث جي مشهور معروف ڪتابن ۾ هيءَ حديث ڪونه ٿي ملي.

⁹ حديث جي مشهور معروف ڪتابن ۾ هيءَ حديث ڪونه ٿي ملي.

¹⁰ حديث جي مشهور معروف ڪتابن ۾ هيءَ حديث ڪونه ٿي ملي.

¹¹ هيء حديث صحيح بخاري (6481) ۾ حضرت ابوقتاده کان مروي آهي ۽ ان سان ملندڙ جلندڙ متن حضرت ابوسعيد خدری کان پڻ روايت طور ملي ٿو، ليڪن حضرت ابوهريره کان صحيح بخاريءَ ۾ اهڙي ڪا روايت ڪونه آهي، صحيح مسلم ۾ پڻ اهو متن حضرت ابوقتاده کان روايت ٿيل آهي.

¹² حديث جي معروف ڪتابن ۾ هيءَ حديث نه ٿي ملي.

¹³ هيءَ حديث حضرت ابن مسعود کان صحيح ابن حبان (75)، ابن جرير، الطبراني ۽ الابان ۾ مذكور آهي، شيخ الباني ان کي ضعيف قرار ڏئي ٿو.

¹⁴ حضرت ابوهريره جي سند سان هيءَ حديث صحيح بخاري (6478)، صحيح مسلم (4207)، سنن ابي داؤد (4369)، مسند احمد (3608)، مسند الطيالسي (2533)، شرح السنه ۾ موجود آهي، ساڳئي قسم جو متن حديث جي ٻين ڪتابن ۾ پڻ ملي ٿو.

¹⁵ هيءَ حديث ترمذي (3052)، مصنف ابن الرزاق (19674)، المعجم الكبير الطبراني (6810)، مسند الشهاب القضاعي (622) ۾ مذكور آهي، ليڪن امام ترمذي ان کي غريب ۽ شيخ الباني ان کي ضعيف قرار ڏين ٿا.

¹⁶ هيءَ حديث صحيح بخاري، سنن ابن ماجه (3782)، مسند احمد (10552)، المعجم الاوسط الطبراني (6810)، مستدرڪ حاكم (1778)، شعب الايمان البيهقي (539)، صحيح ابن حبان (816)، شرح السنه ۾ مذكور آهي.

¹⁷ هيءَ حديث مؤطا امام مالڪ (122)، صحيح بخاري (221)، صحيح مسلم (501)، سنن ابي داؤد (244)، سنن ترمذي (116)، سنن النسائي (201)، سنن ابن ماجه (613)، مسند احمد (24443) ۾ حديث جي ٻين ڪتابن ۾ پڻ ملي ٿي.

¹⁸ هن حديث جا درست الفاظ هن ريت آهن: إن الله لا ينظر إلى صوركم وأموالكم ولكن ينظر إلى قلوبكم وأعمالكم انهيءَ متن سان هيءَ حديث صحيح مسلم (465)، سنن ابن ماجه (4133) صحيح ابن حبان (395) شرح السنه ۾ مذكور آهي.

¹⁹ هيءَ حديث سنن الدارمي (258)، الجامع ابن وهب (319) ۾ مذكور آهي، شيخ الباني مشڪاة المصابيح ۾ تحقيق ۾ ان کي ضعيف قرار ڏئي ٿو.

²⁰ هيءَ حديث شعب الايمان البيهقي (4746) ۾ موجود آهي.

²¹ معروف حديث جي ڪتابن ۾ هيءَ حديث ڪونه ٿي ملي.

²² حضرت ابوذر کان هيءَ حديث سنن ابي داؤد (775)، سنن نسائي (1182)، مسند احمد (20531) السنن الكبرى البيهقي، مستدرک حاکم (827) ۽ ٻين حديث جي ڪتابن ۾ ملي ٿي.

²³ هيءَ حديث صحيح مسلم (329) ۽ ان سان ملندڙ جلندڙ متن سنن ابوداؤد (54)، سنن ترمذي (1)، سنن نسائي (139)، سنن ابن ماجه (267)، مسند احمد (4728)، المعجم الكبير طبراني (507)، سنن الدارمي (711)، مستخرج ابوعوانه (488)، مسند ابي يعلي الموصلي (5486)، صحيح ابن حبان (3435)، صحيح ابن خزيمة (9) ۽ حديث جي ٻين ڪتابن ۾ موجود آهي.

²⁴ حديث جي مشهور ڪتابن ۾ ڪونه ٿي ملي.

²⁵ تخريج اڳ ۾ ٿي چڪي.

²⁶ هيءَ حديث صحيح مسلم (5256)، سنن ترمذي (2246)، سنن ابن ماجه (4103)، مسند احمد (7939)، مستدرک حاکم (6622)، المعجم الكبير طبراني (6060) ۽ حديث جي ٻين ڪيترن ڪتابن ۾ موجود آهي.

²⁷ هيءَ حديث صحيح بخاري (1253)، صحيح مسلم (4375)، مسند احمد (7825)، صحيح همام (60)، سنن نسائي (2062)، صحيح ابن حبان (6329) ۾ موجود آهي.

²⁸ هيءَ حديث مؤطا امام مالڪ (447)، صحيح بخاري (1077)، صحيح مسلم (1261)، سنن ابي داؤد (1120)، سنن ترمذي (3420)، سنن ابن ماجه (1356)، مسند احمد (7303)، سنن الدارسي (1531) ۾ ٻين ڪتابن ۾ پڻ ملي ٿي.

²⁹ انهن لفظن ۾ هيءَ حديث صرف الديلمي روايت ڪئي آهي، ٻين روايتن ۾ فاني احس حس صوتک ولا اراک فاین انت. قال تعالیٰ انا خلفک وامامک و عن یمنک و عن شمالک جا الفاظ

³⁰ هيءَ حديث صحيح بخاري (5811)، صحيح مسلم (1274)، سنن ابي داؤد (1174)، سنن نسائي (1109)، مسند احمد (2436)، مصنف عبدالرزاق (3862) ۽ حديث جي ٻين ڪتابن ۾ موجود آهي.

³¹ هيءَ حديث صحيح بخاري (5928)، شرح السنه للبغوي ۾ مذکور آهي، صحيح مسلم ۾ روايت ٿيل الفاظ هن ريت آهن: مثل البيت الذي يذكر الله فيه، والبيت الذي لا يذكر الله فيه،

مثل الحي والميت-

³² هيءَ حديث سنن ابن ماجه (1627) ۾ ملي ٿي.

³³ هيء حديث سنن ترمذي (3159)، مسند احمد (21093)، التوحيد لابن خزيمة (294) ۾ مذڪور آهي.

³⁴ شيخ اڪبر محي الدين ابن عربي فتوحات مڪيه جي باب 198 ۾ هيءَ عبارت ملي ٿي.

³⁵ هيءَ حديث صحيح بخاري (117) ۾ موجود آهي.

³⁶ معروف حديث جي ڪتابن ۾ ڪونه ٿي ملي.

³⁷ هيءَ هڪ ڊگهي حديث جو اقتباس آهي جيڪا صحيح مسلم (4899)، سنن ابوداؤد

(1324)، سنن ترمذي (3404)، سنن نسائي (5347) ۽ حديث جي ٻين ڪتابن ۾ ملي ٿي.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سندالموحدین

حمد حقیقی که اوست حامد و محمود همو و ثنای ظهوری که اوست شاهد و مشهود همو. اما بعد مدعای درویش وحدت کیش آنکه کلمات چند در رابطه وحدت الوجود که آئینه غیب و شهود است بتحریر آرد و قدم همت بر صراط مستقیم وحدانیت که صراط الذین انعمت علیهم عبارت ازو است بیفشارد. الہی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی وارنا حقایق الاشیاء کماہی آمین یارب العالمین. قال الله تعالى جل جلاله و عم نواله فَأَيْنَمَا تُولَّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ (سوره 2 البقرة، آیت 115). عن ثوبان(رض) قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم قال موسى يارب اقرب انت فأناجيك ام بعيد فاناديك فاني احس حس صوتك ولا اراك فاین انت. قال تعالى انا خلفك و امامك و عن يمينك و عن شمالك. ياموسى انا جليس عبدی اذا ذكرنى و انا معه اذا دعانى رواه الديلمی.¹ قال محبوب سبحانى قدس سره

فلما	تبدی	حسنه	متنوعاً
تسمى	باسماً	فهن	مطالع
واوصافه	والاسم	والاثر	الذى
هو	الكون	عين	الذات
فماثم	من	شئى	سوى
ولا	ثم	مسموع	ولا
ثم	سامع	ثم	سامع
هو	الحيوان	الحى	وهو
هو	الوحش	والانسى	وهو

هو العقل وهو النفس والقلب والحشا
هو الروح وهو الجسم المتدافع
هو موجد الانبياء وهو وجودها
وعين ذوات الكل هو الجامع
حقائق ذات في مراتب حقه
تسمى باسم الخلق والحق واسع

قال مولانا الحسين بن منصور حلاج قدس سره. سبحان من لطف نفسه فسماه حقاً و
كشف نفسه فسماه خلقاً. و في الفصوص:

سبحان من اظهر ناسوته
سرّنا لاهوته الثاقب
ثم بداء في خلقه ظاهراً
في صورته الآكل والشارب

قال مولانا جلال الدين رومی قدس سره

دل برد و نهان شد	هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد
گه پیر و جوان شد	هر دم بلباس دگر آن یار برآمد
غواص معانی	گاهی بدل طینت صلصال فروشد
زان پس بدخان شد	گاهی ز بن کهگل فخار برآمد
خود رفته بکشتی	گه نوح شد و کرد جهانرا بدعا غرق
آتش چون جنان شد	گه گشت خلیل و ز دل نار برآمد
روشن کن عالم	یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی

از	دیده یعقوب چو انوار برآمد	نادیده	عیان	شد
حقاق وی آن بود که اندر یدبیضا	میکرد	شبانی		
در چوب شد و در صفت مار برآمد	زان	فخر	کنان	شد
برگشت دمی چند برین روئی زمین او	از	بهر		تفرج
عیسی شد و برگنبد دوار برآمد	تسبیح	کنان		شد
این جمله همان بود که می آمد و می رفت	هر	قرن	که	دید
تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد	دارای	جهان		شد
منسوخ نباشد چه تناسخ چه حقیقت	آن	دلبر		زیبا
شمشیر شد و از کف کرار برآمد	قتال	زمان		شد
نه نه که همان بود که میگفت اناالحق	در	صورت		بلهی
منصور نبود آنکه بران دار برآمد	نادان	بگمان		شد
رومی سخن کفر نگفته است و نگوید	منکر			مشویدش
کافر شود آنکس که بانکار برآمد	از	دوزخیان		شد

من کلام احدیت ارتسام جناب مخدوم قلندر شهباز حسینی قدس سره

این قدرت قادر نگر کآن هست هر سو جلوه گر
 زان مست عالم سر بسر در هر صفت یکتا بدان
 یک نور دیدم در جهان هم آشکارا هم نهان
 گاهی چنین گاهی چنان در هر صفت یکتا بدان
 جز هستی حق سربسر هرگز نیاید در نظر

حقا چنین دارم خبر در هر صفت یکتا بدان

پس فهم کن ای جان من این کیست گو یا در سخن

بشناس آن از خویشتن در هر صفت یکتا بدان

کلام قدسی قال لی "یا غوث الاعظم الاتحاد حال لا یعبر بلسان المقال فمن آمن

به فقد آمن و من رد حالا فقد کفر" لمعات هر زمان بهر زبان راز خود با سمع خود

گوید، هر دم بهر گوش سخن خود را از زبان خود شنود، هر لحظ بهر دیده حسن خود

را بر نظر خود جلوه دهد، هر لمح بهر روی وجود خود را بر شهود خود عرضه میکند.

لمعات -

هر نقش که بر تخته هستی پیداست

آن صورت آنکس است کآن نقش آراست

دریایی کهن چو بر زند موجی نو

موجش خوانند و در حقیقت دریا ست

لمعات -

غیرتش را غیر درجهان نگذاشت

لاجرم عین جمله اشیا شد

لمعات - بسمع موسی هم همو شنید که بزبان شجره گفت : انی انا الله رب العالمین.

در هر آئینه حسن دیگرگون

مینماید جمال او هر دم

که در آید بکسوت حوا

که بر آید بصورت آدم

لمعات -

یاری دارم که جسم و جان صورت اوست
 چه جسم چه جان بلکه جهان صورت اوست
 هر صورت خوب و معنی پاکیزه
 کاندر نظر تو آید آن صورت اوست

لمعات -

آفتابی در هزاران آبگینه تافته
 پس برنگی هر یکی عکسی عیان انداخته
 جمله یک نور است اما رنگهائی مختلف
 اختلاف در میان این و آن انداخته

لمعات -

هم نهانی هم عیانی هم دوی
 هم نه آنی هم نه این هم این هم آن

لمعات -

صیاد همو صید همو دانه همو
 ساقی و حریف و می و پیمانه همو

لمعات -

گفتم که کرای تو بدین زیبایی
 گفتا خود را که خود منم یکتائی
 هم عشقم و هم عاشقم و هم معشوقم
 هم آئینه هم جمال و هم بینائی

لمعات -

اشیا اگر صد است و گر صد هزار بیش
 جمله یکی است آن بحقیقت چو بنگری

مثنوی معنوی -

خود همو آب است هم ساقی و مست
هر سه یکشد چون طلسم تو شکست

خواجه حافظ شیرازی قدس سره -

حریف و مطرب و ساقی همه او است
حدیث آب و گل در ره فسانه
بخود می بازد از خود عشق بازی
حدیث آب و گل در ره فسانه

شیخ سعدی قدس سره -

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست
بر عارفان جز خدا هیچ نیست

مولانا جامی قدس سره -

نموده روی در بالا و پست او است
وگر بسیار ورکم هرچه هست او است

من اللوایح -

مجموعه کون را بقانون سبق
کردیم تصفح ورقا بعد ورق
حقا که ندیدیم نخواندیم درو
جز ذات حق و شیون ذاتیه حق

تاچند حدیث جسم و ابعاد جهات
تاکی سخن معدن حیوان و نبات
یک ذات فقط بود محقق نه ذوات
این کثرت و همی ز شیون است و صفات

و منها -

ای غیر ترا بسوئی تو سیری نی
 خالی ز تو مسجدی نه و نه دیری نی
 دیدم همه طالبان و مطلوبانرا
 آنجمله توئی و درمیان غیری نی

و منها -

هم سایه و هم نشین و همراه همه اوست
 در دلق گدا و اطلش شه همه اوست
 در انجمن فرق و نهانخانه جمع
 بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

و منها -

موجود حقیقی جز یکی بیش نیست
 و آن عین وجود حق و هستی مطلق است

و منها -

بر شکل بتان ره زن عشاق حق است
 لا بلکه عیان در همه آفاق حق است
 چیزی که بود در روی تقید جهان
 والله که همان روی اطلاق حق است

من کلام شیخ فرید الدین عطار قدس سره

چشم بکشا که جلوه دلدار
متجلی است از در و دیوار

کل	شئی	محیط	می	دانم	چونکه	می	بینمش	به	نقش	و	نگار
ثم	وجه	الله	آیدت	بنظر	و	هو	معکم	نمایدت	دیدار		
این	تماشا	چو	بنگری	گویی	لیس	فی	الدار	غیره	دیوار		
می	نماید	بچشم	احول	تو	شتر	و	فیل	و	گاؤ	اسب	و
غیر	حق	کیست	تا	سخن	یا	خمش	بر	نشیند	ای	دلدار	
خود	انا	الحق	زد	از	خود	بر	آمد	ز	ذوق	برسر	دار
گفت	انا	احمد	بلا	میم	از	زبان	مبارک		مختیار		
رب	ارنی	بگوش	خود	خود	خود	بخود	کرد	حسرت	دیدار		
باز	با	خویش	لن	ترانی	بهرچه	بهر	گرمی		بازار		
ناظر	خود	خود	است	خود	خود	تماشا	و	خود	تماشا	کار	
از	برای	فریب	خود	خود	جلوه	گر	در	قد	و	قدم	و
تاب	در	زلف	و	وسمه	سرمه	در	چشم	و	غازه	بر	رخسار
خود	کند	ساز	هر	گناه	خود	کند	باز	توبه	استغفار		
عاشق	خود	خود	است	و	خود	طیب	است	و	خود	شده	بیمار
من	نیم	او	خود	است	من	نیم	او	خود	است	در	گفتار
حمد	خود	از	زبان	من	تاکه	برمن	شود		پذیرفتار		
قم	باذنی	و	قم	باذن	هر	دو	یک	نغمه	است	از	لب
				الله	یار						

من تفسیر ریاض القدس - رب العالمین ظاهر کننده خود را به تمثلات و تعینات که
عالم اعیان و اجسام کنایته ازواست و محبوب و محب اشاره بدو است. پس او است که
ازواست و جز اونه نکو است. "و من یدع مع الله الہا آخر لابرہان لہ" با این همه
الوان مختلفہ و اشکال متضادہ / خدائی شما یکیست. وحدہ لا شریک لہ بی شکی
است "اَلَمَّا اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ [سورہ الکہف ۱۸- آیت ۱۱۰] "خود با خود عشق بازد و با
غیر نپردازد. "هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ [سورہ الحدید ۵۷-
آیت ۳] " و منها "اِیَّاكَ نَعْبُدُ [سورہ الفاتحہ ۱- آیت ۵]" ترامی پرستم و بس. یعنی هر
خدمتی و عبادتی که از ما در وجود آید هر چند که ظاهر بدیگری منسوب بود، اما فی
الحقیقہ مرترا است غیر ترا وجود نیست. چنانکہ شیخ عراقی فرماید: هر کرا دوست داری
اورا دوست داشته باشی و بہرچہ رو آری بدو آورده باشی اگرچہ ندانی - و منها

کجا غیر، کو غیر، کو نقش غیر
 سوی الله والله ما فی الوجود

و منها -

اندر آئینہ جهان بنگر تا بہ بینی همان زمان روشن
 کہ ہمہ اوست ہرچہ هست. یقین جان و جانان دلبر و دل و تن

و منها -

در جهان نیست جز یکی موجود کردہ از ہزار شکل نمود

و منها -

بغیر از دوست چیزی در نظر نہ ز غیر اندر جهان نام و نشان گو
 نظر در دیدہ ہم جزوی و گر نہ معاذالله چہ میگویم جهان گو

و منها -

هرچه در صفحهٔ عالم رقم نیک و بد است
 نقش هر نیکو بدی صورت نقاش خود است
 تا ندانی که غیر اوست جهان
 صورت او است آشکار و نهان
 آئینه هم ز خود کند پیدا
 تا شود و بر جمال خود شیدا
 هم خود او ناظر است و هم منظور
 تهمت غیر از وجودش دور
 غیر گنجایش وجود نداشت
 از خود آئینه و صور بنگاشت

و منها -

چند بودن باین آن غره راز وحدت شنو ز هر ذره
 برگ بر شاخ شاخ بر خرما ریگ در دشت موج در دریا
 گفت هر یک چه دور چه نزدیک لیس الله فی الوجود شریک

و منها -

ایزد که بذات می نگنجد بجهان
 خود او است همه جهان چه پیدا چه نهان

و منها -

آن مه که نمود هر شب از بام دگر
 هر لحظه نهد بخوشتن نام دگر
 با آنکه نگشته صید در دام قیود
 هر لحظه کشد صفیری از دام دگر

شاه شرف صاحب قدس سره میفرماید

مرشد معلا بوده دل طالبان بر بوده
 مرشد کجا طالب کجا خود بوده خود بوده

من نسخه حق نما - دریاب که هر گاه همه او شد تو کیستی؟ چاره غیر ازین نیست که خود را مرعین او دانی و در بند پندار من و تو در نمائی. انیست حقیقی توحید و تجلی ذاتی "وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ" [سوره الذاریات 51- آیت 21] باید که از عین ذات دانستن خود ملاحظه نه نمایی و راه وهم و وسوسه به روی دل نکشائی و تعینات را حجاب ذات ندانی - **فرد**

هرگز نکند آب حجاب اندر یخ
 یا آنکه کند نقش حباب اندر یخ
 حق بحر حقیقت است و کونین درو
 چون یخ به میان آب آب اندر یخ

و اگر خطره رو دهد آنرا نیز عین ذات دانی تا آنکه نسبت کمال پذیرد و استیلا گیرد

و منها -

چند بودن باین آن غره راز وحدت شنو ز هر ذره
 توحید بگویم ار فهمی بادا موجود نگشته هیچ که غیر خدا
 اینها که تومی بینی و می دانی غیر در ذات همه یکی است در نام جدا
 آب تابسته بود بی صورت و بی رنگ است یا نه چون گداز و همان آب خواهی نامید یا
 چیز دیگر. پس هرکه شناخته است و چشم حقیقت بین دارد آب را در جمیع مراتب و
 کیفیات آب میداند - شعر -

دریا است وجود صرف ذات و هاب ارواح و نقوش همچو نقش اندر آب
 بحری است که موج میزند اندر خود گه قطره گهی است نقش گاه است حباب
 و آنکه نادان است در بند لباس و کیفیت در می ماند. میان عارف و جاهل فرق همین
 است **و منها** - و همه اوست و محال است که غیر او موجود بود برای توضیح این
 مطلب مثال بسیار است. چنانچه نقش و لفظ و معنی همه از وجود سیاهی ظاهر میشود.
 چنانچه بیخ و برگ و شاخ و میوه همه از تخم سرمی آرد و باوجود این کثرت مانع
 وحدت نه. شعر -

کرد او ز یگانگی دوی را تاراج

باید که کنی کبحی خود را تو علاج

واحد متکثر نشود از اعداد

دریا متجزی نشود از امواج

تفسیر حسینی -

یحبهم و یحبونه چه اسرار است

پس پرده مگر خویش را خریدار است

یوسف زلیخا

یکی بینی و یکی دان و یکی گوی
 یکی خواه یکی خوان و یکی گوی
 نموده روی در بالا و پست اوست
 اگر بسیار و گر کم هرچه است اوست

و منها -

چون نیکو بنگری آئینه هم اوست
 نه تنها گنج بل گنجینه هم اوست

شرح - بدانکه ازین بیت متحقق میشود که همه اوست و بحقیقت غیر او هیچ نیست.
 كما قال الله تعالى: "هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ" [سوره الحديد
 57- آیت 3] "ای اوست اول و اوست آخر و اوست آشکارا و اوست پوشیده و منها

ز هر آئینه بنمود روی	بهر جا خاست ازوی گفتگوی
ز ذرات جهان آئینه ها ساخت	از روی خود بهر یک عکس انداخت
بهر پرده که بینی پرده پردگی اوست	قضا جنان هر دل بردگی اوست
دلی کو عاشق خوبان دلجوست	اگر داند و گرنه عاشق اوست

و منها -

حقیقت را بهر دوری ظهوری است
 ز اسمی برجهان افتاده نوری است
 اگر عالم بیک دستور ماندی
 بسا انوارگان مستور ماندی

و منها -

مقدس نوری از قید چه و چون
 سر از جلباب چون آورده بیرون
 چو آن بیچون درین چون کرد آرام
 پشی روپوش کرد یوسفش نام

عشقیه - تا خواست که در صحرای ظهور بساط محبت بگسترده و بگلشن جهان بصف
 عاشقی و معشوقی با گلرخسار خود عشقبازی بازده و در ساز من و تو ترانه محبت آغاز
و منها - عجب احدی که در عدد بیحد نمود و عجب نموداری که (در عدد) یکی نمود
 و عجب ظهوری که عین بطون و عجب بطونی که عین ظهور عجب معمائی که هیچ
 کس نتواند کشود **و منها -** ای جان من این وجود عین باقی است هر که بدین یافت
 یافت و هر که درین نیافت نیافت هرگز نیافت **- و منها -** و این همه رنگها او است
 اینجا کیست که در میان آید، همون است که در بی نهایتی خود حیران می ماند **و منها -**
 از آنگاه که باد عشق دریای وحدت را در جنبش داشت. موجهای زدن گرفت و این همه
 که دیده می شود موج آن دریا است که می آید و میرود **و منها -** عشق درختی است
 که دو شاخ دارد یکی عاشق دویم معشوق - عبودیت و ربوبیت نتیجه این است پس
 این دوئی را دوئی نتوان گفت بلکه رمز است **- و منها -**

این جهان صورت است معنی دوست
 و معنی نظر کنی همه اوست

و منها - الحمد لله که دیگر نیست : انی برئ مما تشرکون

و منها - "لا اله" یعنی "موتوا قبل ان تموتوا" "الا الله" یعنی "ليس في الدارين الا هو" -
 "محمد رسول الله" یعنی هو الظاهر والباطن اینجا مسلم میگردد تا که بدین صفت های موصوف
 نگردد و از این معنی کلمه وقوف نیابد سر مسلمانی برو مکشوف نشود.

و منها - عشق مطلق آنست که او از دایره فراق بیرون می آید چنانچه در نظرش سیاه و
 سفید و خوب و زشت برابر می نماید یعنی در نظرش بجز یار هیچ در نمی آید. بیت -

محقق همان بیند اندر ابل

که در خوب رویان چین و چگل

حسن معنوی پیش دیده عاشق طرفه العین جدا نیست و محبوب حقیقی هر دم جلوی

دیگر فرماید و هر زمان کسوت دیگر پوشد و حسنی دیگر نماید - بیت

اگر هر ساعتی صد بار رخسارش بصد دیده

همین بینی مشو قانع که رخسار دگر دارد

و منها - ای جانمن عبودیت و ربوبیت این هر دو صفت ذاتی اند و بدین صفتها در
 ظهور آمده و این هر دو تعبیه در وجود انسان ست موجود. اما مثل این دو حروف
 چنانچه واو و میم از یکجا برآمده اند اما اگر نظر بر میم آری واو محو می شود و اگر نظر
 بر واو داری میم از میان میرود. پس ظهوری واو در غایبی میم است و غایبی واو در
 ظهور میم. یعنی در ظهوری ما غایبی او است و در غایبی ما ظهوری او است و مراد از
 میم منی ما است و مراد از واو وی اوست. پس باید که بهر حال نظر بر واو باید داشت
 تا میمی فانی صفت باشد

بیت :

چنان در اسم او کن جسم پنهان
که میگردد الف در بسم پنهان

و منها -

چه فتنه بود که مشاطة قضا انگيخت
که کرد نرگس مستش سیه بصره ناز

پارسی نهاد الی نور
ایها کسای
نوالی نرگس آید کو ، حالیا ناز که سرمه است

مراد از نرگس مست ذات است و مراد از سرمه ناز صفات است. یعنی ذات را در پرده
موجود ہے۔ لیتا یہ حجاب کو حجب نہیں کیا جانا سکتا بلکہ ناز و انداز کا سرمہ
صفات پنهان ساخته است پس این حجاب را حجاب نتوان گفت بلکه سرمه ناز است

و منها - یعنی شاه عشق همیشه بکسوت عاشقی و معشوقی عشقبازی بازد پس بندگی
برای خداوندی است و خدای برای بندگی است. و بندگی برای دانندگی است و
دانندگی برای بندگی است. یعنی خداوندی و بندگی و دوئی و جدائی برای دیدن و
دانستن است و دانش برای گفتن و شنودن است. والا بخود بیخود بود باخود آمد برین
صفت خود را بخود بنمود. یعنی عروس حسن در پرده معشوقی در جلوه گری آمد و
بتجلیات گوناگون متجلی شد یعنی خود را بشکل جمله جهان بخود نمود (عزیزی
میفرماید - رایت ربی کفرس) این فرقه‌های تجلی اوست و تجلیات او را نهایت نیست.
هر عاشقی ازو عبارتی دیگر گوید و هر عارفی ازو نشانی دیگر دهد و هر محققى از و
اشاره دیگر فرماید - و منها

بر نقش خود است فتنه نقاش
کس نیست تو درمیان خوش باش

و منها - "ان الله سر و يحب سرّاً" : پس عجب آنکه چون درون و برون همون پس ستر در چیست و مستور از کیست و مراد از ستر کنایت از وحدانیت و فردانیت اوست چون بی صفت و بی انبار است پس در عین ظهور مستور است. بیت

چون هر چه هست در همه عالم همه منم
مانند در دو عالم زانم پدید نیست

و منها - ای همه تو وای تو بی همه وای همه در تو. وای تو در همه و وجود همه از تو. وازین حیرانی نه فلک حلقه است بر در تو. بیت -

ای بگرد شمع رویت عالمی پروانه
و ز لب شیرین تو شوری است در هر خانه

و منها - آنکه میگوید "العالم متغیر" مراد ازین کسوت شاه عشق است یعنی کهنه می اندازد و نومی پوشد. "کل یوم هو فی شان" برین شاهد است و منها - هیئات هیئات در مصحف کونین قصه صفات و ذات عین عیان است، و در هر وقتی ظهور کلمه نو حاضر حضور پنهان است، و خواننده را بهر حرفی شرفی دیگر حاصل است، و قدر این تلاوت آن دانند که واصلانند - بیت

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفترست معرفت کردگار

و اینچنین قاری را "اهل الله" توان گفت شک نیست که افضل العبادۃ تلاوة القرآن و آن چیست یعنی بیت -

در همه جاء مکان رویتو در جلوه گری است
مصحف روی ترا از همه رو میخوانم

و منها -

مرد می باید که باشد شه شناس
گرچه بیند شاه را در صد لباس

و منها

چون جمالش صد هزاران روی داشت
کرد در هر ذره دیداری دگر

و منها -

ای جمله جهان در رخ جان بخش تو پیدا
وی رویتو در آئینه کون هویدا

و منها هیئات هیئات از آنگاه که از وطن "کنت کنزاً محفیاً"ⁱⁱ بیرون شد و کسوت
"خلق آدم علی صورته"ⁱⁱⁱ در بر افگند از منزلگاه ازل الازال قدم بر راه ظهور نهاده و
در خرام حسن بصد هزار نیاز کامهای ناز برداشته تا بمقصدگاه آمد، اما بهر گامی جلوه
دیگری و بهر قدمی حسنی نو ازین خرام قرار و آرام از دل بید لان ربوده و عالم که در
فنا و بقا است نتیجه خرام اوست بیت -

قد و رفتار توام صبر و قرار از دل برد

الله الله بنگر اینچه قد است این چه خرام

مراد از قد ذات است یعنی "كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ
[سوره الرحمن 56- آیت 26 - 27]" و مراد از خرام صفات است یعنی "کل يوم هو فی
شان" و منها - هیئات هیئات اگرچه بهیچ صورت ترا نتوان یافت و لیکن بهر صورت
جز باتو نتوان ساخت و هیچ صورت بیحضرت ظهور ممکن ندارد و هر که در صورت
بیحضرت ظهور ممکن ندارد و هر که در صورت بامعنی توجانی آورد بهیچ صورت

کدورت در میان نه بیند هر چند که بصورت دو را ما بمعنی نزدیک بصورت هم دور
توان گفت چونکه صورت بمعنی نام ندارد و معنی بی صورت قیام ندارد بیت -

کین جهان صورت است و معنی دوست
ور بمعنی نظر کنی همه اوست

و منها - از تفرقه کثرت متفرق مباش و این کثرت را عین وحدت انگار زیرا که چون
از انبان احدیت دانه وحدت را بیرون کرد و در کشت وحدانیت بکارید از یک هزاران
دیده **و منها -** هیئات هیئات عجب بی بوی که چندین بوها بوی آن بی پوست و عجب
بی رنگی که چندین رنگها رنگ آن بی رنگ است و عجب بی نشان که چندین نشانها
نشان آن بی نشان است. عجب نهانی که چندین عیانها عیان آن بی عیان است. عجب بی
زبانی که چندین بیانها بیان آن بی بیان است - عجب بیانی که بهر زبانی بمعنی دیگر
داستان پردازد. و عجب معنی که بهر صورت نشانی دیگر می نماید. اما از تفرقه صورت
بجمیعت معنی رسیدن محال و چون بمعنی رسید جانی یابد چگونه جانی که در هر
صورت نشانی دهد و آن چیست اول گم شدن است در ذات. پس یافتن است وجود
خود در هر موجودات و اینجا بچشمه حیات رسید که هرگز فنا نپذیرد و این دقیقه است
که بکنه آن نتوان رسید مگر بعنایت خاص بیت -

راست بین از نظر راست بمقصود رسید
احول از چشم دو بین در طمع خام افتاد

و منها - پس هر چه بر روی زمین است همه را دوست می باید داشت چون که فرع را
از اصل جدا نشاید ساخت و خود را در حجاب شرک، نباید انداخت از اینمعنی عارفان
همچو گل کم آزار و محجوبان همچو خار دلازارند اما هر دو از گلزار نگارند محجوبان

کفر و اسلام بینند عاشق جمال دوست. ای جان من اسلام چیست رویش خوبتر و کفر چیست زلفش ابتر - شیطان چیست خالش سیه تر جلال چیست چشمانش چون خنجر. جمال چیست قدس صنوبر یعنی هر چه هست ظهور میمنه و میسره است از سر تا ناخنش خوشتر

بیت -

ز سر تا ناخن پیش سراسر ناز می بینم
کجا حدی است حسنش را هنوز آغاز می بینم

و منها -

چون ذره ذره کرد مرا محبت نگار
در ذره ذره رویش دیدیم آشکار

و منها - تیغ غیرت بر سلسله غیر چنان رانده است که هیچ درمیان نمانده است و باران رحمت بر گل و خار چنان فشانده که عبارت دوست و دشمن یک مو نهاده است. فرد این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یکفروغ حسن رخ ساقی است که در جام افتاد آری چند ظهور های گوناگون مخالف که در نظر است این همه یکفروغ رخ دوست است که در آئینه کون عکس پیدا شده

و منها -

تسبیح عاشقان است خم زلف آن نگار
در خمی نبشته همین یار یار یار

مراد از زلف صفات است و مراد از خم تجلیات گوناگون اوست. مسلم و کافر، و عاشق و فاسق، و مطیع و عاصی، و عالم و جاهل، و خوب و زشت، و عاقل و مجنون اینهمه خمهای زلف نگار است و بهر خمی سری دیگر و **منها** و آنکه میگویند "الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب" و آن چیست یعنی اقرار "لا اله" بزبان و تصدیق "الا الله" بدل. پس راست گفتن روشنائی ایمان است یعنی چون اقرار و تصدیق لا اله الا الله راست باشد ظلمت حجاب درمیان نماند. اما مایان از دروغ گویا نیم که "لا اله الا الله" میگویم و غیر را درمیان می بینم. و **منها** آری آنکه در بحره "وحده لا شریک له" غرق اند فارغ از تفرقه فرقت اند.

مثنوی

صورت از بی صورتی آمد برون	باز شد که انا الیه راجعون
موسی و فرعون معنی را رهی	ظاهر این ره وارد و آن گمراهی
چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد	موسی با موسی در جنگ شد
چون به بیرنگی رسی کان داشتی	موسی و فرعون دارند آشتی
در بشر روگشت است آفتاب	فهم کن والله اعلم بالصواب
چون یکی باشد همه نبود روی	هم منی برخیزد آنجا هم توی
چونکه من من نیستم این دم زهوست	یش زین دم هر که دم زد کافر اوست
خود همون آب است و هم ساقی و مست	هر سه یکشد چون طلسم تو شکست
خود همون بود اولین و آخرین	شرک جز از دیده احول مبین
مستمع او، قایل او بی، احتجاج	زانکه "الاذنان من الواس" ای مثاب

مثنوی ما دکان وحدت است
 این همه چون و چگونه چون زبد
 گر نماید غیر هم تمویه اوست
 او تو است اما نه این تو که تن است
 بحر علمی در نمی پنهان شده
 گنج مخفی بد ز پری چاک کرد
 آدم اصطرباب اسرار علوست
 هر چه دروی می نماید عکس اوست
 خلق را چون آب دان صاف و زلال
 بادشاهان مظهر شاهی حق
 آب مبدل شد درین جو چند بار
 جمله تصویرات عکس آب جوست
 غرق دریائیم گرچه قطره ایم
 اینست خورشیدی نهان در ذره
 ای هزاران جبرئیل اندر بشر
 ای حبیب الله نهان در غار تن
 نیست صورت چشم را نیکو بمال
 هر که را باشد ز سینه فتح باب
 گر ترا باز است آن دیده یقین
 پش آن چشمی که بازو رهبر است
 غیر واحد هر چه بینی آن بت است
 برسر دریای بیچون می طبد
 ور رود غیر از نظر تنبیه اوست
 آن توی که برتر از ما و من است
 در سه گزتن عالمی پنهان شده
 خاکرا سلطان اطلس پوش کرد
 وصف آدم مظهر آیات اوست
 همچو عکس ماه کاندرا آب جوست
 اندران تابان صفات ذوالجلال
 فاضلان مرات آگاهی حق
 عکس ماه و عکس اختر برقرار
 چون مالی چشم خود خود جمله اوست
 جملگی شمسیم گرچه ذره ایم
 شیر نر در پوستین بره
 ای مسیحایی نهان در جوف خر
 گنج نورانی نهان در مار تن
 تا به بینی شمشه نور جمال
 او ز هر ذره به بیند آفتاب
 زیر هر سنگی یکی سرهنگ بین
 هر کلیمی را گلیمی در براست

بی سرنامه

من بغیر از تو نه بینم در جهان قادرا پروردگارا جاودان
 چون بجز تو نیست در هر دو جهان لاجرم غیری نباشد درمیان
 من ترا دانم ترا بینم ترا خود ترا کی غیر باشد ای خدا
 اولین و آخرین وای احد ظاهرین و باطنین و بیعدد
 هم نهان و هم عیان پیدا تویی هم درون گنبد خضرا تویی
 و منها -

ای برادر غیر حق خود نیست کس اهل معنی را همین یک حرف است بس
 دیوان میر

معنی نازک کجا بی لفظ گردد جلوه گر در لباس ذره خورشید جهان آرا طلب
 و منها

روی محبوب ازل زیر نقاب آدمی است
 عالم آرا آفتابی در سحابی آدمی است

دیوان میر

افسوس که در روز نهان در شب تاریک در عین ظهور این همه محروم لقائید
 و منها

سودائی تماشائی خودش میر مگر بود
 ذرات جهان آئینه دار است به بینید

و منها -

مخفی و پیدا بود یاری که من می بینمش آن گل اندامی که در لیلی و مجنون جلوه کرد

گاه در خلوت گهی در انجمن می بینمش در لباس بلبل و گل در چمن می بینمش
کثرت صورت حجاب معنی وحدت نشد سنبش را میر بربرگ سمن می بینمش

و منها

بی غباری غیر در عالم همه او دیده ام
گنج را در دامن ویرانه تنها یافتم

و منها

چنان رفت امتیاز کثرتم از جلوۀ وحدت
که دانا را به از نادان نمی دانم نمیدانم

و منها

جهان محو فروغ نور یکتایی است پنداری
خیال آباد کثرت وحدت آرائی است پنداری

و منها

بدیر و کعبه با شیخ و برهمن در سجودم من
دلم سر در هوائی حسن هرجائی است پنداری

منها

ای عشق تودانی بس آئین جهانبنایی	چون لیلی شهری هم مجنون بیابانی
هم خاکی و هم روحی هم آدم هم نوحی	هم شارح و مشروحی هم قاری و قرآنی
هم کوه تو صحرا تو هم سرتو سودا تو	هم ماهی و دریا تو هم کشتی و طوفانی
هم حل تو مشکل تو هم راه تو منزل تو	هم تن تو هم دل هم جانی و جانانی
هم پنبه و هم داغی هم بلبل هم زاغی	هم سبزه و هم باغی هم مرغ خوش الحانی

يعقوب زليخاي هم يوسف كنعاني
 پنهانی و پيدای پيدای و پنهانی
 هم جان جهانی تو هم شمع شبستانی
 هم انجم و افلاکی هم مظلم و نورانی
 هم تیغ سنانی تو هم لشکر و هم جانی
 طور و یدبضا تو هم موسی و ثعبانی
 هم مومن و کافر تو هم دین مسلمانی
 هم شوق و تسلی تو هم جایع و هم نانی
 هم یثرب و بطحا تو هم کعبه وارکانی
 جبریل پیغمبر تو خود نیست ترا ثانی
 هم طالب و مطلوبی هم دروی و درمانی
 هم گوئی تو چوگان تو هم فارس میدانی
 هم شاغل و مشغولی هم جسمی و روحانی
 هم دانی هم پرسی هم عالم و نادانی
 هم چشم و تماشا تو هم سرو خرامانی
 برمسند محبوبی سلطانی و سبحانی
 هم ملک وزیری تو هم خرمن دهقانی
 هم قفل و کلیدی تو هم درد تو درمانی
 هم میری و مجلس تو هم باده ریحانی

هم دلبر عذرايي هم وامق شيدايي
 اسرار ترا هرگز غير از تو نداند کس
 سور عیانی تو بی پرده نهانی تو
 هم کاهل و چالاکی هم کودن و دراکی
 هم حرف زبانی تو هم تیر کمانی تو
 هم مریم و عیسی تو هم خنجر و یحیی تو
 هم بت تو بتگر و هم مغ تو آذرتو
 هم حال و محلی تو هم نور تجلی تو
 ادنی تو اعلی تو هم پست تو بالاتو
 باطن تو ظاهر تو اول تو آخر تو
 هم کاتب و هم مکتوبی و هم راغب و مرغوبی
 هم کفر تو و ایمان تو هم چمن و خیابان تو
 هم قاتل مقتولی هم سایل و مسئولی
 هم عرشی هم کرسی هم مخفی هم درسی
 هم شور تو غوغا تو هم حسن تو رسوا تو
 در عرصه مشتاقی دیوانه و مفتونی
 هم شاه سریری تو هم و لقا فقیری تو
 گمراه و رشیدی تو هم شیخ و مریدی تو
 هم وحشی و مونس تو هم ماهی و یونس تو

و منها

غیر	ناید	بچشم	محرم	دوست
عالم	آئینه	دار	جلوۀ	اوست
دیده	بکشا	که	وقت	دیدار
جا	بجا	جلوہائی	دلدار	است

مجمع الاشعار

جب حسن ازل پردہ امکان مین آیا	هر رنگ بھر رنگ هر يك شان مین آیا
حرمت سین ملائک نی جسی سجدہ کیا ہی	جس وقت کہ وہ صورت انسان مین آیا
گل ہی وہی سنبل ہی وہی نرگس حیران	اپنی ہی تماشی کو گلستان مین آیا
اول وہی آخر وہی ظاہر وہی باطن	مذکور وہی آیت قرآن مین آیا
قانون وہی ساز وہی طبلہ وہی ہی	هر تارمین بولا کہ هر يك تان مین آیا

و منها

یار کو ہم نے جا بجا دیکھا	کہیں ظاہر کہیں چھپا دیکھا
کہیں ہو بادشاہ تخت نشین	کہیں کاسہ لئے گدا دیکھا
کہیں بولا بلی وہ کہ کی است	کہیں وہ بندہ خدا دیکھا
کہیں واجب بنا کہیں ممکن	کہیں فانی کہیں بقا دیکھا
کہیں زاهد بنا کہیں عابد	کہیں رندوں کا پیشوا دیکھا۔

و منها -

ز دریا موج گوناگون برآمد	زبی چونی برنگ چوں برآمد
چونیل از بھر قومی آب گردید	برای دیگران چوں خون برآمد

چو این دریا بیچون موج زن شد حباب اشیا از بیرون برآمد
 گهی در کسوت لیلی فروشد گهی از صورت مجنون برآمد
 چو باز آمد ز خلوتگاه بیرون مهمان نفتش درون بیرون برآمد
 ازین دریا بدین امواج هر دم هزاران گوهر مکنون برآمد
 اگر انسان نگردي آشکارا کلام کنت کنزاً چون برآمد
 چو شعری مغربی در هر لباسی بغایت دلبر و موزون برآمد

شرح مختصر فصوص الحکم

که همه اوست هر چه هست یقین جان جانان و دلبر و دل و دین
 و منها - پس در مقام جمع و تفصیل حامد و محمود و شاکر و مشکور ذاکر و مذکور
 همه اوست و ازوست و بدوست

شعر -

کنت دهرأ قبل ان تکشف الغطا
 اخالک انی ذاکر لک شاکر
 فلما اضاء اللیل اصحبت شاهدا
 بانک مذکورر و ذکرو ذاکر

و منها - پس معلوم شد که یکذات باعتبار چند صفات جواهره متکثره می شود و حال
 آنکه حقیقت واحده است مقصود آنکه حقیقة الحقائق که ذات الهی است فی الحقیقة
 واحدیست که تعدد و کثرت باو راه ندارد و باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در
 مراتب تنزلات جواهر متکثره می نماید و حال آنکه "الآن کما کان" و منها - "ولو لا
 سریان الحق فی الموجودات بالصورة ماکان للعالم وجود" یعنی اگر حق تعالی بذات

خود و صفات خود در جميع موجودات بحکم معیت ساری نبودی عالم از کسوت وجود و ظهور عاری بودی، چرا که عالم بذات خود مجهول و معدوم است و بموجد خود موجود و معلوم است. **و منها** - عالم عارف که "کان الله له" در حق اوست میگوید الله یکی است و نام اعظم او الله است و او را دیگر اسماء حسنی است و جميع عالم و مکونات محل و مظهر آن اسما است، شما منقاد شوید و گردن نهید و او را پرستید و آن ذات واحد احد را عبادت کنید در هر مظهري که ظهور کند نه آنکه هر مظهري را الهی دانید تا تعدد لازم آید، چرا که الله مطلق و خداوند بحق آن حقیقت واحده غیر متعدد است که بتعدد نسبت و متکثر اضافات و تنوع وجوه آن حقیقت متنوع نمی شود. بمثل اگر صد آئینه در مقابل روی دارند در هر یک ازین صد آئینه هر آئینه روی نماید اما عاقل داند که جز یک روی نیست در حقیقه که بحسب مرای متعدد می نماید - **شعر**

وما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت اعددت المرایا تعددا
و منها - "و ليس وجود الا وجود الحق بصور احوال ماهی علیه الممكنات فی انفسها و اعیانها فقد علمت من يتلذذ ومن يتالم" یعنی در وجود جز و جود حق نیست ملتبس بصور احوال ممکنات در انفس خود و اعیان خود پس متلذذ و متالم بتجلیات خود خبر خود نیست **و منها** - و کل ما تدركه فهو وجود الحق فی اعیان الممكنات فمن حیث الهوية حق هو وجوده و من حیث اختلاف الصور فیه هو اعیان الممكنات **و منها** - كما لماء حقيقة واحدة يختلف فی الطعم باختلاف البقا فمنه عذب و منه ملح اجاج و هو ماء فی جميع الاحوال لا يتغير عن حقيقة وان يختلف طعومه **و منها** - فلاقرب اقرب من ان يكون هويته عين اعضاء العبد و قواه و ليس العبد سوى هذه الاعضاء والقوى فهو حق

مشهود فی خلق متوهم فالخلق معقول والحق محسوس مشهود عندالمومنین و اهل
الكشف والوجد وماعدا هذين الصنفين فالحق عندهم معقول والخلق مشهود قوله فهو
حق ضمير هو عایدست بعبد و مراد از مومنین آن طایفه اند که ایمان بولایت اولیاء و
کمال کمال دارند و مراد از اهل کشف و وجدان طایفه اند که غطا از بصر بصیرت
ایشان مرتفع گشته باشد و حاصل سخن این است که آنچه مدرک و مشاهده است حق
است و آنچه تو اورا خلق میخوانی متوهم تست چرا که حق است. بحقیقت که در
مرایای اعیان ظهور کرده بحسب مرا یا پس ظاهر حق باشد نه غیر حق، و هر که
محبوب است چنان می پندارد که محسوس و مشهود خلق است و نامحسوس حق، و
حال آنکه نزد محقق صاحب کثیف این مسئله برعکس است و منها - "و هو الساری فی
مسمى المخلوقات والمبدعات ولولم یکن الامر كذلك ماصح الوجود" یعنی حق است
که ساری است در حقایق منیر مسبوقة بزبان و آن عبارت از مبدعات است و اگر نه این
سریان حق بودی در موجودات خود وجود هیچ موجودی محقق نگشتی و باصلاح این
طایفه وجود عبارت از حق است که ظاهر گشته بصور مختلفه و منها - "فهو الشاهد من
الشاهد والمشهود من المشهود" چون این معنی مقرر شد پس حق باشد که شاهد
حقیقی و مشهود حقیقی باشد از هر شاهی و مشهودی اگرچه بحسب صورت مغایرت
میان رای و مری و شاهد و مشهود هست مثلا در ظاهر چون رائی در مرآت شاهد
صورت خود گردد در آئینه جزوی و صورت وی نبود پس شاهد و مشهود آن حقیقت
خود باشد و پس اگر من حیث الصورة مغایرت بینهما نماید این را رای و آنرا مری
گویند و الله اعلم .

ديوان ولي

حسن در پرده تجريد تها سبهي سي آزاد
طالب عشق هوا صورت انسان مين آكر

من كلام سلطان العاشقين شاه عبداللطيف بهتائي

قدس سره

سو هي سو هو سو اجل سو الله
سو ويري سو واهرو سو پرين سوپساه

بيت

سوئي هيڏانهن سوئي هوڏان، سوئي من وسي تنهين سندي سوجهري، سوئي سو پسي

بيت

پاڻهين جل جلاله، پاڻهي جان جمال پاڻهين صورت پرينءَ جي، پاڻهين حسن ڪمال
پاڻهين پير مرید ٿئي، پاڻهين پاڻ خيال سڀ سڀوئي حال، منجهان ئي معلوم ٿئي

بيت

سو ساهڙ سا سهڙي، سائر پڻ سوئي
آهي نجوئي، گجهه گجهاندر گالهڙي

بيت

ڏسين ڏسين جي، ته همه ڪي حق چئين
شارڪ شڪ م ني، انڌا انهيءَ گالهه ۾
من كلام موحد ڪامل محقق اڪمل مولانا مير قلندر علي رضوي قدس سره
تفڪر ڪيجي وڃي سار لهين اندر دي
هڪو هڪو هڪو گوليهين، چوڙين خيال دگر دي.
فاينما تولوڻم وجه الله هي وچ صورت هردی

حجاب نه رهي ڪوئي جي تون صدقون ڪرين يقينا
 ذات صفات هڪوڪر چائين چوڙين ڄاڻ ڪمينا
 جي صدقون سر صدقي ڪيجي، تا ملدا دوست شبينا

من ڪلام مهدي الزمان هادي الى الرحمان پير محمد راشد قدس سره

وحدت مون ڪثرت ٿي، آهي ڪثرت وحدت ڪل
 اندر پرين ٻاهر پرين، ٻول نه ٻي ڪنهن ڀل
 هي هنگامون هل، مڙئي محبوب جو

من ڪلام وحدت نژاد موسس اساس اتحاد مولانا عبدالحق درازائي قدس سره

هرجه بيني ز فوق عرش علا هستي او است تا به تحت ثري
 غير حق نيست در جهان موجود همه هستي ازو شده برپا
 من ڪلام ساقی ميخانه وحدت وجود عارف رموز غيب و مشهود مولانا قبول محمد
 درازائي قدس سره

ڄامن تي ڄامان، پرين پهري آڻيو
 ڪامان ڙي ڪامان، ڪيڏو لڪ ڪريم ڪيو.

من ڪلام عارف پاڪباز عاشق محرم راز خليفه سچيدنه قدس سره
 سچو سارو سو ٿيو، ڪثرت ۾ ڪل
 الف کون آدم ٿيو، ڪري هنگامون هل
 خلق الاشياء فهو عينها، هي تان پند امل
 مومن ڪافر سو ٿيو، ٻول نه ڪنهن تون ڀل
 تج گلابي گل، مر مارينئي منصور جان.

خاتمه

بر ضمير منير وحدت تخمير معنى شناسان وحدانيت اساس و وحدانيت اساسان
معنى شناس مبرهن و هویدا باد که چون احقر خاکپائی اهل نظر فقير عبدالقادر نسبت
عقيدت تام و اضافت اراده تمام بدین سلسله عاليه و طريقه رضيه داشت زمانی چند در
استخراج کلمات وحدت سمات واستنباط ملفوظات اتحاد آیات از کتب تصوف
وصحف تعرف همت وافی و همت کافی مبذول داشته اوراق معدود بسواد حروف
روشن که مشتمل بر ترغيب کسب این فن است انباشت بتاریخ دوم شهر رجب سن
یکهزار و دو صد شصت و شش باتمام رسانید و به سند الموحدين مسمی گردانید مترصد
که ناظر این سطور مولف را بدعای ترقی حضور یاد فرماید و دعوات درویشانه ازین
مبتدی دریغ نه نماید تا بوسیله آندعای بی ریائی این بی سروپای از علم الیقین بعین
الیقین رخت کشد و صهبای هویت از می کده حق الیقین چشد. انه علی کل شی قدیر و
بالاجابته حدیر صلی الله علی سراسر و نور الانوار سیدالابرار محمد و آله الاطهار و
اصحابه اخیار و جمع الاصرار وسلم تسلیما کثیراً آمین ثم آمین تمت .



ⁱ انهن لفظن سان هيء حديث صرف الديلمي كان رواية ثيل آهي، بين روايتن ۾ پويان
الفاظ فاني احس كان عن شمالک وارا کونه آهن. بين روايتن سان هيء حديث مصنف
ابن ابي شيبة، شعب الايمان البیهقي (699)، کتاب الزهد احمد بن حنبل (360) ۾ ملي ٿي.

ⁱⁱ شيخ اکبر محي الدين ابن عربي 'فتوحات مکيه' جي باب 198 ۾ چوي ٿو ته هيء
حديث کشف جي لحاظ سان درست آهي، البت حضور ﷺ کان ان جي روايت ثابت نٿي
ٿئي.

ⁱⁱⁱ هيء حديث انهن الفاظن سان صحيح مسلم (4731)، مسند احمد (7021) ۽ حديث جي ڪن
بين ڪتابن ۾ ملي ٿي.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فی بطن احادیث

حدیث اول : عن ابن عمر (رض) قال: قال رسول الله صلعم بنی الاسلام علی خمس شهادة أن لا اله الا الله وأن محمداً عبده ورسوله وإقام الصلاة وإيتاء الزكاة والحج وصوم رمضان. متفق علیه^۱ بدانکه اسلام بر دو قسم است اسلام صوری و اسلام معنوی. اسلام صوری معروف است و اسلام معنوی عبارت است از نفی اوهام کثرت و اثبات یقین وحدت و نجات از خیالات جسمانی و برات از خطرات نفسانی و خروج از مضیق ظلمانی و دخول در وسعت آباد نورانی، مغلوبیت شکوک ها و منی و غالییت و اردات تاختن و جان در راه جانان باختن. چنانچه کلام ربانی باین نعمت عظمی و عطیه کبری ترغیب می نماید و تحریض میفرماید که: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَى رَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا** (سوره 4 النساء، آیت 136) یعنی ای کسانی که بایمان صوری که باعث نجات نار است مشرف شده اید بایمان معنوی که موجب برات پندار است معزز و مکرم باشید و مطلق و مقید را که کنایت از الله و رسول اوست بمقتضای هو الظاهر هو الباطن یکذات دانسته حرف دوئی از لوح خاطر فاتر بکلک "لیس فی الدارین الا هو" تراشید. مولانا حمید الدین ناگوری قدس سره در عشقیه می فرماید.

بیت

قاضی شدی و شیخ شدی و دانشمند

این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

تا پرده ماومن درمیان است رخ آفتاب مسلمانی نهان است انتهى. قوله عليه الصلاة والسلام شهادة أن لا اله الا الله الخ یعنی اولین احکام خمسہ اسلام معنوی کہ وی بمنزلہ اصل است و باقی بمنزلہ فروع اویند. گواهی دادن این مقصود است کہ بدرستی در عالم غیب و شہادت بدون حقیقت الحقائق تنزیہاً و تشبیہاً چیزی موجود نیست و جز وی شاهد مشہود نی، و گواهی دادن این کہ بدرستی حقیقت محمدی کہ برزخ جامع ذات و صفات و مظهر جمیع تجلیات است. پرستند آن ذات یگانه است و فرستاده وی است برائی تبلیغ پیام الہی کہ علم الیقین بتوحید ذات واحد است در مظاهر غیر متناهی، تا باز آیم از اشتغال با لملاہی و حاصل نمایم تماشا اشیا را کماہی، و مراد از اقامۃ صلوۃ برپا داشتن خیال این نسبت است بحدی کہ هیچ وقت بکدام شغل ازوی فارغ نباید بود و فحوائی فرقانی **"والذین فی صلواتہم دائمون"** نیز بران استدلال دارد چرا کہ نماز ظاہری بتعیین اوقات خمسہ مکتوب است و اقامہ این نماز در بہر آن مطلوب کہ گفتہ اند.

بیت

نماز خلق تسبیح و سجود است
نماز عاشقان ترک وجود است

مولانا رومی قدس سرہ میفرماید **مثنوی**

زانکہ ترک تن بود اصل نماز
ترک خویش و ترک فرزندان آرز

وقال بعضهم قدس الله اسرارهم **"الصلاة اتصال العبد بالربوبية"** و دادن زکوٰۃ عبارت است از تزکیہ نفس بصرف کردن انفاس حیات مستعار در ذکر ذات پروردگار جل جلالہ و

عم نواله چرا که چنانچه استمتاع باموال دنیوی بی ادای زکوٰه شرعاً ممنوع است: همچنین بدون تلذذ بتوالی ذکر معنوی استلذاذ بحیات حقیق ۵ مخطور.

بیت

زندگی	آمد	برائی	بندگی
زندگی	بی	بندگی	شرمندگی

و حج گزاردن کنایت است از قصد کردن سالک صافی نیت و طالب پاکیزه طویت مر مشاهده جمال رب العزت را با حرام صدق و محبت و رکوب راحله علو همت و حمل زاد علم الیقین بعقیده حمیده وحدت "لانه لابد لمن يطلب المشاهدة من استعلاء الهمة فی استعمال هذا النسبته كما لابد لمن يقصد الكعبة من الزاد والراحلة"

مثنوی

حج	زیارت	کردن	خانه	بود
حج	رب	البت	مردانه	بود

و مراد از صوم امساک طالب است مرخیال خود را از وسوسه ماسوا و تخلیه سالک است مرسر خود را از خطره ما خلا زیرا که اهم مطالبات سالکان راه وجدان واتم مقاصد صادقان واثق ایقان در فراموشی خود کوشیدن و پشمانه فنا از خمخانه عشق و ولا نوشیدن است.

مثنوی

گرچه آن وصلت بقا اندر بقا است
 لیک اول آن بقا اندر فنا است
 آئینه هستی چه باشد نیستی
 نیستی بگزین گر ابله نیستی
 از پئی این عیش عشرت ساختن
 صد هزاران جان بیاید باختن

اللهم ارزقناه

حدیث دوم : عن أنس بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من صلى صلاتنا واستقبل قبلتنا وأكل ذبيحتنا فذلك المسلم الذي له ذمة الله وذمة رسوله فلا تخفروا الله في ذمته رواه البخاريⁱⁱ. قوله من صلى صلوتنا مراد از صلوتنا نماز مقربان درگاه الهی است که متخلص باخلاق رسالت پناهی اند و جامع آثار بندگی و شاهی. کذا فی المثنوی المعنوی

گفت واسجد و اقرب یزدان ما
 قرب جان شد سجده ابدان ما
 پائی ظاهر در صف مسجد طواف
 پائی باطن فوق گردون در طواف
 جان سفر رفت و بدن اندر قیام
 وقت رجعت زان همی گوید سلام

نوله "واستقبل قبلتنا" و این قبله قبله ایست که توجه بآن جز خونین جگری را که محرم حرم تجرید و ماهر رمز توحید باشد میسر نیست و این دولت لم یزلی بدون سعید ازلی نصیب دیگر نی. چنانچه حافظ شیراز کاشف دقائق حقیقت و مجاز نغمه پرواز بدین ترانه راز می گردد.

فرد

نماز در خم آن ابروان محرابی
کسی کند که بخون جگر طهارت کرد

نوله "واکل ذبیحتنا" و خوردن مذبوحه شارع اشارت است بحلال دانستن ما استحل و این کنایت است از دستیاب شدن بر مطعومات روحانی و ماکولات نورانی که مضمون تصدیق مشحون "ابیت عند ربی یطمعنی و یسقینی" بران دال است و خورنده آسا از تقاضا مستلذات دنیا و ما فیها فارغ بال

بیت

گر خوری یک لقمه از ماکول نور
خاک ریزی برسر نان تنور

نوله "فذلک المسلم الذی له ذمته الله و ذمته رسول الله". پس موصوف باین اوصاف حمیده و مصروف بدین افعال پسندیده در اسلام حقیقی داخل یعنی بحقیقت اصلی خود واصل خواهد بود و ذمه بررتبه کمال روحانیه آن محو جلو جمال نورانیه. بتدریج نسیان خیال جسمانیه ذات مقدس الهی و جناب رسالت پناهی است که بحکم کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ (سوره ۵۵: الرحمن، آیت ۲۹) دمبدم برروی خاطر ملکوت ناظر آن بینخود و حیران ابواب ترقی درجات عرفانی و مراتب عشق و وجدان خواهد کشود.

بیت

عاشق که شد که یار بحالش نظر کرد
ای خواجه درد نیست وگر نه طبیب هست

مثنوی:

گر به بندی چشم خود را از احتجاب
کار خود را کی گذارد آفتاب

قوله "فلا تخفروا الله فی ذمته" پس ای طالبان مشاهده از جاده مستقیم مجاهده انحراف نکنید و عهد محبوب حقیقی را که در ذمه بری مشتاق تحقیقی بمواصلت لایزال و معائنه جمال بی زوال منعقد گشته نشکنید و بر رویی چنین دولت ازلی و نعمت لم یزلی پشت پائی تکاسل و تغافل ننزید که من "احب لقاء الله احب لقاء الله" واقع است و "من کره لقاء الله کره لقاء الله" ثابت. بیت

گرت هوا ست که معشوق نگسلد پیوند
نگاهداری سر رشته تا نگهدارند

حدیث سیوم : و عن ابی هریره رضی الله عنه بدانکه این حیث شریف حجتی است قاطع و برهانی است ساطع بر رسوخ عقیده وحدت الوجود و ثبوت اتحاد غیب و شهود و فی اصطلاحهم قدس سرهم. هم این حالت را قرب نوافل گویند و آیه کریمه "ما رمیت از رمیت ولكن الله رمی" نیز بدان ناطق است. و حدیث قدسی "بی ینطق و بی یسمع و بی یبصر" بدان دال و از ائمه اطهار و اصحاب اخیار در اوقات وجد حالات قسم این مقالات نیز سر زده و کشف این اسرار شده. چنانچه حضرت امیرالمومنین امام العارفین سید الموحدین اسدالله الغالب سیدنا و مولانا ابوالحسن علی

بن ابی طالب کرم الله وجهه زبان اسرار ترجمان بادائی فحوائی غیب "انتمای انا حی لا
 بموت" کشاده اند و جناب سلطان المحققین و برهان المتکلمین سیدنا و مولانا امام
 ابو محمد علی زین العابدین سلام الله علیه و علی سائر ائمة الطاهرین در انشداد این
 آیات وحدت آیات شعر

و رب جوهر علم لو الوح به
 لقیل لی انت ممن یعبد الوثن
 لاستحل رجال مسلمون دمی
 یرون اقبح ما یاتونه حسنا

داد "اما بنعمة ربك فحدث" داده اند. و از ابوهریره رض نیز مروی است که قال : حفظت
 من رسول الله صلى الله عليه وسلم وعاءين فأما أحدهما فبثته وأما الآخر فلو بثته
 قطع هذا البلعوم یعنی مجری الطعام رواه البخاریⁱⁱⁱ و در "یواقیت والجواهر" مسطور
 است که عبدالله بن عباس رضی الله عنه میفرماید که اگر در معنی آیه شریفه "یتنزل الامر
 بینهن" بمقتضای خاطر فاطرب کشایم و اسرار ویرا کشف نمایم مردمان مرا سنگسار کنند و
 بی محابا بزنند و منطوق لازم ایوثوق حدیث نبوی "ان الله ينطق على لسان عمر" نیز
 مصداق وصول حضرت فاروق عالیشان والامکان علیه الرضوان است بدینمقام قرب و عرفان
 و بیشتر از کمال اولیا قدس سرهم نغمه پرداز این ترانه راز گردیده اند. چنانچه غریق بحر
 مواج مولانا شیخ حسین بن منصور حلاج قدس سره بارتکاب کشف این اسرار کمال اشتها
 دارد و کلام ارشاد انجام آن هادی کافه انام اقدام مبتدیان این مدام را بر صراط مستقیم ایقان
 تام می افشارد و منقول است که بعضی از نا تراشیدگان بوی قدس سره گفتند که این کلمه

که تومیگوی نا مشروع است و نزد اهل سنت نامسموع. گفت، نی بلک مسنون است و بمقتضای مضمون تصدیق مشحون "من رانی فقد راء الحق" باجابت مقرون و حضرت غوث الثقلین قدس سره نیز درین حال خبر میدهند. **شعر**

فلا فلک لا تجریه قدرتی
ولا ملک الا بحکمی طابع

و سلطان العارفین با یزید بسطامی قدس سره میگوید
انسلخت من جسدی کما انسلخ الحیته من جلدھا فاذا انا هو
و مولانا شیخ فرید الدین عطار قدس سره میفرماید

هر که از وی نزد انا الحق سر
باشد او از جماعت کفار

و آنچه از ملفوظات این طایفه علیّه درین مقام رضیه در کتب تصوفه مسطور است در حصر و حصار نیاید و بحکم "القلیل یدل علی الکثیر" و لجزعته یدل علی الغدایر ایجاز سخن می باید. مراد از رویت آنحضرت معائنه حقیقت وی است صلی الله علیه و آله وسلم و آنرا بدیده حس نتوان دید و آنجا پپای هوس نتوان رسید چنانچه کلام قدیم سبحانی "ینظرون الیک وهم لا یبصرون" براینمعنی دال است و شعر عالم

ربانی

و کیف یدرک فی الدنیا حقیقه
قوم ینام تسلاوا عنه بالحلم

مصدق این مقال مشنوی

گر بدیدی حس حیوان شاه را

پس بدیدی گاؤخر الله را

اللهم ارزقنا حبه و حب آله و فرحنا بمشاهدة حسنه و جماله آمین ثم آمین.

حدیث چهارم : عن عثمان رضه قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم من توءأ فاحسن الووء خرجت خطایاه من جسده حتی تخرج من تحت اظفاره^{iv} متفق علیه - قوله من توءأ بدانکه ووء اشارت است باستعمال نفی برابطه مخصوص و طریقه منصوص که این طایفه علیه راست کما اشار و الیه حیث قالوا الووء انفصال العبد من البشریته و آنچه در حدیث دیگر وارد است که "لا صلاة لمن لا ووء له"^v نیز اینمعنی دارد یعنی اتصال باحوال ربوبیت که نماز کنایت ازوست بدون انفصال از اوصاف بشریت که ووء اشارت بدو است ممکن نیست و صاحب احرام صدق و ایقان را از قطاع الطریق و هم و گمان بغیر حرم محرم عدم و نسیان بحکم من دخله کان آمنا ملجا و ما من نی چنانکه گفته اند.

بیت

که تا با خودی در خدا بار نیست

وزین نکته جز بیخود آگاه نیست

قوله "فاحسن الوضوء" این کلام رشدت نظام بطریق مبالغه و تاکید است در اتمام واکمال امر مذکور و مراد از مبالغه در ورزش فکر فنا آن است که سالک بحدی از خود بر آید که خطر از خود تهی شدن هم در خاطر وی نیاید، چرا که اگر بفنای خود شعور دارد و خود را فانی می پندارد بحقیقت فانی نیست و معموره عدم را بانی نی و مسئله فقیهه المکاتب عبد مادام علیه. درهم نیز مستشهد این تقریر است و مؤید این تحریر یعنی شعور سالک به فنای خود بمنزله در همین است بر مکاتب. پس چنانچه مکاتب بدون ادای آن چیز یسر در موالی داخل نمی شود. همچنان سالک بجز فناء الفنا بمقام تنزه و تعالی واصل نمیگردد. مولانا رومی قدس سره می فرماید. **مثنوی**

خیره گشتیم خیره کی هم خیره گشت
موج حیرت عقل را از سرگذشت

"رب زدنی تحیراً فیک" و فحوائی قدس انتمای "فیه رجال یحبون ان یتطهروا واللّه یحب المّطهّرين" (سوره ۹: التوبه، آیت 108) که در شان اصحاب مسجد قبا است شاهد وصول آنها بمقام فناء الفنا است، و تلمیح است بآن که آئینه خیال یحبون ان یتطهروا عکس نمای جمال "والله یحب المتطهرین" یعنی عدمیت وهمیات آن و این مرات نور مبین است، مادام که سالک بسبب شعور سرمدی وجود خود در حجاب بود سرجلوه شاهد حقیقت الحقایق بآن که متجلی بتجلیات غیب و شهود است بسته نقاب باشد.

معشوق عیان می گذرد بر تو و لیکن
اغیار همی بیند زان بسته نقاب است

وقتی که از استیلاء حالت فنا سر از قدم نشناخت یعنی خود را کلی در باخت و روی همت از توجه بما سوی الله کما حقّه تافت خود را بیخود مقصود خود یافت کما قبل.

از پای تا سرت همه نور خدا شود
در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی
دست از مس و جود مردان ره بشوی
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

قوله خرجت خطایا من جسده - خروج خطایا اشارت است به نیشان خواطر امکانی و قطع علایق جسمانی که پیشتر از استعمال خیال فنا بتذکره تعلق آنها مشغول و موصول بود کما قبل "وجودک ذنب لایقاس به ذنب آخر" و از بدن اینجا مراد بدن معنوی است، و آنرا فی اصطلاحهم وجود که حقیقة الحقائق عبارت ازو است میخوانند و اعیان و حقایق را بخلاف معقولیان عارض وی میدانند چنانچه در مثنوی به ثبوت این بدن معنوی تلمیح رفته و مولانا قدس سره در تحقق این سخن گوهرلدن سفته

ما بدانستیم ما این تن نیم
بی حیات تن به یزدان می زئیم
صوفیئم و خرقها انداختیم
باز نستانیم چون در باختیم
تا بدانی کین تن آمد چون لبیس
رو بجولان بس لباسی را ملیس

آن توی که بی بدن داری بدن
پس مترس از جسم جان برهم زدن

و در احادیث صحیح نیز بتشکل ارواح قبل از حلول باشباح و مدت مکث بر زخیه تصریح تام است و تنقیح مالا کلام و معلوم باد، که چنانچه عوام به سبب استیلای مواد ناسوتیه خود را فقط همین جسم می دانند و بحکم لا یبقی من اسلام الاسم از روح حرفی احیانا میخوانند. همچنان خواص بجهت استعلایی قوی ملکوتیه خود را محض روح بلکه روح الارواح دانسته از جان بجسم نمی پردازند و بمعنی حقیقت قانع بوده فارغ از صورت مجازند چنانچه گفته اند.

بجنبش چون در آید بحر زخار
بجنبش قطره کی آید پدیدار

قوله "حتی تخرج من تحت اظفاره" این کلام هدایت فرجام نیز بطریق مبالغه ایست در تنزیه سراپای سالک از علل تشبیه و تلوین و تجرید وی از ملل تمویه و تکوین چنانچه گفته اند :

چو نرگس همه دیده گشته تنش
نمانده یکی خار پیرامنش

وسرّ "الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا (سوره ۵: المائدة، آیت 3) این است در رمز " وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا" (سوره ۳۹: الزمر، آیت 69) همین ما حصل آنکه چون سالک در استحال فنا که وضوء عبارت ازواست بحکم

"وَأَنَّ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى" (سوره ۵۳: النجم، آیت ۳۹) جد متوافره و جهد متکاثره
 بجا رساند. صیقل عواطف ربانیه مرات لطایف روحانیه آن سراپا شهود سبحانیه را از
 زنگبار کسایف جسمانیه بحکم "وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى" (سوره ۵۳: النجم، آیت ۴۰)
 مصفا گرداند.

ره این است رو از طریقت متاب

بنه گام و گامی که خواهی بیاب

الهی انت مقصودی و رضاک مطلوبی.

حدیث پنجم : عن ابی موسی قال قال رسول الله صلعم إن مثل ما بعثني الله به عز
 وجل من الهدى والعلم كمثل غيث أصاب أرضا فكانت منها طائفة طيبة قبلت الماء
 فأنبتت الكلاً والعشب الكثير وكان منها أجادب أمسكت الماء فنفع الله بها الناس
 فشربوا منها وسقوا ورعوا وأصاب طائفة منها أخرى إنما هي قيعان لا تمسك ماء ولا
 تنبت كلاً فذلك مثل من فقه في دين الله ونفعه بما بعثني الله به فعلم وعلم ومثل من لم
 يرفع بذلك رأساً ولم يقبل هدى الله الذي أرسلت به.^{vi} متفق عليه

قوله مثل ما بعثني الله به من العلم والهدى كمثل الغيث أصاب أرضاً - مراد از
 علم و هدی علم باحوال حقیقت و اسرار معرفت است کما فی المثنوی المعنوی.

علم	نبود	غیر	علم	عاشقی
ما	بقی	تلبیس	ابلیس	شقی

و وجه تشبیه وی بباران آن است که چنانچه باران باعث احیاء اراضی اموات است
 بشرط قابلیت آنها، همچنان تلقین و ارشاد علم و معاد قلوب بنی نوع انسان را موجب
 حیات است. بحسب استعداد اینها چنانچه گفته اند. بیت

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی
که جام جم نکند سود وقت بی بصری

قوله فكانت منها طائفة طيبة قبلت الماء فانبتت الكلاء و العشب الكثير. پس هست از اراضی قلوب پاره زمین طیب که میاه صحبت سالکان طریقت و ماهران حقیقت را بحکم " فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ " (سوره ۷: الأعراف، آیت 204) قبول می گرداند و انواع و اقسام گیاهیهای واردات غیبی و معاینات لاریبی را بمقتضای " وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتَهُ يَادْنِ رَبِّهِ " (سوره ۷: الأعراف، آیت 58) می رویاند.

صحبت ایشان خاک را اکسیر کرد
گفت شان در مرده دل تاثیر کرد
وانکه اسرافیل وقت اند اولیا
مرده را ز ایشان حیات است و نما
جانهای مرده اندر گور تن
بر جهد ز آواز شان اندر کفن

قوله فكانت منها اجادب امسكت الماء فنفع الله بها الناس فشربوا و سقوا و زرعوا بود بعضی اراضی قلوب نگاهدارنده میاه فیوضات الهی و عطیات نامتناهی را که ینابیع حکمت تام را برای افاضه انام محفوظ گرداند. پس وهاب ذوالجلال ازان سرچشمه مالا مال بنی نوع انسان را بهره وافیه و حظ کافیه رساند تا طالبان هدایت و تشنگان زلال عنایت منافع شریعت و مآرب حقیقت را ازان آب رشدت مآب بدست

آرند و حروف نوائید تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح و تخلیه سر برالواح
استعداد نگارند. **مثنوی**

نور مردان مشرق و مغرب گرفت
آسمانها سجده کردند از شگفت

فوله "واصاب منها طائفته اخری انماهی قیعان لا تمسک ماء ولا تنبت کلاء"
رسید آن باران رحمت نشان یعنی نکته‌های عرفان رشدت توامان اراضی قلوب محرومان
ازل و محجوبان لم یزل را که مانند توده ریگ نه ینابیع حکمت و ارشاد را نگاهداشتند
تا مستقیان ز لال احدیت را بیک دو جرعه تلقین و هدایت دستگیری نمایند و نه علم
استعداد سلوک طریق معاد افراشتند تا عقده پندار ناهموار خود را با تامل تفکر و اعتبار
کشایند.

به آب زم زم و کوثر سفید نتوان کرد
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

فوله "فذلک مثل من فقه فی دین الله" الخ فی الحقیقة جمیع کافه انام از خواص و
عام محتوی بر سه اقسام اند بعضی از اینها کسانی اند که بارتکاب کثرت مجاهده بحکم
"من طلب شیئاً جد و جد" فتح ابواب مشاهده نموده اند و بچوگان ارادت گوئی
سعادت بحکم "من کان الله کان الله له" از میان ربوده اند. "أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ
وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ" (سوره ۲: البقرة، آیت ۵)

رفت در صحرای بیچون جان شان
روح شان آسوده و ابدان شان

و برخی از آنها کسانی اند که بشرف وصال لایزال مشرف شده بحکم "بلغ ما انزل الیک من ربک" متصدی امر ارشاد گردیده اند و ایصال منافع عرفان را بمسترشدان بحکم "خیر الناس من ینفع الناس" بر جمیع مشتهیات ورزیده اند و اولئک هم الراشدون.

هست بسیار اهل حال از صوفیان
نادرست اهل مقام اندر میان

و بعضی از آنها کسانی اند که الواح قلوب آنها از رقوم هدایت لزوم تعلم و تعلیم رموز "لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ" (سوره ۹۵: التین، آیت 4) ساده مانده و توسن اماره ناکام کج خرام آنها بتگاپوی عجب و غرور بوادی هائیل "تَغْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ" (سوره ۲۲: الحج، آیت 46) بی احتیاط شعور رانده اولئک هم الخاسرون.

بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود
خود فرو شان را بکوی میفروشان راه نیست

حدیث ششم : عن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم. مثل المنافق كمثل الشاة العائرة بين الغنمين تعير إلى هذه مرة وإلى هذه مرة. رواه مسلم.^{vii} بطن این حدیث شریف در ذهن متصدی امر تالیف بدو وجه آمده و جمال شاهد خبر خیرالبشر در چشم سراین سراپا نظر بدوگونه متجلی شده. اول آنکه مراد از منافق مقلدی است که کلمات وحدت سمات محققان روشن بیان یادگرفته مروج مشیخت بی معنی خود می شود و کلام هدایت مرام عارفان غیب اللسان شفته مرجع انیت سراپا دعوی خود می گردد و بحکم "وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُم بِمُؤْمِنِينَ"

(سوره ۲: البقره، آیت ۸) رشته نفاق از دست نمی دهد و بمقتضای صدق لسانه و کذب
قلبه قدم از دایره غوایت بیرون نمی دهد.

از مقلد تا محقق فرقهها است
کآن عصای موسی آن دیگر عصا است
حرف درویشان بسی آموختند
منبر و محفل بدان افروختند
حرف درویشان بدزد مرد دون
تا بخواند بر سلیمی زان فسون
خورده گیرد در سخن بر بایزید
نگ دارد از درون او یزید
مصحفی برکف چو زین العابدین
خنجری پر زهر اندر آستین
از برون چون گور کافر پرحلل
و اندرون قهر خدائی عز و جل
از خدایی بوی او را نی اثر
دعویش افزون زشیث و بوالبشر
بیخبر از نان خوان آسمان
پیش او انداخت حق یک استخوان
او صلا داده که خوان بنهاده ام
نائب حقم خلیفه زاده ام
کار مردان روشنی و گرمی است
کار دونان حيله و بی شرمی است

و وجه تشبیه مقلد بیز ماده که متردد باشد در میان دو رمه گوسفندان آنست که چنانچه شاة عایره گاهی داخل آن می شود و گاهی در پی این می رود. همچنان روحانی ارباب تقلید وقتی بموجب مضمون " مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا " (سوره ۲: البقره، آیت ۱۷) مرکب جرات بجانب میدان مقالات نورانی آیات میراند و ساعتی بمقتضای فحوای " ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ " در مضیق حال ظلمانی سگال سراپا ضلال متحیر می ماند.

آتش از عشق در جان برفروز
سر بسر فکر و عبارت را بسوز
ما درون را بنگریم و حال را
ما برون را بنگریم و قال را

ثانی آنکه منافق عبارت است از واصلی جامع شریعت و حقیقت که ظاهراً زبان وحی ترجمان خود را بتفصیل احکام شرع و تشریح آثار ورع کشاده بدون اختلاط نکته از نکات علوم غیب و اسرار الهیات. هیچ دقیقه از دقایق اصولیه و حقایق فروعیه فرو نگذارد و باطناً روح وحدت فتوح خود را باستجلاب واردات احدیت و اتحاه بارقات هویت روداده بجز ارتکاب کناره ازان لجه عمیق اسرار هیچ لمحّه از ایجاد عالم کون و فساد یاد نمی آرد. بحسب امر صاحب ارشاد قدس سره

رو	بباطن	ربوبیت	پندار
کن	بظاهر	عبودیت	اقرار

بنوعی امتیاز حالتین نموده که بحکم "اولیای تحت قبای لا یعرفهم غیری" رایحه حالت ربوبیت از ناله تحرک و سکونش بمشام کدام پای بند عبودیت نمیرسد و چاشنی حلاوت مشرب از کوزه قول و افعالش ذایقه فردی از افراد اهل مذهب نمی چشد.

چو بیت المقدس درون آفتاب
رها کرده دیوار بیرون خراب
بسر وقت شان خلق کی ره برند
که چون آب حیوان بظلمت درند
چو بادند پنهان چالاک پویی
چو سنگند خاموش تسبیح گویی

هم دراین معنی عزیزی میفرماید.

باخلق خدای در تگ و پوی
بیگانه دلند آشنا روی

هم دراین معنی فرموده اند

تن بکار شرع دل مست شراب وحدتم
طیلسان بردوش سرکردم ره میخانه را

کذا فی المثنوی المعنوی - مثنوی

ظاهرش از تیرگی افغان کنان
باطن او گلستان در گلستان
ظاهرش را پشه می آرد بچرخ
باطنش باشد محیط هفت چرخ

یعنی استعداد مجازی و حقیقی و اصلی که جامع منافع شرایع و حقایق است بمنزله
استعداد شاة عایره است بین الغنمین بجهته رکون ظهور و بطون این منبع فیوضات
هردو کون الی الطرفین چنانچه از روی جسمانی مختلط عالم اشباح بوده طالب مقاصد
دنیوی می باشد و از روی روحانی متحد عالم ارواح بوده جالب مآرب معنوی می گردد.

خاکساران جهانرا بحقارت منگر
توجه دانی که درین گرد سواری باشد

اللهم
ارزقنا حبك وحب
حبيبك وحب من احبك
آمين

ⁱ هيء حديث حضرت ابن عمر جي روايت سان صحيح بخاري (7)، صحيح مسلم (20)، سنن ترمذي (2534)، سنن نسائي (4915)، مسند احمد بن حنبل (4567) ۽ حديث جي ٻين ڪيترن ڪتابن ۾ موجود آهي.

ⁱⁱ هيءَ حديث حضرت انس بن مالڪ جي روايت سان صحيح بخاري (378)، سنن نسائي (4911)، مصنف ابن ابي شيبي، الايمان لابن سنه (195)، البيهقيءَ ۾ درج آهي.

ⁱⁱⁱ حضرت ابوهريره جي روايت سان هيءَ حديث صحيح بخاري (117) ۾ آهي،

^{iv} حضرت عثمان بن عفان جي سند سان هيءَ حديث صحيح مسلم (361)، مسند احمد (446)، مستخرج ابي عوانه (472)، معرفته سنن والآثار البيهقي (184)، مسند البزار (433) ۾ درج آهي.

^v هيءَ حديث سنن ابي داؤد (92)، سنن ابن ماجه (392)، مسند احمد (9050)، الابانة الكبرى لابن بطه (888)، سنن دارقطني ۽ ڪن ٻين ڪتابن ۾ موجود آهي.

^{vi} حضرت ابوموسيٰ جي روايت سان هيءَ حديث صحيح بخاري (77)، صحيح مسلم (4232)، مسند احمد (18752)، السنن الكبرى لانسائي (5843)، شرح السنه لابغوي، مسند البزار (3169) ۾ موجود آهي.

^{vii} حضرت ابن عمر جي روايت سان هيءَ حديث صحيح مسلم (4990)، سنن النسائي (4951)، مسند احمد (4835)، مسند الحميدي (722) ۾ موجود آهي.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خطبه جمعة من المنشوی المعنوی

حمد خالق را که از خاک ذلیل
پاک شان کرد از مزاج خاکیان
برگرفت از نار و نور و صاف ساخت
آن سنا برقی که بر ارواح تافت
آن کز آدم رست و دست شیث چید
نوح ازان گوهر که برخوردار شد
جان ابراهیم زان انوار زفت
چونکه اسمعیل در جویش فتاد
جان داود از شعاعش را رفیع
در قضا یعقوب چون بنهاد سر
یوسف مه رو چو دید آن آفتاب
چون عصا از دست مودمی آب خورد
جان جرجیس از فرش حرن را زیافت
چون ذکریا دم ز عشق او زدی
چونکه یونس جرعه ز انجام یافت
چونکه یحیی مست گشت از شوق او
چون شعیب آگاه شد زین ارتقا
شکر کرد ایوب صابر هفت سال
خضر و الیاس از میش چون زدند
نردبانش عیسی مریم چو یافت

آفرید او شهسواران جلیل
بگذرانید از تگ افلاکیان
وآنکه او بر جمله انوار تافت
تا که آدم معرفت زان راه یافت
پس خلیفه اش کرد آدم کان بدید
در هوائی بحر جان دربار شد
بی حذر در شعلهائی نار رفت
پیش دشنه آبدارش سر نهاد
دیو گشتش بنده فرمان و مطیع
چشم روشن کرد از بوئی پسر
شد چنان بیدار در تعبیر خواب
ملکت فرعون را یک لقمه کرد
هفت نوبت جان فشانده و باز تافت
کرد در جوف درخشن جان فدی
در درون ماهی او آرام یافت
سر بطشت زر نهاد از ذوق او
چشم را دریافت از بهر لقا
در بلا چون دید آثار وصال
آب حیوان یافتند و کم زدند
برفراز چرخ چارم می شتافت

چون محمد یافت آن ملک و نعیم
 چون ابوبکر آیت توفیق شد
 چون عمر شیدایی آن معشوق شد
 چونک عثمان آن عیانرا عین گشت
 چون زرویشی مرتضی شد درفشان
 روشن از نورش چو سبطین آمدند
 آن یکی از زهر جان کرده نثار
 چونکه سبطین از سرش واقف بدند
 چون جنید از جند او دید آن مدد
 بایزید اندر مزیدش راه دید
 چونکه کرخی کرخ او را شد حرس
 پور ادهم مرکب آن سو راند شد
 و آن شقیق از شق آن راه شگرف
 شد فضل از رهزنی ره پیر راه
 بشر حافی را مبشر شد ادب
 چونکه ذوالنون از غمش دیوانه شد
 چون سری بی سر شد اندر راه او
 صد هزاران پادشاهان مهان
 نام شان از رشک حق پنهان نماند

قرص مه را کرد در دم او دو نیم
 باچنان شه صاحب و صدیق شد
 حق و باطل را چو دل فاروق شد
 نور فایض بود و ذوالنورین گشت
 گشت او شیر خدا در مرج جان
 عرش را درین قرطین آمدند
 و آن سر افکنده براهش مست وار
 گوشواره عرش ربانی شدند
 خود مقاماتش فزون شد از عدد
 نام قطب العارفین از حق شنید
 شد خلیفه حق و ربانی نفس
 گشت او سلطان سلطانان داد
 گشت او خورشید رای و تیز طرف
 چون بلحظ لطف شد ملحوظ شاه
 سر نهاد اندر بیابان طلب
 مصریانرا همچو شه خانه شد
 برسریر سرو زان شد جاه او
 سرفرازانند زانسوی جهان
 هر گدائی نام شانرا بر نخواند

رحمت و رضوان حق در هر زمان
 باد برجان و روان پاک شان

قال الله تعالى "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا" [سوره الاحزاب 33- آیت 41 - 42] "عن ابی موسی الاشعری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مثل الذی یذكر ربه والذی لا یذكر ربه المثل الحی والمیت متفق علیه مثنوی المعنوی الشریف.

اذکرو الله شاه ما دستور داد	دید اندر نار ما را نور داد
این قبول ذکر تو از رحمت است	چون نماز مستحاضه رخصت است
با نماز او بیا کرده است خون	ذکر تو آلوده تشبیه چون
تو بهر حالی که باشی می طلب	آب می جد دایما ای خشک لب
تو مگو مارا بدان شه بار نیست	با کریمان کارها دشوار نیست

بارک الله لنا ولكم ولسائر المسلمين انه تعالى جواد غنی کریم بر رب رؤف رحیم ط

بنشینید

حمد لك والشكر لك يا ذوالمنن	حاضری و ناظری بر خاک من
يا خفى الذات محسوس العطا	انت کالماء و نحن كالرحا
انت كالريح و نحن كالغبار	تختفی الريح و غبراها چهار
ما چو کوهیم و صدا در من زتست	ما چو نائیم و نوا در من زتست
ماعد مهائیم و هستیهائی ما	تو وجود مطلق وفانی نما
حيث اقرب انت من حب الوريد	لم اقل يا يا نداء للعبيد
انت وجهی لا عجب ان لم اراه	غایته القرب حجاب الاشتباه

انت عینی لا عجب ان لم ارک غایتہ القرب حجاب المستبک
ای عجب کہ نیستی از من جدا من ندانم تو کجائی وما کجا
این من و ما بهر آن بر ساخنی تا تو با خود نرد خدمت بافتی

قال الله تعالى "إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا" [سورة الاحزاب 33- آیت 56] عن انس رض قال قال رسول الله صلعم من صلى على صلاة واحدة صلى الله عليه عشر صلوات وحطت عنه عشر خطيئات و رفعت له عشر درجات رواه النسائي

خطبة شاهان بگردد و آن کیا جز کیا و خطبهائی انبیا
زانکه بوشش بادشاهان از هوست بارنامه انبیا از کبیریا است
از درمها نام شاهان بر کنند تا ابد برنام احمد میزنند
احمدا خود کیست اسپاه زمین ماه بین بر چرخ اشکافش چنین
تا بداند سعد و نحس بی خبر دور تست اندرونی دور قمر

تعالوا عباد الله "إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ" [سورة النحل 16- آیت 90] اذكرو الله العلى العظيم الجليل الجبار يذكركم وادعوه يستجب لكم واشكروه يزدكم ولذكر الله تعالى اعزوا اجل واتم واولى و اكبر.

خطبة الجمعة ثاني

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هدى اهل الايمان بشريعته حبيبه صلى الله عليه و آله وسلم و ساق
اهل الجنان الى طريقته حبيبه صلى الله عليه و آله وسلم و محيي اهل الايقان في حقيقته
حبيبه صلى الله عليه و آله وسلم و سقى اهل الوجدان من كاس معرفة حبيبه صلى الله عليه و
آله وسلم و شرف اهل الفرقان بصحبة حبيبه صلى الله عليه و آله وسلم واختار الانبياء
والرسل بنيابته جيه صلى الله عليه و آله وسلم واحببني الاولياء الكمل بخلافته حبيبه صلى الله
عليه و آله وسلم و كل آيى اتى الرسل الكرام بها فانما اتصلت من نوره بهم فانه شمس
فضل هم كواكبها يظهرن انوارها للناس في الظلم.

نظم

ابطالبان ز وصف جمال محمدى حاصل كنيد سر كمال محمدى
رنگی است بوالعجب كه به بیرنگ ره نمود آئینه بی مثال مثال محمدى
برهم زند نقوش خیالات ماسوى تقویم حسن نقش خیال محمد
از خویش دست شسته ای غوطه زنید در قلم حقیقت حال محمدى
باشوق بی حساب تولای بی شمار
صلوا على محمد و آله محمدى

بارک الله لنا ولكم و سائر المسلمين انه تعالى جواد غنی کریم ملک بر رب روف رحیم.

بنشینند

حمد خدائی ذوالمنن

آن کا فرید عالم بکن

هو الحق بالسر والا لاعلن

قال الله تعالى تبارك و تقدس جل جلاله و عم نواله هو الاول والاخر والظاهر والباطن و هو بكل شئ عليم ترجيحاً للموحدين فى الفرقان. و قال النبى صلعم قال موسى يارب ان انت اقريب فاناجيك ام انت بعيد فاناديك فانى احس حس صوتك ولا اراك قال تعالى يا موسى انا خلفك واما مك و عن يمينك و عن شمالك يا موسى. انا مع عبدى اذا ذكرنى و انا معه اذا دعانى تقويته لاحجاب الوجدان. فلما تجلى حسنه متنوعاً تسمى باسماء فهن مطالع.

مثنوى

خلق را چون آب دو ان صاف و زلال

واندر و تابان صفات ذوالجلال

بادشاهان مظهرت شاهى حق

فاضلان مرآت آگاهى حق

آب مبدل شد درين جو چند بار

عكس ماه و عكس اختر برقرار

اين همه تصوير عكس آب جوست

چون بمالى چشم خودى خود جمله اوست

بیت

پانین جل جلاله جمال جمال
 پانین صورت پرین جی پانین حسن کمال
 پانین پیر مرید تھی پاننی پان خیال
 سبہ سبوی حال مخجھاین معلوم تھی

بارک الله لنا ولكم ولسائر المسلمين انه تعالى جواد غنی کریم بر رب روف رحیم.

بنشینند

الحمد لله الذي خلق آدم على صورته لتقاضى العرفان و سماه انسان لانه من
 عين الوجود بمنزلته الانسان. و لقبه بمحمد صلى الله عليه وآله وسلم اذ هو المشهود في
 كل معان و الموجود في كل المكان.

ایات

محمد خویش را زان نام دارد کزو ہرہ تجلی نام دارد

فرد ہندی

جہان اسکی تمثیل ہی زیرنگی برنگ آیا

اتارو نین کی پردی دیکھو گھر گھر محمد ہی

واوضح من نور حقیقتہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم انوار حقایق الالخلفاء الاربعة بالفضل
 والامتنان. اعنی ابابکر الصدیق و عمرن الفاروق و عثمان ذوالنورین و مرتضی امام
 الخافقین علیہم الرضوان. واعظم درجۃ السبطین الطیبین اعنی الحسن و الحسین وجعلها
 سیدی شباب اهل الجنان و اعلى شان الائمة اثنا عشر اذہم من سماء الاحدیثہ بمنزلتہ

البروج فى الاعيان واكرم عشرة المبشرين و سائر الصحابته والتابعين و فى تبعهم الى يوم الدين ثبوت الايمان.

قطعه

هر ذره كز فروغ جمال محمدى
تابى گرفت آئينه دار آفتاب شد
محبوب ماند هر كه برو لمعه اش نتافت
خفاش سان ز پر توى در حجاب شد

تعاذ لواعباد الله ان الله يامر بالعدل والاحسان وايتاء ذى القربى و ينهى عن الفحشاء والمنكر
والبغى يعظكم لعلكم تذكرون اذكرو الله العظيم الجليل الجبار يذكركم و ادعوه يستجب لكم
واشكروه و لذكر الله تعالى اعز و اجل و اتم و اولى و اعلى و اكبر.

خطبة الجمعة الاربعة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذى جعل ملحوظاً فى قلوبنا و ملفوظاً على لساننا كلمة لا اله الا الله
وانقذنا من الجهل والضلالة اذا لقنا علينا هدى و حكمة لا اله الا الله. واصل
الطالبين الى درجة قرب جلاله بتذكرة لا اله الا الله و نور قلوب العاشقين و
العارفين بتجليته لا اله الا الله و حرم الخلود فى النار على العاصين ببركته لا اله الا
الله. و وعدنا على لسان الصادق المصدقون بان مفتاح الجنة لا اله الا الله. هو الذى
ارسل رسوله بالهدى و دين الحق ليظهره للثقلين دعوة لا اله الا الله. هو نعم

الرسول الطاهر اجود بنى آدم كله صاحب خزينة لا اله الا الله نوره اول و ظهوره
 آخرو وجوده منبع كرامة لا اله الا الله. صاحب المقام المحمود الشفيع يوم
 الموعود مغيث الورى السلطنة لا اله الا الله. صلى الله عليه و بارك وسلم بعدد ما
 كان وما يكون من فضيلة لا اله الا الله. و على رفيقه العشيق قاتل الزنديق
 اميرالمومنين ابى بكرن الصديق الغائر بسعادة لا اله الا الله. و على قرينه الاواب
 زين الاصحاب اميرالمومنين عمر بن الخطاب الواصل بدرجة لا اله الا الله و على
 جلسيه اصدق اللسان ذى النورين والبرهان اميرالمومنين عثمان بن عفان الكاشف
 لدقيقة لا اله الا الله. و على انيسه اسدالله الغالب مظهر العلوم و العجائب
 اميرالمومنين على بن ابى طالب الطاهر بحقيقة لا اله الا الله. و على سبطيه ريحانيه
 الشريفين السعيدين الشهيدان اميرالمومنين ابى محمدن الحسن و ابى عبدالله
 الحسين القائدين بطريقة لا اله الا الله و على مهما بضعه سيدالانبياء سيدة النساء
 فاطمة الزهرا المخصوصة بمحويته لا اله الا الله. و على عميه المشرفين المكرمين
 المعظمين فى الناس ابى العماره الحمزة و ابى الفضل العباس القائمين بشريعته لا
 اله الا الله. و على فرق المهاجرين والانصار و سائر الصحابة والتابعين الاخيار و
 جميع الابرار الذين ينالون برحمة لا اله الا الله.

قطعه

ای غره دنیاى دون از وقت نزع جان حذر
 وى عاشق مال و بنون یاد آر از لحد و قبر
 چونتو درین مهمان سرا چندین بدند ای بوالهوس
 رفتند زین دارالفنا بگذاشته جمله سیم و زر

وقت ست گر توبه کنی حرس و هوا برهم زنی، و این آرزو را بشکنی، نالی بسوزو چشم تر، درکار دین غفلت مکن، برپائی خود تیشه مزن، خود را میوگن در محن، اندیش از هول حشر، در کاعتش مردانه شو، و ز معصیت بیگانه شو، ابله همان فرزانه شو، شو مائل نفع از ضرر. بارک الله لنا و لکم و تاب الله علینا و علیکم انه تعالی جواد غنی کریم بر رب روف رحیم ط.

بنشینند

نحمد الله الذی لا موجود فی الکوین الا هو. ولا معبود لثقلین الا هو. و نصلی علی سیدنا محمدن الذی لا مقصود من الدارین الا هو. ولا شهود فی الخافقین الا هو. و تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وشهدان محمداً عبده و رسوله قال الله تبارک و تقدس جل جلاله و عم نواله ان الله و ملائكة يصلون علی النبی یا ایهاالذین آمنو صلوا علیه وسلموا تسليماً. اللهم صلی علی سیدنا محمد آل سیدنا محمد بعدد عن صلی و صام. اللهم صلی علی سیدنا محمد و آل سیدنا محمد بعدد من قعدو قام. و صل کذاک علی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائكة المقربین و علی عباد الله الصالحین وسلم تسليماً كثيراً كثيراً ط.

رباعی

سلطان دار سلطنت جان محمدست
بخشنده رتبه بسلیمان محمد است
محکوم اوست هر چه که مخلوق ایزد است
تقدیر نیز تابع فرمان محمد است

تَعَادِلُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنْ اللَّهُ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ. اذْكُرُوا اللَّهَ الْعَزِيزَ الْجَلِيلَ الْجَبَّارَ يَذْكُرْكُمْ وَادْعُوهُ بِسُجُودٍ لَكُمْ وَاشْكُرُوهُ يَزِدْكُمْ وَلِذِكْرِ اللَّهِ تَعَالَىٰ عِزٌّ وَأَجَلٌ وَأُولَىٰ وَأكْبَرُ.

خطبة الجمعة الخامسة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي خلق العالم لبروز صفاته. وابرز آدم لظهور ذاته. وامزج الاطباع فهو بينها. واطهر الاشياء فهو عينا. والصلوة والسلام على سيدنا محمدن الذي هو شهود الذات و مقصود الصفات. ترجمان الحق بين الحدوث والقدم. برزخ جامع بين الوجود والعدم وعلى آله الذين هم بمنزلة العين الانسان. وعلى صحبه الذين كتب في قلوبهم الايمان. وعلى ابي بكرن الصديق هو العتيق من الوجود. وعلى عمرن الفاروق هو الغريق في الشهود. وعلى عثمان المهتدا هو المخلص الموحد. وعلى علي بن المرتضى هو المنتهى المرشد. وعلى حسن المجتبي هو ذوالعز و المجد. وعلى الحسين المقتدا هو اولوالعزم والوجد. وعلى السبعة الباقيين من ائمة الهدى. وعلى العشرة المبشرين بجناب العلى. وعلى الحمزة الذي هو سيد الشهداء و على العباس الذي هو تقي الاتقياء. وعلى ساير الصحابة والتابعين رضى الله عنهم. و على كل من تابعهم فى اهل العلم والحكم.

ابیات

ای بی خبر بکوش که صاحب خبرشوی
تا راهرو نباشی کی راهر شوی
در مکتب حقایق پیش ادیب عشق هان
ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
دست از حسن وجود چو مردان ره شوئی
تا کیمیای عشق بیای وزرشوی
خواب و خورت ز مرتبه عشق دور کرد
انگه رسی بدوست که بیخواب و خور شوی
گر نور عشق حق بدل وجانت اوفتد
بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی

یا معشر المسلمین زاد الله شوقکم و شوقنا الی لقاءه و تغمد ارواحکم و ارومانا بعطایه.
انه تعالى جواد کریم ملک بر رؤف رحیم ط.

بنشینند

الحمد لله الاول القديم بلا ابتداء والآخر الکريم بلا انتهاء. هو الظاهر فيما ظهر من الظاهر
والباطن فيما بطن من المضم. واصلى على سيدنا محمدن الذى بدا فيما بدا. و ظهر من
نوره ماجهر و ما خفى. هو مظهر و اتم انواره. و مخزن اجل اسرار و على اهل بيت
عظامه و اصحاب كباره. و على صهریه و ختنیه و مهاجریه و انصاره. قال الله تعالى " إِنَّ
اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا [سوره الاحزاب
33- آیت 56]" اللهم صل على سيدنا محمد و آل سيدنا محمد بعدد ماكان وما يكون.

اللهم صل على سيدنا محمد آل سيدنا محمد بعدد الظهور والبطون. وصل كذلك على جميع الرسل والانبياء و على ملائكتك و عبادك الاصفيا.

فرد

شهنشاه سريرقاب قوسين احمد و مرسل

که بر پیشانی تقدیر و قوم است فرمانش

تعالوا عباد الله ان الله يامر بالعدل والاحسان وايتاء ذى القربى و ينهى عن الفحشاء والمنكر و البغى يعظكم لعلكم تذكرون اذكروا الله العظيم الجليل الجبار يذكركم وادعوه يستجب لكم واشكروه يزدكم ولذكر الله تعالى اعز و اجل و اتم و اولى و اكبر.

خطبة الجمعة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذى كان ولم يكن الشئ موجودا. ويدوم بقاء و يكون الموجود مفقودا. و من علينا بظهور نبيه و جعلنا امته مسعودا. هو الصادق المصدوق السابق الآخر كان نوره قبل خلقه آدم مشهودا. يشفع الناس يوم القيمة اذ بعثه الله مقاماً محمودا. اشهدان لا اله الا الله وحده لا شريك له ليس غيره معبودا. واشهدان محمدا عبده و رسوله كان ظهوره من الكونين مقصوداً. صلى الله عليه و آله و اصحابه غير ان يكون محصوراً ومعدودا.

قطعه

ای که از طول امل شد بیم مرگ از یاد تو
هان که وقتی بر کند سیل اجل بنیاد تو
در عبادت کوش نائب شو بیا ور رو براه
ورنه روز حشر خواهی گشت بس ناشاد تو

بارک الله لنا ولكم و يتوب الله علينا و عليكم انه تعالى ثواب رب روف رحيم.

بنشینند

الحمد لله الذي بعث الانبياء الاصفياء و وفقنا بايمان بنبيه المصطفى والصلوة والسلام على خير البرية كلها. سيدنا محمدن الذي عرج بشخصه فوق السما. و على آله ائمة الهدى و على صحب وسيلة الكبرى. خصوصا على العشيق العتيق سيدنا اميرالمومنين ابى بكرن الصديق الواصل بدرجات العلى. و على الفاروق الاواب سيدنا اميرالمومنين عمر بن الخطاب الفائز بكمال الاهتدا و على واثق الايقان سيدنا اميرالمومنين عثمان بن عفان المخلص المجتبى. و على كامل العرفان صاحب المناقب سيدنا اميرالمومنين على بن ابى طالب المرشد المرتضى و على السبطين الطيبين امامى الخافقين سيدنا اميرالمومنين ابى محمدن الحسن و سيدنا اميرالمومنين ابى عبدالله الحسين الذين فرض الله حبهما با للطف والاحسان. و فرض علينا حب انبيه الحسن والحسين عليهما السلام بنص القران. وعلى عز عميه انبيه لحمزة والعباس بالعلم والاتقان. ورضى عن ساير الصحابة و من تبعهم بالفضل والامتنان. اعلمو اعلم اليقين يا زمرة الاحباب و معشر الخلان. ان من عرف نفسه فقد عرف ربه فاعرفوها حق الفرقان . ليتحد عندكم المقيد والمطلق السر والاعلان.

رباعی

ای نسخه نامه الهی که توئی
وی آئینه جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

(رومی)

بارک الله لنا و لكم و لكل طالب فى الصدق و الايقان. انه المولى المعين المستعان المنان.

بنشینند

الحمد لله الذى لطف نفسه فسماه حقاً و سبحانا و كسف نفسه فسماه خلقا و انسانا. فسبحان الذى اظهر الاشياء فهو عينها سرّاً و اعلانا. و اتم نوره بتجلية المحمدى ظهور او عيانا. اذ قال صلى الله عليه و آله وسلم انا من نور الله و كل شئ من نورى نطقاً و بياناً. **رباعى**

سر جلوه ظهور حقيقت محمد است
لا بلک عين نور حقيقت محمد است
جانرا که هست جرأت پرداز فوق عرش
حقا که از حضور حقيقت محمد است

قال الله تعالى " إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا [سوره الاحزاب 33- آیت 56]" اللهم صل وسلم على سيدنا محمد و آله قدر حسنه و جماله. اللهم صل وسلم على سيدنا محمد آله قدر عزه و كمال.

فرد

شهنشاهی که تخت قاب قوسین زیرپا دارد

سرش از افسر لولاک عز و کبریا دارد

تعادلوا عباد الله ان الله يامر بالعدل والاحسان و ايتاء ذى القربى و ينهى عن الفحشاء والمنكر والبغى يعظكم لعلكم تذكرون اذكرو الله العظيم الجليل الجبار يذكركم وادعوه يستجب لكم واشكروه يزدكم و لذكر الله تعالى اعز و اجل و اتم و اولى و اعلى و اكبر.

خطبة الجمعة في الوحدة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي كان ولم يكن معه شيء الآن كما كان والصلوة والسلام على سيدنا محمدن الذي هو عين الاعيان اذ قال صلى الله عليه وآله وسلم انا احمد بلاميم لاهداء طريق العرفان. يا ابناء السبيل خفروا الى الله و موتوا قبل الموت العشق والوجدان. وانيبوا الى ربكم بالفناء فيه والبقاء به في السرو الاعلان.

رباعى

اى آنكه طلبگار خدائيد خدائيد
حاجت بطلب نيست شمائيد شمائيد
اى قوم بحج رفته كجائيد كجائيد
معشوق همين جاست بيائيد بيائيد

بارك الله لنا ولكم ولسائر المسلمين انه تعالى جواد غنى كريم بر روف رحيم.
بنشينند

الحمد لله الذي خلق آدم على صورته وهو خليفة الرحمان وسما اخص ظهوره بمحمد و اعلى شرف اهل بيته و صحبه با لطف والاحسان. واختار صديق و فاروق و ذوالنورين والمرضى لحجة حبيبه نبي آخر الزمان. واجعل السبطين الطيبين سيدى شباب اهل الجنان. واعد لاحبه هما الجنة وادخل اعداء هما النيران. و اوضح مناقب الائمة اثنا عشر لمعجزة النبي ارفع الشرك والطغيان. و دفع العشرة المبشرة بعث الرسول و اظهرهم كنور السعادة والايقان. والسلام على من اتبع الهدى من الصحابة والتابعين و من تبعهم فى الايمان.
بيت

محمد كه لولاك درشان او است

زمين و زمن زير فرمان او است

تعاذلوا عباد الله إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ اذكروا الله العظيم الجليل الجبار يذكركم وادعوه يستجب لكم واشكروه ولذكر الله تعالى اعز واجل و اتم و اولى واعلى واكبر.
خطبه تمام شدند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انشأ قادری

سپاس بقیاس رب الناس را که بانشاء مضمون کاف و نون فحوای اسرار انتمای لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم را قابل املا گردانید. و درود نامحدود صاحب مقام محمود را که باملاء - شفاعتی لاهل الکبائر من امتی اسماء عصاه امت در دفتر عفو رب العزت نویسانید و علی عتره و اهل صحبه **اما بعد** حمد انشاء پرداز آفرینش و نعت املاً طراز دانش و بینش عز سلطانه. می گوید درویش وحدت کیش توحید تخمیر **قادر بخش** فقیر که چون نسخه در باب انشاء از دست این خادم الفقراء صورت تحریر گرفت و تصویر تسطیر پذیرفت انشاء قادریش نام نهاد شد و این انشاء مشتمل است بر دو فصل :

فصل اول در القاب و آداب و خواتیم و فضل دویم در رقعات نصایح سمات فصل اول در القاب و آداب و خواتیم القاب مرشد بجناب فیضمآب ارشاد نصاب حضرت قبله حقیقی و کعبه تحقیقی هادی راه صفا مهدی خدا نما مرشد. کامل عقده کشای هر مشکل حضرت پیر صاحب والا مواهب جیو دام ارشاده **آداب** بعد از ادای آداب مریدانه و لوازم معتقدانه معروض حضور رشدت ظهور می گرداند **خواتیم** عواطف مربیانه شاملحال طالبان باد **القاب مرشد** تا خورشید روشن سیمای آفاق را بنور خود روشن دارد اشعه فیوضات آن مهر سپهر احدیت و نور اشعه وحدت و ماه آسمان فیض اتم و

اختر برج ضیای قدم روشنی ده چراغ قلوب طالبان و ضیای بخش سراج صدور صادقان
 سر جلوه انوار هدایتگری شعله شعاع عنایت گستری جناب کرامت مآب جیو نورالله
 قلوبنا بنور فیوضه تنویر خلوتکده قلوب مستر شدن صادق الاعتقاد و متسفیدان واثق
 الانقیاد را ظلمت زدای کثرت و نوربخشای وحدت باد **آداب** بعد از ترسیل تحائف نیاز
 بصد سوزوگداز اقتباس لمعات فیوض گردانیده می آید **خاتمه** آفتاب فیض بخشی بر
 مفارق هر با منشان درخشان باد **القاب مرید** زبده ارادت کیشان صداقت اندیش و قدوة
 صداقت اندیشان ارادت کیش محب اهل الله مخلص دل آگاه مقبول درگاه فلان سلمه الله
آداب بعد از تحائف دعوات درویشانه معلوم باد **خاتمه** وجدان خواطر محبان در ترقی
 باد **القاب مرید** پیوسته آفتاب صدق و سداد و خورشید مهر و داد از افق بطانه آن مقتبس
 نور معانی و مستنیر اشعه روحانی منظور نظر معارف مآثر مقبول جناب اطهر رب الاکبر
 درخشان باد **آداب** بعد از شمع فروزی دعوت اجابت آیات مشهود خاطر تشوق اثری
 گرداند **خاتمه** اثبات یقین منفی اوهام باد.

القاب درویش بخدمت عالیدرجت درویش وحدت کیش نهنگ دریای ملکوت
 و جبروت و شهنسوار عرصه لاهوت و هاهوت صاعد مصاعد روحانی عارج معارج
 پنهانی سجاده نشین ارشاد معرفت و خلوت گزین اتحاد و احدیت فقیر صاحب جیو دام
 برکاته **آداب** بعد از التیام تراب عتبه کمال رتبه دست ادب بسینه بی کینه بسته بعرض
 خدام کرام می رساند **خاتمه** الهی مرحمت محققان کامل و محققان مکمل شامل الحال
 معتقدان حاضران و غائبان باد **القاب اهل دولت** همواره عواطف ربانی و لطائف
 سبحانی شامل حال آن سرمایه آمانی و آمال محب الفقراء ملاذالغرباء عضدالدوله رکن
 الشوکتة احسن الاخلاق اعم الاشفاق زاده الله حشمة بوده بر جاده آدای ما یوحب

مستقیم دارد **آداب** بعد از دعای پیریای که بهمین تحائف اهل صفاست عکس نمای مرآت ضمیر تصدیق تاثیر می نماید **خاتمه** عمر کم طویل عدو لم ذلیل بعون رب الجلیل **القاب سلطان مع الآداب** هزاران هزار تحیات تحفه جناب خاقانی و ظل سبحانی چشم چراغ جهانبنانی عمدة السلاطین زبدة الخواقین ملجای مساکین خاتم زمان نوشیروان دوران صاحب نگین سلیمان قائم مقام قیصر و خاقان حضور معدلت دستور درگاه عرش اشتباه حضرت سلطان جیو دام سلطنته و زاد سطوته نموده معروض بندگان عالی متعالی می گرداند **خاتمه** ظل عاطفت بادشاهان بر مفارق عالم و عالمیان مبسوط و ممدود باد.

القاب قاضی پیوسته و ساده شریعت عزا و متکاء ملت بیضاً بوجود ذی جود شمع محفل احکام اصولیه و مفتاح ابواب امور فروعیه واقف رموزات تفاسیر و اخبار و کاشف غموضات متون و آثار قائدالخلق الی الجنان هادی الورا الی سبیل الرضوان قائم مقام احمدی نائب مناب محمدی محی السنة قانع البدعة قاضی القضاة جامع الحسنات رافع الدرجات فلانه زیب گیر و زینت پذیر باد **آداب** بعد از تحاف هدایا اسلمه که بهترین تحائف سنت جماعت است معروض جناب مجمع الفضائل محق الحق مبطل الباطل می گرداند **خاتمه** منشور منصب قضا بطغرای من قضی بالحق فقد نجی مزین باد **القاب مولوی** بخدمت عالی مرتبت مولوی صاحب معلی مواهب جامع علوم غریبه و عالم فنون شریفه مجمع کمالات صوری و معنوی و منبع فیوضات کلی و جزوی کاشف رموز معقول و منقول و واقف غموض فروع و اصول کنز دقائق منطق و معانی و در مختار مخزن سبع المثانی تاج الفقها سراج العلما طغرای منشور العلماء وارث الانبیاء علامه دوران مجتهد زمان مشکواة مصابیح عقائد حنفیه مدارک تنزیل سنن نبویه فلان جیو ادام الله برکاته و افاض علی الافاق فیوضاته **آداب** بعد از استمساک اسوه حسنه

ذات جامع الحسنات معروض مستفیضان حضور کمالات دستور می گرداند **خاتمه** الهی
وجود مسعود آن مجمع الخصائل محمود را بر سجاده علم و عمل مستقیم دارا و **القاب**
حکیم بعز عرض ذات مسیحا درجات افلاطون زمان جالینوس دوران قدوة اشراقیان
عالی فراست زبده مشائیان والاکیاست نبض شناس مزاح اجرام علویه عنصر دان کوائف
اضاف سفلیه مبارک دست حاذق رای درست ضابطه قانون شفا استاد فرمان روا
ارسطوی تدبیر بوسینا تقریر یکانه دهر نادر عصر میان صاحب جیودام زادالله حکمته
آداب بعد از ادای آداب اخلاص و لوازم اختصاص میرساند **خاتمه** الهی مجلس مقدس
و بساط حکمت مناط آن مجموعه دانش و بینش و چشم چراغ آفرینش دارالشفای
علیلان مبتلائی باد **القاب شاعر** بخدمت سراپا موهبت سر دفتر شاعران شیرین سخن و
سرگروه زبان آوران کامل فن لبید زمان سنائی دوران نظامی کلام خسرو فرجام سعدی
آثار جامی اطوار ملک الشعرا افصح الفصحا موسس اساس فصاحت بانی بنیاد بلاغت
واقف رموز سخنوری ماهر اشعار تازی و دری مبدع بدایع سخن مخترع مضامین هر فن
میان فلان جیو زادالله براعت **آداب** بعد از تشید اخلاص متوافره مشهود ضمیر غرائب
پذیر می گرداند **خاتمه** هنگامه حسن بمضامین نو و کهن حسب مقتضای آن قدوه
ارباب هر فن گرم باد **القاب منجم** همیشه ذهن عالی و فکر متعالی آن کاشف استار
علوی و واقف اسرار سفلی مقوم تقویم ماضی محکم تحکیم والنجم اذا هوی کار آگاه
کارگاه امل رمزدان حقائق والقمر قدرناه منازل اختر برج کاردانی دقائق و ساعات و
گوهر درج شناسای بروج و سیارات مظهر نوادر و غرائب محرم سر مشارق و مغارب
فلان جیو دام علوه در تشخیص آثار دور فلک دوار مصروف باد **آداب** بعد از ابراز
آرزوی دولت اقتران آن مشتری توامان مشهود خاطر بیضا مائر آنکه **خاتمه** تا وقوع

واقعہ اذالشمس کورت و حدوث حادثہ اذالنجوم انکدرت آفتاب عمر و اقبال آنسرمایہ
 آمانی و آمال از ذنب و راس شامت و بال برکنار بوده از کسوف شدائد حادثات و
 خسوف صوائب واقعات مصون و مامون باد **القاب سید** بخدمت رفیع الدرجت جناب
 علی القاب سیادة مآب بجانب نصیب زبده ال طه و یسین و قدوة اولاد امیرالمومنین
 خلاصہ امجاد اہل عبا و نقاوة احفاد بتول پارسا ہڑبر بیشہ شجاعت نہنگ دریای
 سخاوت نتیجہ معنی واعتصمو بحبل اللہ توام مرتبت کلام اللہ گل گلستان مصطفوی سرو
 باغستان مرتضوی مولی الانام اکرم الاکرام حضرت فلان رفعہ اللہ درجہ لدیہ و نزول
 رحمۃ علیہ **آداب** بعد از التیام تراب عتبہ رضوان رتبہ معروض خدام کرام ذوالفرد
 الاحترام می گرداند آنکہ **خاتمہ** الہی محبت خاندان مصطفوی و مودت دودمان
 مرتضوی ذریعہ نجات مخلصان و وسیلہ خلاص محبان باد.

القاب شیخ مشیخت پناہ شرافت دستگاہ خلاصہ ارباب تقوی و دیانت نقاوة
 اصحاب فضل و بلاغت تاج الشرفاً نتیجہ نجباً اشرف الانساب واکرم الاحساب شیخ
 فلانہ جیو دام تعظیم **آداب** بعد از ترسیل ہدایا تسلیمات سنت سرور کائنات علیہ
 افضل الصلوٰۃ واکمل تحیات مشہود خاطر تکریم مظاہر می گرداند **خاتمہ** مطلوب
 دارین میسر باد بحرمتہ النون والصاد **القاب منشی** سر قلم مبدعان فقرات رنگین و سر
 دفتر مخترعان استعارات ندرت آئین زبده انشا پردازان بلاغتہ نشان و قدوة املا پردازان
 فصاحت بیان محرر مضامین عجیب راقم فحوی غریب منشی فلان جیو زید ذہنہ
آداب بعد از تقریر املاً شوق کہ نتیجہ اسباب ذوق است تحشیہ ورقہ ضمیر منیر معنی
 پذیر می گرداند آنکہ **خاتمہ** اوراق تفکر عالیہ مجموع باد بحرمتہ النبی وآلہ الامجاد
القاب معلم بخدمت فیضدرحت فیاض عالم و عالمیان کرم بخشای تلمیذان معلم علوم

دینی مدرس مدرسه پیش بینی استاد الكل مستفاد اهل علم و عمل قبله مدعای مستفیدان کسب کمال کعبه مقصود مستفیضان فضل لایزال جناب فیضمآب فلان جیو دام فیوضاته **آداب** بعد از استیفاء معاد معروض خدمت سراپا مرحمت می گرداند **خاتمه** الهی آستانه فیض نشانه آن مستفاد زمانه ما من طالبان کسب کمال باد **القاب شاگرد** تلمیذ وافرتمیز صادق الاعتقاد واثق الانقیاد مستعد فیوضات مستفیض کمالات مخلص با صفا چه در روی چه در قفا فلان جیو زید سعادت **آداب** بعد از ابراز مراتب دعای بیربای مشهود خاطر عقیدت مآثر می گرداند **خاتمه** سعادت ابدی قرین حال خجسته مقال باد.

القاب وزیر تا مرغزار مینای فلک مرتفع غزال زرین شاخ آفتاب است آهوی کامرانی صید کمند دولت و اقبال آن مهر سپهر عزت واجلال و اختر برج مکنت لایزال رکن السلطنت القاهره عضدالدوله باهره جلیس مجلس عالی طراز مسند متعالی دستور مرحمت ظهور ندیم محفل دولت قرین مقیم مقام خلد آئین جناب فلانه جیو باد **آداب** بعد از ادای آداب نیازمندان و لوازم خاکسارانه معروض بندگان جناب وزارت نصاب می گرداند آنکه **خاتمه** پیوسته محفل شاهانه بوجود مسعود آن یگانه مزین باد **القاب بیگم** بعز عرض حوایج سرادقات عصمت عالیہ عفت متعالیه ملکه زمان بلقیس دوران نادره خوانین روزگار مقبوله درگاه پروردگار بیگم صاحبه جیودام اقتدار بامی رساند آنکه بعد از التیام تراب آستانه قدسی نشانه معروض خوادم خاتون عالم می گرداند آنکه **خاتمه** همیشه عتبه فلک رتبه سجده گاه مخدرات عفت سمات باد **القاب پدر** پیوسته ظل ظلیل عنایت جلیل آن سایه گستر مفارق فرزندان و آفتاب انور روز بازار خورد و کلان شهاب ثاقب افلاک شفقت اختر منور برج مرحمت قبله گاهی پشت پناهی مشفق اشفق حضرت ابو یصاحبهم میان فلانه برسایه نشینان ترقب تفقد وافی و ترصد ترحم

کافیه ممدود باد **آداب** بعد از اشتیاق قدم بوسی که از حد تحریر و حصر تقریر متجاوز است دست ادب برسینه عبودیت بسته معروض می دارد **خاتمه** شجره معاش و معاد حضور اشفاق ظهور باثمار ما تیمناه مثمر باد **القاب پسر** شجره حدیقه صدور و ثمره شجره سرور راحت بخش خاطر محزون ترویج القلوب و قره العیون سنجمل تصورات کامگاری مرآت تمثال برخورداری علت غای یطالب دینوی مقصد اقصی تقاضای صوری لخت جگر نورالبصر مرد مک دیده حیات بهترین متاع بازار کائنات برخوردار سلمه الرحمن **آداب** بعد از اقتضای دیده بوسی که فوق الحد و متجاوز العدد است مشهود دل سعادت منزل می گرداند آنکه **خاتمه** ایام عمر و زندگانی بکام باد.

القاب جد صحیح پیوسته معمار ناموس ما ضعفاً یرفع ستون بقای حیات والاصفات آنسایه اشفاق یزدانی و ظل الطاف سبحانی قطب رحی خانمان مرجع آمال خورد و کلان قبله الاصل اصل الاصل حضرت جد صاحب سراپا مواهب فلان جیودام برکاته قائم بوده باساس همت عالی و نهمت متعالیه موسس خیر و سلامت باد **آداب** بعد از استرضای جناب شفقت نصاب معروض حضور سراپا نور می گرداند **خاتمه** الهی ظل ظلیل آن شجره جلیل برمفارق سایه گزینان عواطف بی بدیل ممدود باد بحرمت الابدال والاوتاد **القاب نبیره** شاخسار شجره فواد شجره دوحه مراد نورسته چمن زندگانی شاخسار شجره گلدسته گلبن آمال و آمانی باعث تفریح و موجب ترویج راحت جان پدر برخوردار نورالبصر فلان اطال الله عمره **آداب** بعد از دعای پیرانه که تیرنشانه است معلوم آنکه **خاتمه** الله تعالی نونهال حدیقه آمانی و آمال را بآیاری کامگاری سر سبز و شاداب دارد **القاب برادر کلان** بخدمت فیضدرجت اخوانصاحب مربی مهربان فیض بخش فیضرسان امیدگاه برادران و پشت پناهی خوانصاجیم فلان زادالله اشفاقاً

علینا **آداب** بعد از شوق پای بوسی معروض خدمت سراسر مرحمت آنکه **خاتمه** چمن زار معاش و معاد آن سرمایه اخوت و اتحاد بآبیاری امطار افضل رب العباد گل گل باد.

القاب برادر خورد اخوی اخوی اعزی برادر بجان برابر بلکه از جان بهتر نونهای دوحه راحت و گلدسته روضه مسرت قره باصره رایحه فاضله برادرم میان فلان طولعمره **آداب** بعد از ارسال تحائف تسلیمات وافیات مشهود رای سعادت انحلالی می گرداند آنکه **خاتمه** شاخسار برخوردی بآبیاری سحاب کامگاری و امطار عطوفت باری سرخوش باد **القاب عم** همیشه همت عالیہ عمو صاحب مهربان مظهر مراحم بی پایان مصدر مکارم فراوان مجمع محاسن بیکران منبع اللطف والاحسان میان درباره فرزندان فدویت شعار و فدویان صداقت آثار مصروف باد **آداب** بعد از اظهار شیوه عجز و نیاز رابطه امیدواران است معروض می دارد **خاتمه** سایه تفقد برفرق مستدعیان مرحمت بیحد مبسوط یاد **القاب برادر زاده** نور الابصار فرزند غمگسار مفرح القلوب مبتهج الصدور بهین ثمره زندگانی خوشترین متاعات جهانی برخوردار سعادت یار فلان زاده عمر **آداب** بعد از تقاضای دیدار فرحت آثار معلوم آن کامگار باد **خاتمه** ایام عمر در تزائید و نجم سعادت در ترقی باد **القاب خال** الله تعالی ذات خجسته صفات فرخنده سمات آن مشفق اشفق عمیم الاشفاق احسن الاخلاق پشت و پناه خوردگان و تکیه گاه پناه بردگان خالو صاحب عالی مواهب فلان را رفعه الله درجه و زاد الله علینا شفقت بر مفارق مترصدان شفقت و مترقبان مرحمت بعواطف متوافره و لطائف متکاثره قائم دارد **آداب** بعد از تهیه اسباب تضرع کافی و ترتیب مواد التجا وافی معروض حضرت سراپا شفقت می گرداند آنکه **خاتمه** ظل عالی عواطف متعالیه بر مفارق سایه

نشینان اشفاق تالیه مبسوط باد **القاب خواهر زاده** مرد مک دیده مراد گلدسته روضه
 فواد شاخسار گلبن صدور ثمره شجره سرور برخوردار قره الابصار مختیار سعادت
 اطوار فلان از ریعان جوانی متمتع باد **آداب** بعد از تبلیغ هدایا اشتیاق معلوم آن یگانه
 آفاق می گرداند آنکه **خاتمه** رب العباد آن سعادت نژاد را از مراد معاش و معاد فائز
 گرداناد.

القاب جد و سد همواره عطیات کبری و عنایات عظمی آن مهن اولاد و مرجع
 احفاد امیدگاه مترصدان عطوفت عالیه و پشت پناه مترقبان عنایت تالیه منبع اشفاق کثیر
 و مصدر مراحم کبیر حضرت میان صاحب جیو زاد مرحمة شامل الحال این شکسته بال
 بوده تشفی بخش خاطر امید مظاهر باد **آداب** بعد از اهتزاز نسائم اعجاز معروض
 خدمت نوازش سمت می گرداند **خاتمه** غنچه خاطر نیاز ماثربحیوب هوای تذکره
 عواطف متوافره آن مظهر لطائف متکاثره شگفته باد **القاب نواسه** طوطی مرغزار سعادت
 کمال آهوی مرتع میمنت لایزال برخوردار قره الابصار احب الاولاد اعز الاحفاد نوردیده
 سرور سینه برخوردار فلان جیو زاده الله عمره **آداب** بعد از اظهار شوق که ما فوق
 البیان ست مشهود ضمیر سعادت تخمیر می گرداند آنکه **خاتمه** گلبن مرادات پرگل باد
القاب مهر عنایات ربانی و عطوفات سبحانی شامل حال آن خجسته آمال قبله آمانی و
 آمال مرجع الاقران و الامائل مجمع الاخلاق والخصائل تکیه گاه اقربای و پشت پناه
 احبای مخدومی و استظهاری فلان جیو دام برکاته بوده بر صراط مراحم مربیانه و سبیل
 مکارم بی پایانه مستقیم دارد **آداب** بعد از تحاف انواع تضرع و اقسام نیاز معروض
 خدمت سراپا اعزاز می گرداند **خاتمه** حاجات دارین روا باد بحرمته النبی وآله الامجاد

القاب ختن حدیقه عیش و کامرانی آنسرو جوئبار زندگانی و گل گلزار عنفوان جوانی نورالبصر لخت جگر مقبول جناب سرمدی و منظور درگاه ایزدی گوشه نشین خاطر حزین و خلوت گزین فواد محبت آئین برخوردار سعادت آثار میمنت اطوار میان فلان جیو زید عمره اقبال برشحات سحاب مکرمت رب العزت مطرا باد **آداب** بعد از ارسال تحائف دعوات تشوق سمات اجابت آیات مشهود تفکر سعادت تصور می گرداند آنکه **خاتمه** شجره عمر و زندگانی باثمار عشرت جاودانی مثمر باد **القاب مادر والده** مشفقہ مکرمه محترمه سایه گستره مفارق پسران چاره گر کار شیروران رفیقہ صادقہ موافقہ مسماة فلانته عصمها الله عصمةً کاملهً **آداب** بعد از گذارش مراتب پابوسی معروض خدمت سراپا شفقت می گرداند **خاتمه** ظل عطوفت عقیقه برفرق این ضعیف نحیف مبسوط باد **القاب خواهر معه آداب** بعد از ابراز لوازم دعوات اجابت آیات معلوم ضمیر اخوت پذیر همشیره عقیقه مکرمه عصمت مآب عفت نصاب فلانته زاده عصمتها و دامت عفتها آنکه **خاتمه** تسلسله اخوت انتقام پذیر باد الی یوم التناد **القاب دختر** شاخسار شجره صدور وستاک نهال سرور و بهار چمن ترویج و گلدسته گلشن تفریح غنچه کشای روضه خاطر آئینه نمای صورت فرحت وافر عفت آثار عصمت اطوار مسماة فلانته دامة عفتها **آداب** بعد از اشتیاق تلاقی آن نورالبصر و لخت جگر معلوم خاطر عاطر باد **خاتمه** پیوسته از حوادث روزگار ناهنجار بحفظ ایزد ادار باد **القاب اهلیه** عفت مآب عصمت نصاب مرغوبه رازدان مطلوبه دل و جان عقیقه دوران بلقیس زمان لباس شریعت سراپا عصمت عضائیف آئین قدوة الخواتین بی بی فلانته عفاہ

الله عن شرالنوائب **آداب** بعد از اظهار جاذبه قلبی و رابطه بطنی مشهود ضمیر عفاف
تتویر آنکه **خاتمه** آوان مقارنت مقرون باد.

القاب شوهر محرم اسرار عیال بار برادر اطفال سائبان اهل خانه و رونق خانمان
بادل یگانه متکفل امور صوری و معنوی و متعهد مهمات کلی و جزوی واقف راز
مخت پرداز فلان جیو ادام الله ظلال اشفاقه علی عیاله واطفاله **آداب** بعد از بروز
آرزوی درون بصد دعوات مشحون مشهود رای محرمیت پیرای آنکه **خاتمه** ایام ملاقات
جسمانی بعین الطاف یزدانی مقترن باد **القاب معشوق** تا مصباح ضیای مهر در زجاج
نبلگون سپهر بر تواند از آفاق و انفس باشد، شمع حسن و جمال آن مطلع الانوار لایزال
و مخزن اسرار کمال قبله حاجات عاشقان، کعبه مرادت مشتاقان محراب نماز صبح
خیزان، مقام نیاز اشک ریزان، نمک ریز ریش سینه کباب فتنه انگیز نور دیده، پرآب
مشتعل نوائر انتظار ملتهب شرائر اضطرار. منظور نظر دلخستگان، مقبول خاطر از خود
رستگاران، جلیس همدم انیس محرم یوسف کنعان، خوبی فارس میدان، محبوبی حبیب
لیب فلانه حیو فداه روحی نبریت فیضان لمعات ذاتیه در شبستان تلونات صفاتیه مجلا
بوده در احتراق دل و جان پروانه مشربان صادق الوداد و یگانه مذهبان وافق الاتحاد
سرگرم باد **آداب** بعد از تشریح کوائف سوزوجان دهی که آتش انداز کاشانه هوش و
آگهی ست نغمه پرداز تاسف متوافره و غلغله انداز تحسر متکاثره می گردد **خاتمه** بجان
مشتاق روی تست حافظ. ترا بر حال مشتاقان نظر باد **القاب عاشق** ای عاشق حزین وای
مشتاق غمگین، وای ناظر جمال بیچون، وای خاطر وصال هیچگون پروانه جانباز شمع
حسن معانی، بلبل صداقت آواز گلبن رمزنهانی سرو حدیقه دردمندی، شمشاد روضه
مستمندی، شجره دوحه آزادی، ثمر شجر نامرادی، غافل از تن بجان مائل، فارغ از خود

بجانان، شاغل ادا فهم رموز کرشمه نازنینان، معنی دان مضمون بیت ابرومه جبینان، سر
 رقه دفتر تعشق کمال، مطلع دیوان تشوق لایزال، فقره بند عبارات تعلم، کافیه پیوند
 اشعار درد و غم، محبت اساس معنی شناس مظهر پرست سالک سرمست، درویش
 دلریش محبت کیش، بیگانه از خویش، صاحب صدق و صفا، مجذوب سروپا، محو
 مطلق فانی فی الحق فلان اوصله الله انی ماتیمناه **آداب** تعد از دلاسی عطیه شربت
 وصال که منتفی نائره فراق کمال ست تسلسل اقداح رحیق مستی افزای خاطر عشق
 می گرداند آنکه **خاتمه** پیوسته آفتاب جذب و جلال بر اوج و دریای و جد و حال در
 موج باد.

فصل دوم در رقعات نصایح تا چرخه گردون گردان بآبیاری مزرعه کائنات

چرخ زن ست، کشت دار آمانی و آمال آن خجسته خصال و مبارک افعال طالب کسب
 کمال، مستفید فیض لایزال فلان بسیلان مطر عواطف ایزد ذوالجلال مطرا باد- بعد از
 حبوب ریاح دعا که بشری بین یدیه رحمة دروی مضمهر است مشهود خاطر نزهت مآثر
 می گرداند آنکه چون مقصود از جریان دولاب معاش بدون طراوت پذیری مزرعه معاد
 بحکم الدنيا مزرعة الآخر هیچ نیست. پس مستلزم ارباب دانش و اصحاب بینش آنکه
 پیوسته در نشوونمای شطأ علم که مثمر بعین عطاست، اشتغال ورزیده باشند حتی که
 بخرمن سعادت ابدی فائز گردیده معرض خطاب یعجب الزراع شوند نقطه زرع شوق
 علم و عمل سر سبز باد **رقعه دوم** جرعه کشی ساتگین سداد این باده نوش میخانه و داد
 را بر آن آورد که مینای نصایح درویشانه را در محفل دولت آن متجرع پیمانه ارادت و
 سرخوش صهبای سعادت بقلقل می آرد و ایاغ دماغ آن چشم چراغ بزم فرهنگ را قابل
 وسعت نشه پندیرید می انگارد برای مهر انجلای می کشان مضطبه دانش مبرهن

رهویداست که رَحیق پیمای ارادت درویشان وحدت کیش دمبدم ساغر توحید می
کشند و هر دم جرعه تحقیق می چشند **نظم**

حریفان خلوتسرای الست

بیک جرعه تا نفخه صورمست

باعث قدح کشی راح راحت ابدی و صبوح سعادت سرمدی است و جام نوشی
انگار بی خویشان حقیقت اندیش که راه بمیکده یسقون من رَحیق مختوم ختامه مسک
برده اند و کوس احوال را سرشار خمر سقا هم ربه هم شرابا طهورا کرده اند **نظم**

ملامت کشانند مستان یار

سبک تر برد اشتر مست بار

موجب خمار حسرت ازلی و صداع شقاوت لم یزلی است فحئیند مستلزم که
خود را زود تر از صاف نوشان عقیدت این طائف علیا نمایند، و از مصاحبت جمله درد
کشان انگار این زمره کبیری اجتناب فرمایند، و شیشه سینه را از شراب کینه مساکین
عالی تمکین پردازند و بترصد جرعه طلبی اقداح فیوضات دارین نظر بر افعال و اقوال
سرستان پیاله جلال نسازند **نظم**

در سفالین کاسه رندان بخواری منگرید

کین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند

عواطف ایزدی ساقی مجلس مستسقیان باده ارادت کامل باد **وقعه سیوم** تا
سیمای صافی نمای مهرویان گردون مطلع تجلیات گوناگون است مهر صلاح و تقوی
أنطالِب نور و صفا و مقتبس فیض و هدا چشم چراغ دانش و نهی از احتجاب کؤس و
هوا مصون باد- بعد از ایضاح شمع موعظه مشهود آنکه مستفیدان شمع معنوی را لازم

که در استیقاد انوار روحانی کوشند، و در انتفاع لوائر هوا بجوشند و در رجم شیاطین شهوات نفسانی از شهاب ثاقب ربانی که موصوف بصفت کانهها کوکب دری گردیده استمداد جویند، و در سبیل مظلم ذنوب و معاصی که شمس بازغه تفکر تقوی اثر را چون ذنب و راس بعین و رود منکسف می گرداند مانند صم و بکم فی الظلمات نپویند، که اندک جرات در ارتکاب عصیان خاطر تزهّد توامان را کسافت بی پایان می دهد، و نور لطافت و شعشعۀ صلاحیت ضمیر تجلی تاثیر را یکسو می نهد **نظم**

آفتاب ار بر فلک کثر می جهد
در سیه روئی کسوفش می نهد
کز ذنب پرهیز کن هین هوشدار
تا نگردي توسیه رودیگ وار

تا انجلای آفتاب حقیقت دست دهد در خشوع و خضوع و تهلیل و تسبیح
مشغول باید بود چرا که جز بسطوع بارقه آه ندامت رفع ظلام خسارت نتوان نمود **نظم**
سرمکش حافظ ز آه نیم شب
تا چو شمع نور دل تابان کنند

تا اقتران آوان اذالسمأ انفطرت واقتراب هنگام اذالکواکب انثرت کوکب زهد و صلاح که چشمۀ نور فوز و فلاح است در رجم خواطر فاسده و غرایض ردیه سرگرم باد **رقعه چهارم** تا دریای اخضر سپهر مجری زورق مهر روشن چهره است سفینه اعتماد آن محب صادق الوداد و مخلص سراپا سداد غواص بحر تقوی و توکل و شناور دریای من له المولی فله الكل تارک اسباب مال و جاه المتوکل علی الله بساحل و ثوق قرین باد. بعد از جریان انها را سلمه وافیہ و ادعیہ کافیہ مکشوف خاطر دریا مآثر

می گرداند، آنکه چون شوق شربت حب مال و جاه آدمی را از راه مشرب خشیت و عذر
 گناه باز داشته غول وار. در سرابگاه حرص و هوا و طول و امل سراسیمه تیه حرمان
 عواطف ازلی و سرگشته دشت یاس لطائف لم یزلی می گرداند، و مرتکب این امر منهی
 عنه که بصفت باسط کیف لبیلغ فاه و ماهو بیالغه موصوف است، مانند مستسقی باوجود
 نوالی و تواتر شرب حمیم که نمونه آب گرم حجیم است علی الدوام، عطشان وجوشان
 می ماند. پس طالبان آب و تاب اخروی واجب که گوش هوش برصدای قدرت انتمای
 ان الله مبتلیکم به نهر نهاده خود را از زمره من شرب منه فلیس منی برکنار دارند، و در
 طائفه من لم یطمعه فانه منی بودن فوز عظیم انگارند، و بسلك من اغترف غرفه بیده
 منتظم بوده ازین قلزم ناپیدا کنار جرعه قناعت ورزند، و چون صدف چشم ترصد منتظر
 عالم بالا داشته این محیط موج را بیک قطره نسیان سپرزند **نظم**

گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند

عارف بآب ترنکند رخت بخت خویش

رقعه پنجم تا عمارات علوی و سفلی، هست قائم بحکمت ازلی، سقف عالی
 ثبوت ایقانی، آن موسس اساس احسانی، عامر صفحه شکیبائی، رکن سقف صدق و
 یکتای، بستونهای اصطبار کثیر، باد مرفوع ارتفاع پذیر، بعد از افتتاح باب سلام،
 می خرامم بصحن خانه مرام، که لب خویش راست قفل زدن، فتح ابواب گنجهای لدن،
 گرچه در لفظ بند ساختن است، حلقه باب معنوی زدن ست، زانکه مردار خلا گزین
 باشد، گوشه صبر بهترین باشد صبر معمار دفع هر خرج است، صبر مفتاح قفل هر فرج
 است، مسکن صابران با اخلاص هست خلوتگه معیشت خاص، هرکسی لب بلفو لهو
 کشاد، طشت ازبام عافیت افتاد، لازم اهل دیانت و دین ست، آنکه بانی تباء تمکین
 است که در لغو و لهو را بندد، فتح باب لسان نه پسندد، خشت خشت جدا از معنی را،

بی گزاف زبان کند پیدا، رو بتعمیر جان و دل آرد، وز سرائر زبان کل دارد، چند ایام بی زبان گردد، تا که محرم حریم جان گردد، چون بدولت سیرای روحانی، بار یابد بلطف زبانی، پس مقالات وی شود مفتاح، بهر قفل خزائن ارواح انصتو بهر مقتدی فرمود، کش کثود زبان نباشد سود، فاتح باب قرات است امام، سامعان راست ترحمون انعام، قصه کم در مقال باید نسبت، تاتوانی ز حبس هستی رست، دوستدار الامان صبر و سداد، جان فقرا بفضل خویش کنار. **وقعه ششم** تاجار سو بازار کائنات باجناس امتعه مخلوقات و اصناف عروض مصنوعات مشغله پذیر است دکان ناموس و نام آنسرمایه فیض عام محب صداقت نظام مخلص دیانت فرجام افضل الانام خیرالکرام بضاعات کسر نفسی و تواضع تمام زیب و زینت گیر باد. بعد از ترسل تحائف تسلیمات که بهترین متاع بازار موجود است مشهود خاطر نیاز مآثر می گرداند، آنکه چون کاسد ترین بضاعات کشور دین و دیانت بمقتضای آیت فیض هدایت ان الله لا یحب کل مختال فخورا و بموجب کلام ارشاد نظام بشس مثنوی المتکبرین بمنزله عروض کبرو رعونت چیزی بوجود نیامده. و باعث حرمان سعادت و موجب ابداع شقاوت مانند این بدترین اخبا شوق تقوی و امانت صنفی بظهور نرسیده. پس الیق والنسب خریداران امتعه ثواب الدنیا و حسن ثواب الآخرة آنست که نقود انفاس حیات را مصروف شری رخت ابی واستکبر ننمایند. و بمیعاد تواضع لله رفعه الله نظر داشته دامن حال خود بالایش خسرالدنیا و الآخرة نپالایند. و بیان منفعت نشان عند کسرة القلوب بگوش یقین اصفاء نموده در تجارت ربح بشارت البرحسن الخلق سرگرم مانند و تاجر متاع ان خیراً را بخسران انک رجیم همدم انگاشته سوداگران بضاعت خودبینی را داخل و عید فما ربحت تجارتهم دانند **فظم**

مجردان طریقت به نیم جو نخرند

قبای اطلس آنکس که از هنر عاری است

دکان معاش آن صادق الوداد بسامان تواضع و فروتنی که رائج ترین رخت بازار معاد است آباد باد بحق رب العباد **وقعه هفتم** زمزمه عیش و کامرانی باعث تهیه مواد عشرت جاودانی آن نغمه شناس قانون سخندانی آهنگ سنج چنگ معانی رونق آواز محفل دانشوری غلغل انداز مجلس نکته پروری تا انقطاع ترانه مطرب فلک و انتهای سبحه ملک برپا باد. بعد از رفع اصوات دعا بیریا که گلبانگ الیه بصعد الکلم الطیب همنواست نغمه پرداز نصایح مخلصانه می گردد. آنکه چون صدای ارشاد انتمای کلمات هدایت سمات لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مشعر بران ست که ضرب مضراب جوادت و انفاق بلند آوازی ساز رضامندی درگاه خلاق می باشد. و صلاهی سراپا اهدای لحنات رشد آیات الشیطان یعد کم الفقر و یا مرکم بالفحشاء مبنی بران که طبل نوازی بخل و امساک سبب کج آهنگی نغمات خوشنودی جناب پروردگار علی الاطلاق. پس مستلزم که بمقتضای مضمون تسلی مشحون السخی حبیب الله و لوکان فاسقاً بزم طرب عشرت بغلغل دف و نی جود و فطوت آریند. و بگوشمالی فحوای دهشت انتمای البخیل عدوالله ولو کان زاهد آهنگ بربط بخشایش و سخاوت مستقیم نمایند تاتارهایی رباب زندگی از گستن مصون است. فرصت را غنیمت دانسته از نوای داد و دهش دم در کشیدن روا نفرمایند. زیرا که احسن کما احسن الله الیک واقع است و انفق لتنفق ثابت. ارغنون حال آن سعادت مآل آهنگ سرای مواهب وافی و مظهر صلاهی

عطیات کافیه باد **رقعه هشتم** تا ورق خوانان وحی آسمانی بمطالع آیات بینات
 قدرت سبحانی و ملاحظه مضامین مستطاب یمحوالله مایشأ و یثبت و عنده ام
 الکتاب مشغول باشد. صحائف آمال آن مجموعه آمانی و آمال سر دفتر اوراق
 محاسن افعال جامع الحسنات قانع السئیات برقوم صحت عقیده و اوصاف حمیده
 مزین باد بعد از تسطیر سطور اخلاص و توضیح معانی اختصاص که بتحریر البیان
 و تقریر اللسان در نمی آید واضح ولایح رای دیانت انجلای می گرداند. آنکه چون
 مقصد اتم و مطلب اهم بعد از اقرار و تصدیق توحید و رسالت بدون ارتکاب
 عقیده سالم امری دیگر نیست و بجز استحکام اعتقاد صحیح موجب نجات اخروی
 کار آخر نه. پس متمسکان حبل المتین ایمان را الیق آنکه حروف بغی و خروج را
 از لوح خاطر تیقن مآثر بکذلک اشارت اعجاز بشارت اعلی ان مثل اهل بیتی فیکم
 کمثل سفینته نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها هلاک بتراشند **نظم**

دست در دامن حیدر زن و اندیشه بکن

هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش

و معتصمان عروه و ثقی ایقان را انسب آنکه تذکره رفض و غلو نسیا منسیاً
 دانسته با مثال امر صحیح صریح اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتهم اهدیتم تن در
 داده مقتدیان آن آئمه هدی و خلفای مصطفی توده باشند **نظم** گرچه دوریم از
 بساط قرب همت دور نیست بنده شاه شمائیم و ثناخوان شما و عقیده ردیه خوارج
 را سؤالسئیات وانکر المنکرات پنداشته موجب فرمان لازم الاذعان لاسئلكم علیه
 اجر الا الموده فی القربی بمذاکره درجات عالی عترت قدسی فطرت رضا جوی
 آنها فرض عین است و ثناگوی محض دین رطب اللسان و عذب البیان باید بود
نظم

خدایا بحق بنی فاطمه

که بر قول ایمان کنی خاتمه

اگر دعوتم رد کنی و رقبول

من و دست دامان آل رسول

مفتریات روافض را مانند اباطیل یهود نا معتبر انگاشته بر صفحه جنان بخامه
صدق و ایقان مضمون قدرت مشحون اولئک فی قلوبهم الایمان ثبت باید نمود

نظم

رقم بشارت ایمان بدست او ندهند

کسی که مهر صحابش مصور دل نیست

یغیظ بهم الکفار را مطالعه کن بدانکه ایمان ارباب رفض کامل نیست الهی
تولاء خاندان و تکریم صحابه علیهم الرضوان ملحوظ قلوب مومنان و ملفوظ السنه
اهل ایقان باد بحرمته النبی و آله والامجاد **وقعه فهم** تا نبض حال گردون گردان از
شوق لقای جمال بی نشان طپان و جهان ست شافی بی همال مزاج و هاج روحانی
آن سرمایه آمال و آمانی مرجع الآمال منبع فضل و کمال را از مس عوارض
مشتهیات درامن دارد. مراتب دعوات اجابت سمات بجا آورده مکشوف ضمیر
استشفا تخمیر می گرداند آنکه چون صحت حس اخلاق دین بمقتضای خبر
خیر المرسلین علیه الصلوة والسلام و علی آله طیبین و اصحاب الطاهرین. ان المرة
تقبل فی صورته شیطان و تدبر فی صورته شیطان منحصر بر انقطاع نظر عما لایباح
که بمنزله اعتدال حقیقی است گردیده و سقهم طبع صدق و ایقان بحکم کلام

حضرت سیدالانام علیه و علی آله واصحابه الصلوة والسلام لعن الله الناظر و
 المنظور الیه موقوف بر التفات ما حرم الله و رسوله ارتکاب آن باعث نکال ابدی
 ست شده. پس مستلزم که نسخه مجربه حکیم شیرازی علیه الرحمة فرد
 فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
 شرمنده سالکی که نظر بر مجاز کرد

و معالجه فرمائی حاذق رومی قدس سره **نظم**

عاشق صنع خدا بافر بود

عاشق مصنوع او کافر شود

لازم الوثوق انگاشته باصره معنوی را ناظر جمال بیچون نموده هوای
 صورت پرستی از سر بیرون سازند و بشر بت نوشی تنزیه ذاتیه خوگیر گردیده
 ماده فکر را از اختلاط ردیه تشبیه صفاتیہ پردازند. زیرا که نوشدار و توحید باعث
 قوة قلبی است و معجون شهود موجب صحت روحی و باده کشی مجاز ناشی
 خمار حسرت و حرمان ست و گل چینی صورت بمنزله خار اضمحلال و خذلان

نظم

الفرار ای عاقلان زین گلشنی

کو حقیقت بدتر است از گلخنی

زینهار ای جاهلان زین گلشکر

کو بسوزاند دهان را چون شرر

می نماید نور نار و نار نور
ورنه دنیا کی بدی دارالغرور

الله تعالی صحت روحانی نصیب حال آن خجسته خصال گرداناد و بحرمته
النون والصاد **وقعه دهم** تا حدیقه کون و نشا بشگفتگی انواع اقسام گلهای رواح و
اشباح آراسته است و غنچه خاطر آن طالب صداقت مآثر بوصول نسائم حکایات
وحدت و روایات احدیت شگفته باد. بعد از گلدسته بندی توحید مشهود ضمیر
یگانگی تخمیر می گرداند آنکه مشرب وحدت وجودی گلشنی است که خزائن در
پئی ندارد. و گلبنی است که خار ملال و کلال بار نیارد. پس گلچین بوستان همه
اوست را لازم که خار صورت و گل معنی را وجود واحد انگاشته، بحسب
مضمون ارشاد مشحون اینما تولوافتم وجه الله و بموجب فحوای رشدت انتمای
کان الله ولم یکن معه شیء یعنی الآن کما کان در حین از احیان عیش. و بهر
وقت از اوقات طیش نکهت طلب بهارستان لیس فی الدارین الالهو. و خوشبو
جویان باغستان خلق الاشیا فهو عینها می باشد. ترقب وقتی که این نسبت کمال
نماید مشام فواد معنوی از روایح هو الاول هو الآخر والظاهر والباطن فوائید لاتعد و
منافع لا یحصی رباید. وز بساطین تعینات ابواب لا تعینه چنان بروح طالب صادق
کشاید که بعین الیقین مشاهده هر نفسی از انفاس جلوه ذاتیه خود بخود بطور
نماید. حتی که از سرمستی آن را بجنبه شهود هر جا که نظر اندازد مقصود فانظروا
الی آثار رحمة الله منظور نظر سازد زیاده زیاده تم الکام حصل المرام **خاتمه** معلوم
باد که مقصود این درویش وحدت اندیش از اجتماع این چند سطور نه آن ست

که خود را در انشا پردازان اعصار و املا طرازان ادوار اشتهار دهد یا بر خود نام دانشوری به بندد بلکه در وقتی از اوقات میل خاطر بتحریر این چند مسوده استقرار یافت و بجاذبه ازلی عنان این تصوف مآل بی اختیار بجانبش تافت و گرنه

نظم

صلاح کار کجا و من خراب کجا

بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

الهی مارا از ما رهای ده، و بحقیقت ما مارا آشنای ده، و از اسرار ما مارا آگاهی

ده بحرمته حقیقه حقائق سیدنا محمدن الذی هو کنز دقائق و بعتره الطاهرة آمین
برحمتک یا الرحم الرحمین .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فوائد المعنوى

الحمد لله الذى اتانى التوفيق بحمده و اصرى على سيدنا محمدن الذى لا يوصل احد به مجده و على الذين يتبعونه فى عهده و بعهد اما بعد فقال قائل.

- العشق سلطان يحكم فى الدارين
- الحسن حقيقة لا يحصل مشاهدتها الا فيه الفنا
- من صبر فى الفقر اغناه الله من الدارين
- حريص الدنيا لا يشبع منها مثل المستقى من الماء
- تواتر الذكر تزئيد المحبت
- بعد الاجسام، قرب الارواح
- الولى برزخ بين العبوديت والربوبيت
- الواصل يملك فى الدارين، لبث فى هذه الدار، ماشاء و ينقل الى تلك الدار اذا شاء.
- السالك محب والمجذوب محبوب
- ذكر الجهر كفارة السيئات
- ذكر الخفى تناقص الوهميات
- التفكير نسي ماكان

- النفى تنزيه عما يمثل
- الاثبات شهود المعنى الذاتيت
- تصور الشيخ اولى من كل مشبه
- المجاز يوصل بالحقيقت ولا يمنع عنها
- من يرجوا حصول الدنيا، كانه يفقد طلب المولى
- من يصل بالله لا يضره اقبال الدنيا
- الفقير فى معاملة الدنيا كالورد فى الماء
- الفقر اتحاد بلا كيفة
- اتحاد المعنوى لا يفهم بالعلم
- القلب ضمن الحقيقت
- غفلة الطالب ساعة ارتداد الطريقت
- رجم الارواح تفرقة الاوهام
- من غاب فقد يكشف له الغيب
- من عشق سوف يعشق
- من اخذ المقال غاية المقصود فلا نصيب له من الحال
- الظاهر تصوير الباطن
- الباطن تخمير الظاهر

- اول الرياض خرق العادات
- آخر الطريقة ترك الحسنات والسيئات
- احياء الانفاس مفتاح البطن
- من يعشق على صورة، ولم يطلع على معناه و هو كعابد الصنم
- العام ينظر الى الصورة ولا يبصر مافيها
- الخاص يبصر نور المعنى، يظهر من الصورة كنور المصباح يتجلى من الزجاجة
- خاص الخاص يعرف الكل ولم الدتجزئيات
- الرياضت عسير على الثقيلين، ويسير على المخففين
- المثل من يطول الامل، و مخفف من يقطعها
- المرشد من يقطع المرشد من الموهومات
- المرشد من لا يعلم احداً الا هو، ولا يلحظ فى القلب الا هو، ولا يتنفس نفساً واحداً الا بامر
- قيامت المحبين بعثهم بنفخت المحبوب
- جنت العاشقين وصل الحبيب بلا فرقت و نار الطالبين تحريق و جودهم فى الحرات المفارقت
- المفارقت جذب المعشوق العاشق

- المواصلة اتصال العاشق والمعشوق
- الانيت هي مقولت المحبوب، يصدر من لسان المحب لا نفسه
- مراقبة الطالبين سكون الفكر على الهديت الواحد
- مراقبة المحبين تواتر المشاهدة
- مراقبة المحبوبين تحير في الاحديت
- الوجود الى الوجود اذا انتفى الكاين فانتهى المكان
- العروج صعود الارواح مما هو كائن
- الفقراء يطوفون في اللمة ما لا يحصل في المجاهدة الف سنين
- من لا يجاهد مستطيعاً بانكال القدر او النظر فكانه قد يضع العمر عبثاً
- لا تنظرو الى الاخلاق الفقراء نظراً مكروهاً لان كل حركاتهم و سكناتهم من الله
- اذا رايت الفقير معترض عن الناس، و هم يحبونه فهو الغنى غير متكبر.
- اذا رأيت الفقير ظاهراً مائلاً الى الناس يحبهم فهو رحيم عليهم، غير حريص الى متاع الدنيا
- الصوفى من يعرف الكل بالكل
- علامت التصفية رؤيت ما لا يرى
- الا عتكاف حفظ الفكر من ان يتفرق

- كف اللسان رجوع الى الفكر
- خر الطالب على وجهه، حب الشهوات
- الموحد من لا يرجوا ولا يخاف
- وحدت الوجود اثبات البدر مع النجوم
- وحدت الشهود اثبات الشمس و نفي النجوم
- الطريقت معنى الشريعة، والحقيقت معنيها والمعرفة معنيها
- مسرت القلب باقبال الدنيا كسوفها
- حزن القلب بادبار الدنيا خسوفها
- من سمع ثناء و فرح به، و هو غير واصل فيقطع مما امر ان يوصل به
- و من سمع قبحه، وما صبر، ولا يصبر نفسه، مما حكى فقد خسر
- رضاء الواصل، عين رضاء الحق وسخطه، عين سخط الله.
- اذا رأيت المكمل فى الكبائر فلا تظن انه فى الكبائر
- العارف لا يزنى
- اذا كان الواصل، أثما باختيار التقدير فيغفر و يسرف ويعضب من يظن انه،
- قد اثم
- بكاء العابد من الخوف
- بكاء العاشق بين التجلى ولاستتار

- كلام الولي جاذب الى الحال
- حكايات المتقدمين يؤيد المتأخرين
- ترك الخاص، التفات عما سواه.
- المخلص اخوف الله، من الناس
- الطمع ينقض العزة
- اشد كثر امراض القلوب، الطمع فيما سوى الله
- التجاوز عن الشرع، غير السكر ضلال
- السكر جهل ما يعلم
- الصحو سواء بين الشريعت والحقيقة فى الاقوال والاحوال
- ترقى الطالب من السماع
- تزكية الانفس من احياءها.
- دوام المجاهدة تكشف الحجب يوماً فيوماً
- فاقة الطالب ناقلته، تذهب به الى المنزل سريعاً
- ذكر الصالحين تقويت القلوب
- تصبح البطن اعتصام بتلقين المكمل
- مستهل الخيال فناء الوجود
- تعديل الروح بقائه، بعد الفناء

- كفر المعنوى، بطن البطن
- الاسلام اثبات الحق
- سقى الخمر فى اصطلاحهم عبارة من الفراغ عن الكونين
- والكاسة ما يسقى يظهر خمر التوحيد
- الزنار اجتهاد، دائم فى خدمت الفقراء
- الكافر فى اصطلاحهم من يكتم السر
- والمسلم من يبينها الشهادة الكاملة عرفان النفس عينها
- الجسم مركب الروح
- والروح مورد الحقيقت
- كل ممثل فى عالم الارواح هو ظل الحقيقة لا عينها
- من كان نوراً، اينما ينظر لا يرى الا النور
- ومن كان يبصر بصيرت المعنويت فلا يمنعه الصور، ان يرى المعنى الاصلية
- الجزع اذا تيقن انه محو فى الكل فهو الكل
- المحويت، فقد الوجود و نسى الجسم والاسم
- التحير فقدان فراق الناظر و المنظور
- المتحير كاهل القبور، الا لا شعور به
- المشاهدة اتصال النور بالنور

- الوصال توحيد التجلتين
- الفراق ظن الاثنين
- من يطلب قرب الرب، يكون مطلوب الثقلين
- من امر الناس بتحصيل القرب، وهو لا يطلبه، كانه اعمى فى يده المشعلة
- كظم الغيظ، حسنة لنفسه.
- قرب الاغنياء بعد الاصفياء
- سعى الانسان يكفى المهمات
- اهل القبور مغيث الا غير واصل
- العارف سالك الطريق و واقف المقامات
- العاشق لا يوقف حتى يصل اقصى الغايات
- ممن يترك الكثر يوصل الوحدة
- من راي الحباب ويرغبه، حرم عن البحر
- الحباب ما يرى، والبحر ما لا يرى
- ما يرى فهمى صفات ، ما لا يرى فهمى ذات
- رويت المثال مسببة لروية الظاهر
- معانقة الروحانيات، مستعده الملاقاة الجسمانيات
- اذا كان الروح على الروح حاكما فسوف يسخر الجسم للجسم

- الحقيقت يجذب الحقيقة لو كانت تحت الارض او فوق السماء
- الجوهر ياتى بالجوهر، لو كان مستور فى مائة الآلاف عروض
- ضبط النظر فى المنظور مويد الناظر
- قوت العين تجلية الحسن
- مرغوب الجهال حسن القشر
- منظور العارفين لب اللباب
- مقصود العاشقين تزئيد التعشق
- حب الحادث يمنع عن القديم، يقطع عن الحادث
- الماهيت شاملة بكل شئ. والمشكوفة على عن يكشف
- الهوية منزه عن الخروج والدخول و التمكن
- الممكن ما يفهم وجوده و هو موجود
- الواجب هو وجود غير موجود
- روح العارج يصعد صافة، فوق العرش كطير و هى تصعد صافة فى الهواء
- صعود الارواح من معارج اللاهوتية اعتاقها من حبس الناسوتية
- انفصال الخيال من الجسم و عروجها، الى المنتهى الغايات، استفراغ الطالب عن ما سواه.
- تعليم العروج اولى من كل تعليم التصوف

- حافظ العروج محفوظ عن الخطرات
- من كان يعود الخيال الى قالبة، فليعرجه الى معاده حتى يكشف مالا يكشف
- الصعود فوق الصعود فى كل نفس اولى الخيال
- العارج من ثبوتها مكانا واحدا، حتى يصل التحية.
- عروج الانبياء وصول التحيت و نزولهم حصول الشريعت
- ما يفعل الواصلين ، فى حالت العروج فهى كلام الله
- وما يظهر منهم فى اوقات الحلول فى كلامهم
- حلول الدات بعيد عن الادراك اهل الوجود ولا يشرح باللسان البشرى لا
نه لا يمكن
- صلوة المجذوبين تحير فيه
- السلوك عبارة من السير الى الله
- الجذبة عبارة من السير فى الله
- الشوق حياة الشائق والذوق ممات المشتاق
- العاشق من لا يتمثل بعينه تمثلا، هى غير معشوقه.
- المعشوق من يقذف فى القلب حبه
- صدر الولى كمشكوة، و قلب الصفى كز جاجة

- سر المعرفة كمصباح المحيط من يثبت فى الصفات والاسماء والاشياء
بغير امكان و تكيف والقياس
- من قنع بغرفة من نهر الدنيا، فهو غنى بغناء القلب.
- و من زاد منها فلا يشبع منه، حتى مات و هو مستسقى
- التفات عن لذات الدنيا تقرب العبد، بالذات الآخرة
- اشتغال عنها توصل السالك بدرجة المجذوبيت
- الفناء فى الشيخ يبدع آثار الرسائل
- الفناء فى الرسول يخترع اطوار الوهيت
- الفناء فى الله يوصل ببقائه
- حب الرسول تبديل المحبة بالمحبة
- من يحب حبيب الله، فالله يحبه
- المتابعت الظاهرة ، تعتق من النار
- المتابعت الباطنية تطلع المتابعين على ماهيت الاسرار
- عزت الخلايق تنقص درجة الطالبين عندالله
- كسرة الفقراء عندالناس، تزئيد قدرهم عنده
- بعض السالكين يصلون الكعبة الحقيقت بسير المنازل والمقامات
- وبعض الواصلين يدخلون فى البيت المواصله بغير تلاقى المراحل و الدرجات

- خبز الوقف حلال على من يأخذه ، لوسع الرياضت و حرام على من يعتكف فى الرباط لاكله.
- اصل الفقر فناء و فرعها سكر و ثمرها بقاء
- مفتاح القلب لا اله الا الله
- تمت هذا الرسالة المعنى المسمى بفوائد المعنوی، فى التاريخ اربع
عشرين شهر ربيع الثانى الف مائتين و اربع ستين.
- تمت بالخیر تمت، تمام شد، کارمن نظام شد 1246 هجرى.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عقاید عربی

اما ذاته تعالى اينما تولوا فثم وجه الله. **اما** جوهر نور حبيبیه لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار. **اما** الخمسة الطاهرة اولئك الذين هدى الله فبهداهم اقتده. **اما** الخلفاء الاربعة اولئك حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون. **اما** الائمة الاثنا عشر اولئك عليهم الصلوة من ربهم ورحمة و اولئك هم المهتدون **اما** العشرة المبشرة يستبشرون بنعمة من الله و فضل. **اما** الموحدون فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قرة اعين. **اما** المجتهدون اولئك كتب في قلوبهم الايمان وايدهم بروح منه. **اما** المعاوية ماله في الآخرة من خلاق. **اما** اليزيد فجزاءه جهنم خالداً فيها و غضب الله عليه و لعنه و اعدله عذاباً شديداً انهم ساء ما يحكمون. **اما** منكر الفقراء خسر الدنيا والآخرة ذلك هو الخسران المبين. اللهم اعذنا من سوء الاعتقاد و اهدنا الى سبيل الرشاد بحرمة النبي و اهل بيته الامجاد.

عقاید فارسی

ذات مقدس مولى تعالى جل جلاله از تشبه و حلول مبراست هو الظاهر والباطن موصوف به بیچونی قادر بر چون و چرا. احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم سرگروه جیمیع انبیا و رسل است و وجود مسعودش مقصود ذات و صفات و مبداء و معاد کل. شان و شرف خمس طاهره علیه السلام متجاوز از حد تشریح و بیان است و هر مستفیض صوری و معنوی را روئی التجا بجناب جلالت ایشان. خلفاء اربعه رضی الله عنهم وزرای جناب رسالت نصاب اند و وسیله وصول بلقاء و وصال ذات پاک رب الارباب. دوازده ائمه اهل بیت نبوت خاندان عالیشان قسیم نار و جنان اند و عطا فرمای منصب ولایت باغواث زمان و اقطاب دوران. عشره مبشره مقربان درگاه نبوت اند معدن ایمان و عرفان و مخزن دین فتوت ائمه مذاهب اربعه ستون بارگاه شرع اند و بانی معمار تقوی و ورع. معاویه را نیک نمیدانم و بدنمی خوانم و یزید که دون شقاوت مشحون است بزبان همه مخلوقات و جمیع معلومات ملعون است. منکر فضائل خلفاء

اربعه و اهل بیت طاهره مبغوض و مطرود است. و نا معتقد ز مره اولیا بهرحال که باشند
ممقوت و مردود فلینظر فیها الناظر بالعدالة والانصاف لابعین التعصب والاعتاف.

عقاید نظم

وجود مطلق و بی ما و من بود نه ماهیت نه روح و نه بدن بود
تعیین اولین ذات را نام محمد مظهر سر و علن بود
چو خمسه طاهره کسی نی که بر عرش ظهور نورشان پرتو فگن بود
بخلفاء اربعه صد آفرین باد

که هر یک ماهر علم لدن بود
دوازده ائمه را ثناخوان وجود پاک شان مقصد ز کن بود
گر از ده تن خبر پرسى بگویم که هر یک پیش حضرت موتمن بود
پس از ده دو ائمه غوث اعظم بجمع اولیا شه انجمن بود
علوم اولیا جز این علوم است
که بودند و نه جان بود و نه تن بود

ز مجتهدان اباکردن خطای است که هر یک باغ دین را سرو بن بود
معاویه را نداری دوست هرگز که او دشمن خدا و پنجتن بود
هزاران بار لعنت بر یزید است که مرتد ملحد و دوزخ وطن بود
روافض را مدان ناجی ز تعذیب خوارج لاشه را آتش کفن بود
کسی که منکر فقر است بیدل
عدو فاش رب ذوالمنن بود

فرد

عقیده فرقه متصوفه حقیقت کش
همین است که همه موجود نیست الا الله

عقاید تمام شد

حوالا

حوالا

مثنوي رياض العارفين

ص 15: من كنت مولاہ فعلي مولاہ

سن 10 هجريء ۾ غدير خمر جي موقعي تي چيل الفاظ، جيڪي خطبه غدير خمر جي موقعي تي پاڻ ڪريم ﷺ جن جي وات مبارڪ مان نڪتا، جڏهن بريدہ اسلمي حضرت عليؓ متعلق يمن مان هٿ آيل مال غنيمت بابت شڪايت ڪئي.

[پيغمبر انسانيت، جعفر شاهه ڦلوري، ص 518]

ص 19: جف الکلم بما هو کائن

حضرت ابوهريره جي روايت سان مسند احمد ۽ بخاريءَ ۾ حديث ملي ٿي.

[تخريج فرواز نفر- احاديث مثنوي، ص 149]

ص 27: من عشقتني.....

هيءَ حديث ڪجهه مختلف لفظن سان ملي ٿي جامع صغير ۾ صرف هي الفاظ آهن، من عشق فعف ثم مات مات شهيداً. ليڪن ڪنوز ۾ وري هي الفاظ آهن من عشق فکتم وعف فمات فهو شهيد.

[تخريج خلاصه شرح تعرف، ص 581]

ص 30: فوت الانفاس قتل الانبياء بغير حق

هيءَ قول بيان العارفين ۾ پڻ ملي ٿو، تاهم ان جي اصليت بابت خبر نه پئجي سگهي آهي.

[بيان العارفين، ص 346]

ص 33: لا يزال يتقرب.....

هيءَ الفاظ هڪ ڊگهي حديث مان ورتل آهن جيڪا جامع صغير ۾ ملي ٿي.

[تشریح تعرف، ص 576]

ص 33: الانسان سري واناسره

صوفين جو قول آهي جيڪو شيخ عبدالقادر جيلاني ڏانهن منسوب الهامات غوث يا ڪلمات قدسيه ۾ پڻ ملي ٿو. گهڻن صوفين ان کي حديث طور ذڪر ڪيو آهي.

[ڪلمات قدسيه نولڪشور، ص 9]

ص 36: گر بصورت آدمي انسان بدی

احمد وبوجهل خود يکسان بدی

مثنوي روميءَ جو مشهور شعر آهي

[مثنوي معنوي، خرماهي، ص 1019]

ص 39: لو كشفها لاحرقت سبحات وجهه..... من خلقه

حديث قدسيء جا الفاظ آهن جيڪي ڪجهه ڦيرڦار سان پڻ ملن ٿا.

[تخريج فروزانفر، احاديث مثنوي، ص 179]

[رساله قشيريہ عربي، ص 158]

ص 42: علم حق در علم صوفي گم شود

اين سخن کي باور مردم شود

مثنوي روميء جو شعر آهي.

[مثنوي معنوي، خرمشاهي، ص 2203]

ص 48: اين کان ربنا....هواء

هن کي حديث العلماء به چون ٿا، ابن عربي هن کي 'فتوحات مڪيه' ۾ زيربحث آڻي ٿو،
خواجہ محمد پارسا پڻ ان کي حديث طور ذڪر ڪيو آهي.

[فتوحات مڪيه، شرح فصوص الحکم، ص 569]

[الجزء الاول، ص 316، فصل الخطاب، ص 1366]

ص 47: من انت قال انا انت هي الفاظ منصور حلاج جي هن شعر ۾ ملن ٿا:

رايت ربي بعين قلبي فقلت من انت قال انا انت.

هيءُ اشعار عراقيء جي لمعات ۾ ملن ٿا.

[لمعات، ص 9]

ص 50: عرفت ربّي بفسخ العزائم

حضرت علي ڏانهن منسوب هن قول بابت وڌيڪ تحقيق مڪمل نه ٿي سگهي.

ص 54: ترك الدنيا راس كل عباده

احياء العلوم ۾ هن جي مقابلي ۾ حديث جا هي الفاظ ملن ٿا: 'حب الدنيا راس كل
خطيئة' يعني دنيا جي محبت هر برائي جي پاڙ يا چوٽي آهي.

[تخريج فروزانفر، معارف بهاولد، ص 264]

[خواجہ محمد پارسا، فصل الخطاب، ص 843]

مثنوي رموز القادري**ص 59: قصيدة خمريه**

عام طور هن کي قصيده غوثيه يا قادريه به چيو ويندو آهي جيڪو قادري سلسلي جي
باني شيخ عبدالقادر جيلانيءَ ڏانهن منسوب آهي، جيئن ان جي آخري بند مان پڻ واضح ٿئي ٿو،
جنهن ۾ سندس نالو اچي ٿو، شيخ عبدالقادر جيلانيءَ (جر: 471ھ/1078ع، وفات:

561ھ/1166ع) جو زمانو بغداد جي عباسي خليفن جي تاريخ ۾ نهايت افراتفريءَ جو دور هو، سندس زندگيءَ ۾ ڇهه خليفه هڪ ٻئي پٺيان حڪمران ٿيا، اهو زمانو هو جڏهن قرامطين ۽ فاطمين جو زور اڃان ختم نه ٿيو هو، يارهين صديءَ جي آخر ۾ صليبي جنگين جو آغاز پڻ ٿي چڪو هو، بلڪ 1095ھ ۾ شيخ عبدالقادر هڪ چوڪري جي حيثيت ۾ بغداد ۾ تعليم حاصل ڪرڻ لاءِ آيو ته ٻن سالن کان پوءِ يعني 1097ھ ۾ پهرين صليبي جنگ جي شروعات ٿي ۽ آخر ٻن سالن کان بعد 1099ھ ۾ بيت المقدس عيسائين فتح ڪري ورتو.

جيتوڻيڪ بظاهر بغداد تي عباسي خليفن جي حڪمراني هئي پر دراصل يارهين صديءَ جي وچ کان وٺي سلجوقين جو تسلط وڌڻ لڳو. هو پاڻ کي سلطان سڏائڻ لڳا ۽ خراسان جي شهر مرو کي پنهنجي گادي جو هنڌ قرار ڏنائون ۽ خطبي ۾ پنهنجو نالو شامل ڪرايائون.

اهو پس منظر هيو جنهن جي ڪري مسلم سماج وڏي انتشار ۽ بدحالي فرقي پرستي ۽ خانہ جنگيءَ واري صورت ۾ مبتلا هو. انساني اخلاق ۽ ڪردار جو ڏيوالو نڪري چڪو هو، انهن حالتن ۾ شيخ عبدالقادر جيلاني جهڙي شخصيت کي فطري الهام ٿيو ته بغداد جهڙي مرڪز ۾ هو مسلمانن جي روحاني رهنمائي ۽ رهبريءَ جو ڪم سرانجام ڏئي، اهوئي سبب آهي جو سندس تصنيفن ’فتوح الغيب‘ ۽ ’فتح الرباني‘ ۾ خطابت جو جوش ۽ ولولو نظر اچي ٿو ۽ سمورو زور اخلاق ۽ ڪردار جي درستگي تي ڏنل آهي. هڪ لحاظ کان ’قصيده خمريه‘ ۾ پڻ اهو انداز ملي ٿو. ليڪن هتي اهو شاعريءَ جي رنگ ۾ آهي، جتي هو پاڻ کي ’قطب‘ ۽ غوث ظاهر ڪري ٿو ته جيئن عام انسانن لاءِ سندس دعويٰ کي آخري حجت ۽ دليل سمجهيو وڃي. انهيءَ پس منظر ۾ سندس هن دعويٰ جو مطلب سمجهڻ ڏکيو ناهي.

قدمي هذا على رقبه كل ولي الله

ترجمو: منهنجو قدم سڀنيولين جي گردن تي آهي.

قصيده غوثيه ۾ ڪل 27 يا 28 بند آهن، اسان هن قصيدي جو مڪمل سنڌي ترجمو [منهاج المعرفة، ص 220-226]

[The Sultan of the Saints. Riaz Qadri, pp 35-40]

ص 92: انا مع عبدي.... شفتاه

هيءَ مشهور حديث شرح السنه ۾ ملي ٿي.

[فصل الخطاب، خواجه محمد پارسا، ص 359]

ص 100:

صحيفه كامله ۾ هي نقل موجود آهي، جنهن مطابق امام رين العابدين جو ننڍو پٽ محمد باقر گهر جي اندر ڪوهه ۾ ڪري پيو، سندس ماءُ ڪوهه جي مٿان پهچي رڙيون ڪرڻ لڳي

پر امام زين العابدين بدستور نماز ۾ مشغول رهيو، ۽ مٿن ڪو فرق نه پيو، آخر نماز کان فارغ ٿي ٻار کي صحيح سلامت ڪوه مان ڪڍي ورتائون.

هيءَ ڪوه چوڏهينءَ صدي جي اڌ تائين مشهور هو ۽ عقيدتمند هن ڪوه مان پاڻي ڪشي مديني شريف ايندا هئا، ۽ بيمارن کي پياريندا هئا، اهڙو ذڪر شيخ عبدالحق محدث دهلوي جي ڪتاب جذب القلوب ۾ پڻ ملي ٿو.

[جذب القلوب، ص 175]

[صحيفه ڪامله، اردو ترجمو، ص 121]

ص 102: ثم قال من انا؟ فقال انت الله لا اله الا انت فلم يكن للعقل ان يعرف الله الا بالعقل...

هيءَ الفاظ هڪ ڊگهي حديث ۾ ملن ٿا.

[تخريج دڪتر احمد علي رجائي، خلاصه شرح تعرف، ص 567]

ص 102: انا انا الله لا اله الا انا..... من لم يرض قضائي.....

هيءَ هڪ ڊگهي حديث جا الفاظ آهن جيڪي جامع صغير ۽ احياء علوم الدين ۾ ملن ٿا.

[تخريج شرح تعرف، ص 570]

ص 103: هما سيدا شباب اهل الجنة....

ڪتاب دارالتاج ۾ هي الفاظ اچن ٿا:

الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة.....

[تخريج خلاصه شرح تعرف، ص 584]

ص 104: انا النقطة.... انا للوم وانا لتعلم.... وانا لعرش وانا الكرسي والاسموت

السبع.....

هن قول جو پهريون حصو انا النقطة التي تحت الباء شيخ شبلي ڏانهن به منسوب آهي، ليڪن گلشن راز جي شرح ۾ هي قول حضرت علي ڏانهن پڻ منسوب آهي.

[شرح گلشن راز، لاهيجي، محمد رضا، ص 69]

ص 105: يارب، اقريب انت فانا جيڪ؟ ام بعيد فانا ديڪ؟ قال الله ياموسي انا جلس

من ڏڪرني-

ترجمو: موسيٰ عليه السلام عرض ڪيو ته اي منهنجا رب، جيڪڏهن تون ويجهو آهين ته توکي رازداريءَ سان سڏيان، پري آهين ته پوءِ ڏاڍيان پڪاريان.

الله فرمايو ته جيڪو مون کي ياد ڪندو آءُ ان سان گڏ يعني ان جو ساٿي آهي.

هيءَ حديث جا مڪمل الفاظ مٿئين ريت آهن جيڪي ڪعب احبار تابعي جي حوالي سان

ملن ٿا.

فيروز ديلمىء اها روايت ام المؤمنين بيبي عائشه جي حوالي سان آندي آهي.

[كشف الخفاء، ص 232]

ص 110: ڇه ظهوري..... ظهور

عربيء ۾ اصل مقولو هن ريت آهي: سبحان من ظهر في بطونه وبطن في ظهوره.

[شرح گلشن راز لاهيجي، ص 735]

مثنوي نهر البحر

ص 114: اقطع من القارين فصل الصوفين

اويس قرنيء ڏانهن منسوب هن قول بابت وڌيڪ معلومات نه ملي سگهي آهي.

ص 118: وجود ذنب لايقاس به ذنب

هي هڪ عربي شعر جي ٻي مصرع آهي، پهرين مصرع هن ريت آهي.

فقلت لها ما اذنبت قالت مجيبته

معني: مون هن کان پڇيو منهنجو ڪهڙو ڏوهه آهي، وراثيائين (ٻي مصرع) تنهنجو وجود سڀ کان وڏو ڏوهه آهي ۽ ان جهڙو ٻيو ڏوهه نه آهي.

[غبار خاطر، ابوالڪلام آزاد، ص 189]

ص 121: رايت ربي بعين ربي فقلت من انت قال انا انت

مٿي گذري چڪو ته هي منصور حلاج جو شعر آهي، جيڪو سندس ديوان ۾ موجود آهي. عراقيءَ جي لمعات ۾ پڻ ملي ٿو.

[لمعات، ص 9]

ص 132: رب زدني تحيراً فيك.....

هيءَ شبليءَ جو قول آهي. كشف المحجوب ۾ هيءَ قول هن ريت ملي ٿي يا دليل المتحيرين، زدني تحيراً.

[كشف المحجوب، ص 353، مثنويهاڻي حڪيم سنائي، ص 378]

ص 135: ان الله جميل و يحب الجمال

صحيح مسلم، جامع صغير ۽ احياء العلوم موجب هيءَ حديث آهي.

ص 138: چونکہ ذات بود همان ذات شد

هي الفاظ حميدالدين ناگوريءَ جي 'عشقيه' ۾ ملن ٿا.

[عشقيه، ص 6]

ص 141: شيخ صنعان

هو شيخ عبدالقادر جيلانيء جو همعصر هو ۽ سندس تعلق اصفهان سان هو، بهجة الاسرار ۾ آهي ته هن شيخ جيلانيء جي ولايت جو انڪار ڪيو ته سندس ولايت ڪسجي وئي. آخر توبه تائب ٿيو ته سندس ولايت بحال ٿي.

[زبدة الآثار، شيخ عبدالحق دهلوي، ص 18]

ص 142: الرجوع الي البدايه

هيءَ قول جنيد بغدادی جو آهي، جڏهن ڪانئس پڇيو ويو ته 'مالنهاية' آخر يا پڄاڻي ڇا آهي ته وراثيائين، اهو شروعات ڏانهن موٽڻ آهي.

[نفحات الانس، جامي، ص 491]

[مڪمل شرح ابیات سنڌي، ص 180]

ص 144: كان الله ولم يكن معه شيئاً ۽ الآن كما كان

پهريان الفاظ حديث جو حصو آهن ۽ پويان الفاظ جنيد بغدادیءَ جو قول آهي، تفصيل اڳتي ايندو.

ص 145: دع نفسك وتعال

هيءَ قول منصور حلاج ڏانهن منسوب آهي جڏهن ڪنهن شخص ڪانئس سوال ڪيو ته منهنجي رهنمائي ڪريو، منصور اهو جواب ڏنو يعني 'نفس کي ڇڏ ۽ اڳتي وڌ.'

[مثنويهائي حڪيم سنائي، ص 378]

ص 145: انسلخت من جسدي كما انسلخت الحية من جلدها فاذا انا هو

بايزيد جو هي قول گلشن راز جي مصنف شيخ محمود شبستريءَ جي غير معروف تصنيف 'سعادتنامه' ۾ هن ريت نظر ٿيل ملي ٿو.

قصه ان سلخت من جلدی - انا هو وهو انا وحدي

سخن آنکه مرد آگاه است - ليس فی جبتی سوا الله است

[سعادتنامه، ص 12، تهران]

ص 147: انا احمد بلاميم

صوفين جو قول آهي جيڪو وڌيڪ تحقيق طلب آهي، ڪن محققن ان کي احمد جام جو قول ڄاڻايو آهي، وڌيڪ تفصيل لاءِ ڏسو.

[مڪمل شرح ابیات سنڌي، ص 162]

ص 148: دواءك فيك وما تشعر

حضرت علي ڪرم الله وجهه ڏانهن منسوب اشعار.

[ديوان حضرت علي، ص 64]

ص 151: سبحان من اظهر الاشياء فهو عينا

ابن عربي جو مقولو آهي جيڪو فتوحات ۾ ملي ٿو. وڌيڪ تفصيل اڳتي ڏسندا.
[مڪمل شرح ابیات سنڌي، ص 219]

ص 154: من اراد ان يجلس.... التصوف

سيوطي هن کي موضوع حديثن ۾ شامل ڪري ٿو. ليڪن مثنوي روميءَ ۾ دفتر اول ۾ هن کي حديث بيان ڪيو ويو آهي.
[احاديث و قصص مثنوي، فروزانفر، ص 47، نزہة المجالس اردو جلد اول، ص 117]

ص 159: الاحسان ان تعبد الله

هيءَ حديث جا الفاظ آهن جيڪي ڪجهه لفظن جي گهٽ وڌائي سان ملن ٿا.
[تخريج دڪتر احمد علي رجائي، خلاصہ شرح تعرف، ص 568]

ص 164: الدنيا سجن للمومن و جنة للكافرين

جامع صغير ۽ كنوز الحقائق موجب حديث آهي.
[تخريج فروزانفر، احاديث مثنوي، ص 11]

ص 164: تموتون كما تحيون وتبعثون كما تموتون

اصل الفاظ هن ريت آهن. كما تعيشون تموتون وكما تموتون تحشرون.
[معارف بهاولد، ص 105، كشف الاسرار]

ص 168: يا ليت رب محمداً لم يخلق محمداً

مولانا روميءَ جي ملفوظات 'فيه مافيه' ۾ هن قول کي حديث ڄاڻايو ويو آهي، احياء العلوم ۾ هن قول سان مشابهه صحابه ڏانهن منسوب قول ملي ٿو. بهرحال هي قول حميدالدين ناگوريءَ جي 'عشقيه' ۾ تمام گهڻا دفعا ورجايو ويو آهي ۽ اهو رسالو اڪثر بيدل جي مطالعي ۾ رهندو هو.

[فيه مافيه فروزانفر، ص 340، عشقيه، ناگوري]

ص 183: الارواح جنوده مجنده

هيءَ حديث صحيح بخاريءَ جي ڪتاب احاديث الانبياء ۾ موجود آهي.
ترجمو: روحن جا گروه ۽ ٽولن جا ٽولا آهن پوءِ جن جي هڪٻئي سان شناسائي ٿئي ٿي، اهي (دنيا ۾ اچي) هڪ ٻئي سان محبت ڪن ٿا. پر جن جي شناسائي نٿي ٿئي اهي (ديا ۾ اچي) هڪٻئي کان الڳ رهن ٿا.

[رساله نائيه، اردو ترجمو ۽ شرح، نذيررانجها، ص 144]

رموز العارفين

ص 197: خالق اشياء وعينها تو.

شعر ۾ آيل هي الفاظ ابن عربيءَ جي مشهور مقولي 'سبحان من خلق الاشياء' وهو عينها' يعني پاڪ آهي اها ذات جنهن شين (مخلوقات) کي پيدا ڪيو ۽ پاڻ انهن جو عين آهي. ياد رهي ته هيءَ مقولو ابن عربيءَ جي 'عينيت' جي فلسفي جو نچوڙ آهي جيڪو سندس مشهور تصنيف فتوحات مڪيه ۾ ملي ٿو. عام طور ابن عربيءَ جي فڪر کي وحدت الوجود يا وجودي فڪر سان منسوب ڪيو ويو آهي. ليڪن وڌيڪ گهراڻي ۾ ويڃڻ سان معلوم ٿيندو ته هو وجودي فڪر جي مخصوص تشريح ۽ تعبير ڪري ٿو. جنهن کي عينيت جو فڪر چوڻ وڌيڪ مناسب ٿيندو.

وڌيڪ تفصيل لاءِ ڏسو شرح ابيات سنڌي.

[شرح ابيات سنڌي مڪمل ، ص 195]

ص 198: هو الاول والاخر والظاهر والباطن ۽ اينما تولو فثم وجه الله

هيءَ قرآن پاڪ جون آيتون آهن. ليڪن 'حسنات العارفين' جو مصنف داراشڪوه جنهن ڇهين صديءَ ۾ لکيل روز بهان بقليءَ جي ڪتاب 'شرح شطحيات' کان متاثر ٿي 1062ھ ۾ حسنات العارفين تصنيف ڪئي. ان ۾ هو قرآن جي هنن آيتن کي 'شطح الهي' سان تعبير ڪري ٿو ۽ پنهنجي ڪتاب جو آغاز ان سان ڪري ٿو.

[حسنات العارفين-، ص 4]

ص 199: عن ثوبان رضي الله.....

سنڌي ترجمو: ثوبان جي روايت آهي ته حضرت موسيٰ ع عرض ڪيو ته اي منهنجا رب، جيڪڏهن تون ويجهو آهين ته توکي آهستي يعني رازداريءَ سان سڏيان، پري آهين ته پوءِ ڏاڍيان پڪاريان. الله تعاليٰ فرمايو ته جيڪو مون کي ياد ڪري ٿو ته آءٌ ان سان گڏ آهيان. حديث جا اهي الفاظ ڪعب احبار تابعي جي حوالي سان ملن ٿا. فيروز ديلميءَ اها روايت اُمر المؤمنين سيده عائشه رضي الله عنها جي حوالي سان آندي آهي.

[كشف الخفاء، ص 222]

ص 199: بي پرده نھان ست شاهه لاريب

با پرده عيان ست شاهد غيب

هي شعر مولانا جاميءَ جي مشهور تصنيف لوائح جي لائحہ 24 ۾ هن رباعي جي وڌيڪ تشريح آهي.

باگلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان
 هر لحظ مپوش چهره چون عشوه دهان
 زد خنده که من بعکس خوبان جهان
 در پرده عیان با شمع و بی پرده نهان

ص 201: ورب جوهر علم لوالوح به

جيئن مقامي ۾ وضاحت ڪئي وئي ته بيدل جي مثنوي رموز العارفين ۾ گهڻو ڪري انهن شطحيات جي وضاحت ڪئي آهي جيڪي گهڻي ڀاڱي داراشڪوه جي مشهور تصنيف 'حسنات العارفين' ۾ آيل آهن. اتي هيءَ شطح امام زين العابدين ڏانهن منسوب هيٺين لفظن ۾ ليکن فارسيءَ ۾ ملي ٿي.

'مان پنهنجي علم جي جوهر کي ان ڪري لڪايان ٿو جو جيڪڏهن جاهلن کي خبر پئجي ويندي ته هو چوندا ته آءُ بت پرست ٿي ويو آهيان. تنهن ڪري مسلمانن لاءِ منهنجو خون حلال آهي. ائين منهنجي باري ۾ جيڪا بدي سمجهندا، اها پنهنجي لاءِ وڏي نيڪي خيال ڪندا حالانڪ منهنجي ڏاڏي حضرت علي مرتضيٰ (عليه السلام)، حضرت امام حسن، امام حسين مون لاءِ ان علم جي وصيت ڪئي هئي.

دراصل هي اشعار امام زين العابدين ڏانهن منسوب آهن جيڪي جيئن جو تيئن هتي عربي ۾ آندل آهن، ان سان اهو پڻ معلوم ٿئي ٿو ته بيدل جي آڏو داراشڪوه جي 'حسنات العارفين' کان علاوه ٻيا به ماخذ ضرور موجود هوندا. هي اشعار 'فتوحات مڪيه' ۾ پڻ ملن ٿا.

[حسنات العارفين فارسي - ص 7]

فتوحات مڪيه - ابن عربي - جلد 2، ص

ص 202: عن ابي هريره ؓ.....

هيءَ شطح ائين جو ائين 'حسنات العارفين' تان ورتل آهي البتہ هتي ان جي عبارت عربيءَ ۾ آهي 'ان جو ترجمو هن ريت آهي'

'مون حضور صلي الله عليه وسلم کان ٻن قسمن جي علم جا ذخيرا (جهاز) پنهنجي حافظي ۾ محفوظ ڪيا. هڪڙي کي چڱي طرح ڦهلايو اٿم. پر جيڪڏهن ٻي کي ڦهلائڻ جي ڪوشش ڪريان ها ته منهنجو ڪنڌ ڪاٽيو وڃي ها! هيءَ حديث 'فتوحات مڪيه' ۾ پڻ آيل آهي.

[فتوحات مڪيه - جلد 2، ص]

ص 203: اوييس قرني

هيءَ شطح پڻ فارسي عبارت ۾ حسنات العارفين ۾ موجود آهي.

[ص 7]

ص 205: فلما تبديء حسنا متنوعاً

هنن شعرن بابت تصديق نه ٿي سگهي.

ص 206: حسين منصور حلاج جو شعر.

ترجمو: جڏهن الله تعاليٰ پنهنجي لطف جي نظر ڪري ٿو ته سڀ حق پسجي ٿو پر جڏهن پنهنجي ڪثافت (غير) کي ڏسي ٿو ته ان جو نالو خلق آهي. هيءُ شطح فارسي عبارت ۾ حسنات العارفين ۾ موجود آهي ليڪن اتي اها ابوالحسن نوريءَ ڏانهن منسوب آهي ۽ اهائي ڳالهه صحيح آهي. [حسنات العارفين، ص 14]

ص 207: 'عارف بي پروا از بدنامي بايزيد بسطامي..... و امثال اين-

هيءُ سموري فارسي عبارت جيئن جو ٿيئن حسنات العارفين تان ورتل آهي. [حسنات العارفين- ص 3]

ص 208: ابوالحسن خرقاني

خرقانيءَ ڏانهن منسوب هيءُ شطح جيئن جو ٿيئن حسنات العارفين ۾ موجود آهي. [حسنات العارفين- ص 28]

ص 209: عربي اشعار

اذ جاء هويته فنانى - قد كنت فقدت اذ دنانى

هنن شعرن بابت تحقيق مڪمل ٿي نه سگهي.

ص 209: حديث كان الله ولم يكن معه شيء، ۽ قول جنيد الآن كما كان هيءَ عبارت پڻ

جيئن جو ٿيئن حسنات العارفين ۾ آيل آهي.

صوفين جي چوڻ مطابق حديث ۾ الله جي ذات احدث ڏانهن اشارو آهي. ياد رهي ته صوفي وجود جا ڇهه مرتبا ڄاڻائن ٿا. پهريون احدث، ٻيو واحديت ٿيون وحدت، چوٿون ارواح، پنجون عالم ناسوت ڇهون انسان جنهن کي 'جامع مرتبو' يا 'برزخ جامع' ڪوٺين ٿا. انهن مرتبن جا ٻيا نالا پڻ آهن جيئن احدثيت کي 'لا تعين' جو مرتبو به سڏين ٿا.

چون ٿا ته جڏهن صوفين جي اڳواڻ جنيد بغدادى جي آڏو اها حديث پڙهي وئي ته ان جي تشريح ڪندي هي الفاظ چيائين 'الآن كما كان' يعني خدا جي ذات هينئر به ائين آهي جيئن اصل ۾ هئي. يعني نزول جي مرتبن سان خدا جي ذات ۾ ڪو فرق نٿو پوي.

هن سلسلي ۾ جنيد بغدادىءَ جو هڪ ٻيو معنيٰ خيز قول آهي ته 'التوحيد اسقاط الاضافات' يعني توحيد يا خدا جي هيڪڙائي جو مطلب ٻين سڀني نسبتن ۽ لاڳاپن کي ڇڏي ڏيڻ يا نفى ڪرڻ آهي. بيدل پنهنجي ڪلام ۾ ڪيترن هنڌن تي 'تنزلات ست' جي وضاحت ڪري ٿو.

[حسنات العارفين- ص 15]

[شرح ابيات سنڌي== ص 246]

ص 210: ابوبڪر شبلي - (وفات 334 / 946)

صوفي ادب ۾ منصور حلاج ۽ بايزيد بسطاميءَ کان پوءِ وڌ ۾ وڌ شطحيات جو انگ شبليءَ ڏانهن منسوب آهي. هو چوٿين صديءَ ۾ ٿي گذريو ۽ جنيد بغداديءَ جو شاگرد هو. حسنات العارفين ۾ هن شطح کانسواءِ ٻيون به ڪيتريون شطحن ڏنل آهن جن ۾ خاص طور قابل ذڪر ليس في الدار غيره الديار يعني هن عالم ۾ ٻيو ڪو ناهي مگر هو پاڻ. [حسنات العارفين - ص 23]

ص 212: خواجه بهاء الدين نقشبندي (وفات 791 / 1309)

هيءُ قول انهيءَ صورت ۾ حسنات العارفين ۾ موجود آهي، البت ان ۾ شروع وارا الفاظ عربيءَ ۾ نه آهن. [حسنات العارفين - ص 36]

ص 212: خواجه عبيدالله احرار (وفات 895 / 1490)

هي عبارت حسنات العارفين ۾ موجود آهي. بلڪ اتي ٻيا اقوال به ملن ٿا. [حسنات العارفين - ص 48]

ص 213: معين الدين چشتي اجميري (1236 / 633)

هيءُ شطح پڻ حسنات العارفين ۾ آيل آهي. [حسنات العارفين - ص 41]

ص 213: فريد الدين شڪر گنج (وفات 672 / 1288)

هيءُ شطح حسنات العارفين ۾ آيل آهي. [حسنات العارفين - ص 41]

ص 214: شعر جي صحيح صورت هيئن آهي.

سبحان من اظهر ناسوته..... سترأ لاهوتيه الثاقب

ثم بدا في خلقه ظاهراً - في صورته الاكل والشارب

هي اشعار منصور حلاج جا آهن. انهن جو انتساب ابن عربي ڏانهن صحيح ناهي. بيدل پنهنجي ٻين تصنيفن ۾ پڻ هن شعر جو انتساب ابن عربيءَ ڏانهن ڪيو آهي. جيڪو غلط فهميءَ تي مبني آهي.

[منصور حلاج لوثي ماسينون - ص 22]

شرح شطحيات روز بهان بقلي، ص 432

ص 215: چشم بکشاڪ جلوه دیدار**متجلي است از درو دیوار.**

هي شعر ديوان فریدالدین عطار مان ورتل آهي. [ديوان عطار فروز انفر، ص 31]

ص 216: چونڪ بيرنگي اسير رنگ شد**موسي با موسي در جنگ شد**

هي ۽ ٻيا چار شعر مثنوي رومي جي دفتر پهريون ص 114، دفتر ٽيون 309، دفتر ٻيون 309 مان ورتل آهن. [مثنوي رومي دفتر پهريون-، ص 114]

دفتر ٽيون ص 309

دفتر ٻيون ص 903

ص 219: شهباز لامكانم من درمکان ننگم**عنقائي بي نشانم من در نشان ننگم**

قلندر شهباز ڏانهن جيڪا به شاعري منسوب ڪئي وئي آهي، ان جو تحقيقي لحاظ کان ڪو ثبوت نٿو ملي. اهو ئي سبب آهي جو جن حضرات اها شاعري گڏ ڪرڻ جي ڪوشش ڪئي آهي. اها هڪٻئي کان گهڻو مختلف آهي. هن سلسلي ۾ آخري ڪاوش 'حيات قلندر شهباز' آهي جنهن ۾ پڻ اهو شعر ڪونه ٿو ملي.

[حيات قلندر شهباز- ڊاڪٽر غلام حيدر سنڌي، اسلام آباد 2002]

ص 220: شرف الدين بو علي قلندر

هندستان جي تاريخي شهر پائپٽ ۾ 605 هجري ۾ پيدا ٿيو. هڪ روايت موجب هو قطب الدين بختيار ڪاڪيءَ سان عقيدت رکندڙ هو. سلطان علاؤالدين خلجي سندس معتقد هو. سندس تصنيفات ۾ ديوان کان علاوه ٻيون به تصنيفات آهن. فارسيءَ جو مشهور شاعر امير خسرو سندس همعصر هو. هن 724 / 1324 ۾ وفات ڪئي. هتي جيڪو شعر لکيو ويو آهي، ان جي صحيح صورت هيٺين ريت آهي.

دل و جان کرده ام نذر بتان اکنون همی خواهم

که گویا به خریداری فروشم دین و ایمان را.

[ديوان بو علي شاه قلندر، لاهور ص 21]

ص 221: فخر الدين عراقي (وفات 688 / 1289)**گويم بھر زبان و بھر گوش شنوم**

هي چار اشعار عراقيءَ جي 'لمعات' جي ابتدا ۾ ملن ٿا.

[كليات عراقي تهران- 1350ھ]

ص 223: هم سايه وهم نشين و همره هم اوست

هيء مشهور رباعي مولانا جاميءَ جي آهي جيڪا سندس مشهور تصنيف لوائح جي لائح 14 ۾ آندل آهي.

[لوائح جاميءَ - ص 17، منشي نولڪشوري 1318ھ]

تقويت القلوب في تذكرة المحبوب

ص 224:

وحده لاشريڪله اي هيڪڙائي حق
بيائي کي پڪ جن وڌو سي ورسئا

ڏسڻ ڏسين جي ته همه کي حق چئين
شارڪ شڪ مرنئي، انڌا انهيءَ ڳالهه ۾.

بیدل رومي ۽ شاه عبداللطيف جي شاعري کان ڏاڍو متاثر هو. ايتريقدر جو هن سلسلي ۾ سندس فارسي نثر ۾ هڪ الڳ تصنيف 'پنج گنج' نالي سان آهي. جنهن ۾ چاليهن موضوع جو انتخاب ڪري ٿو. جن مان هو پهريائين قرآن شريف جي آيت، پوءِ حديث، ان کان پوءِ رومي جي مثنويءَ جو شعر ۽ شاه لطيف جو بيت آڻي ٿو. اهڙي طرح وري ڪا نهڪندڙ حڪايت آڻي مفهوم کي واضح ڪري ٿو. ائين هو سلوڪ جي وات ۾ چاليهه درجن يا نڪتن جي نهايت خوبصورت سمجهاڻي ڏئي ٿو. پنج گنج فارسي ۽ سنڌي ۾ ڇپيل آهي.

[پٽ شاه ڪميٽي 1976]

ص 225:

سچو سارو سو ٿيو ڪثرت ۾ ڪل
الف کان آدم ٿيو ڪري هنگامو هل
خلق الاشياءَ فهو عينها هي تا پند امل
مؤمن ڪافر سو ٿيو، ٻول نه ٻي ڪنهن پل
تج گلابي گل، مر مارينئي متصور جان

سچل سرمست (وفات 1826) سنڌ ۾ وجودي فڪر جو برجستو آواز آهي. جنهن ۾ هو گهڻي ڀاڱي فارسيءَ جي وڏي صوفي شاعر فرید الدین عطار جي تقليد ڪري ٿو. سندس فارسي توڙي سنڌي ۽ سرائيڪي شاعريءَ ۾ وحدت الوجود جو برملا اظهار ملي ٿو. هن بيت ۾ هو ابن عربيءَ جي مشهور عبارت کي تضمين ڪري ٿو جنهن کي بیدل پاڻ پنهنجي فارسي توڙي سنڌي شاعريءَ ۾ هڪ کان وڌيڪ ڀيرا آندو آهي.

ص 234: اخذتم علومكم

هيءُ قول بايزيد بسطاميءُ جو آهي. [فتوحات مڪيه جلد 4، ص 502]

ص 236: الصوفي لامذهب له

صوفين جي ڪن ڪتابن ۾ هيءُ عبارت هن ريت ملي ٿي.

الصوفي لا مذهب له مابقي له شيء حتى يذهب ولاسعى فيما يطلب

صوفيءَ جو مذهب ناهي (ان لحاظ کان) هن وٽ ڪجهه بچيو ئي ناهي جنهن تي هلي ۽ نه وٽس ڪا خواهش آهي جنهن لاءِ هٿ پير هڻي. وڌيڪ تفصيل لاءِ ڏسو شرح ابیات سنڌي.

[شرح مرآة العارفين اردو، ص 121]

[مڪمل شرح ابیات سنڌي، ص 171]

ص 239: ديوان غني

شاعر ملا محمد ظاهر غني ڪشميري جنهن 1077ھ ۾ وفات ڪئي.

ص 246: تفسير رياض القدس

شيخ نظام الدين ابن عبدالشكور ٿانسيري جو قرآن جي چند سورتن جو صوفيانہ رنگ ۾ لکيل تفسير. هن جو هڪ قلمي نسخو 13902/290 مرکز تحقيقات فارسي ايران پاڪستان ۾ موجود آهي.

ص 248: شرح السنه

شيخ امام علامه ظهيرالدين محمد الحسين المعروف مسعود بغوي جي حديث بابت مشهور تصنيف آهي جيڪا ڪيترن جلدن ۾ آهي.

ص 248: عرائس

روز بهان بقليءَ جو مشهور صوفيانہ تفسير جيڪو عربي ۾ آهي، اهو سنڌ جي صوفي حلقن ۾ گهڻو مقبول هو، تازو بيروت ۾ ڇپيو آهي.

[ملفوظات، پير راشد روضي ڌڻي، ص 102]

ص 249: تفسير حسيني

فارسيءَ ۾ مشهور تفسير جيڪو ملاحسين واعظ ڪاشفي نائين صديءَ جي آخر ۾ لکيو، اهو تفسير سنڌ هند ۾ نهايت مقبول هو.

[ملفوظات پير راشد روضي ڌڻي، ص 201]

ص 254: شرح محمد بلخي

نظامي گنجوي جي مشهور مثنوي مخزن الاسرار جي شرح آهي جيڪا مصنف ڏهين هجري ۾ لکي آهي.

ص 256: اليواقيت والجواهر

هن ڪتاب جو مصنف عبدالوهاب شعراني ڏهين صدي هجريءَ ۾ ٿي گذريو، هن 973ھ ۾ وفات ڪئي، بنيادي طور هو ابن عربيءَ جو شارح ۽ فڪري پوئلڳ هو، سندس ڪيتريون تصنيفون آهن جن ۾ ’طبقات الصوفيه‘ ۽ ’الكبريت الاحمر‘ مشهور آهن.

[اليواقيت و الجواهر، مصر، 1366ھ]

ص 257: الاهي اکرمر ا بدوزخ فرستي

هي الفاظ خواجه عبدالله انصاري هراتي (وفات 481ھ) جي مشهور مناجات مان ڪنيل آهن.

[مناجات، ص 4]

ص 257: حبيبي غير منسوب... في العيف

هي اشعار منصور حلاج ڏانهن منسوب آهن جيڪي سوريءَ تي چڙهڻ کان اڳ سندس زبان مان نڪتا آهن، هتي لفظن ۾ ڪجهه ڦيرڦار آهي. [سیرت ابن خفيف شیرازی، اینمري شمل، ص 239]

ص 260: من عشقني فاناديت

وڌيڪ تفصيل لاءِ ڏسو مڪمل شرح ابیات سنڌي.

[مڪمل شرح ابیات سنڌي، ص 302]

ص 265: اي نسختم نامہ الاهی کہ توئی

هي رباعي جيتوڻيڪ مولانا روميءَ جي ملفوظات ’فيه فيه‘ ۾ ملي ٿي، پر اها سندس نه بلڪ نجر الدين رازي جي آهي.

[مرموزات اسدي در مز مورات داودي، ص 29]

ص 266: دواءك فيك

هي اشعار حضرت علي ڪرم الله وجهه جا آهن جيڪي سندس ديوان ۾ موجود آهن، اتي البت آخري مصرع هن ريت آهي:

يخبر عنك بما سطر

[ديوان حضرت علي مترجم اردو، ص 64]

ص 272: ديوان هلاي استرآبادي

ايران ۾ نائين صديءَ جي آخر ۽ ڏهين صديءَ جي شروع ۾ بلندياڻي شاعر ٿي گذريو. هو اصل ۾ ترڪي نسل جو هو، علي شيرنوائي پنهنجي ڪتاب ’مجالس النفايس‘ ۾ سندس گهڻو ذڪر ڪيو آهي، سندس ديوان موجود ۽ ڇپيل آهي سندس هڪ قطعي جون ٻه ستون نهايت مشهور ٿيون جيڪي شيخ احمد سرهندي پنهنجي مڪتوبات ۾ بار بار آنديون آهن.

محمد عربي که آبروئ هر دو سراست

کسی که خاک درش نیست خاک برسراو.

ترجمو: محمد عربي ﷺ ٻنهي جهانن جي آبرو ۽ حرمت آهي، جيڪو سندس در جي خاڪ نه آهي، خاڪ ان جي مٿي تي!

[ديوان هلالی چغتائی طهران 1337ھ، ص 203]

ص 288: ايوب شارح مثنوي

مولانا محمد ايوب لاهوري هي شرح 1121ھ ۾ لکي، هن جو هڪ قلمي نسخو مرڪز تحقيقات فارسي ايران پاڪستان ۾ موجود آهي.

ص 280: اقتلوني.....

پهرين مصرع حلاج جي آهي، جڏهن ته باقي اشعار مثنوي رومي جا آهن، مولانا رومي هي شعر دفتر اول ۽ سوم ۾ ٻه دفعا تضمين ڪيو آهي. [مثنوي رومي گولپينارلي، تهران]

ص 299: ديوان احمد جام

احمد جام عرف زنده پيل 441ھ ۾ خراسان جي هڪ ننڍڙي ڳوٺ نامق ۾ پيدا ٿيو ۽ 520ھ ۾ موجوده ايران جي صوبي خراسان جي ڳوٺ جام ۾ پنهنجي خانقاه اندر وفات ڪري ويو جتي سندس مزار تي عاليشان مقبرو ٺهيل آهي، هو شاعر هجڻ سان گڏ تصوف جي موضوع تي ڪيترن ڪتابن جو مصنف آهي ۽ پاڻ کي نامقي لکي ٿو پر سنڌ هند ۾ هو احمد جام جي نالي سان مشهور آهي. اها عجب ڳالهه آهي ته هندستان ۾ سندس مشهوري 'ديوان احمد جام' جي ڪري ٿي جيڪو تحقيق سان سندس ثابت نه ٿيو آهي. بهرحال سنڌ هند وارن لاءِ هو گهڻي عقيدت جو باعث رهيو آهي، تاريخي طور ثابت آهي ته همايون بادشاهه جڏهن جلاوطنيءَ دوران ايران ويو ته سندس مزار تي حاضري پريائين ۽ شعر ۾ هڪ ڪتبو لکرايائين جيڪو اڃا تائين موجود آهي، ان کان پوءِ سنڌ جو عالم فاضل شخص ۽ مغل درٻار سان وابسته مير معصوم بکري جڏهن سندس مزار تي حاضر ٿيو ته هي قطعو تحرير ڪرايائين جنهن مان وفات جو سال نڪري ٿو.

مرشد نامي، شيخ گرامي احمد جامي عمر بره

گر ز تو پرسند سال وفاتش احمد جامي قدس سره

[مقامات زنده پيل تهران، 1345ھ مفتاح النجات احمد جام نامقي دڪتر علي فاضل چاپ سوم، 1378ھ]

سند الموحدين

ص 308: سبحان من اظهر ناسوته

هيءَ مشهور شعر حسين منصور حلاج جو آهي جيڪو هتي ابن عربيءَ جي مشهور تصنيف 'فصوص الحڪم' جو ڄاڻايو ويو آهي، ليڪن اهو صحيح ناهي.

ص 310: قال لي يا غوث الاعظم..... فقد كفر.....

هيءَ عبارت 'الهامات غوثيه' يعني شيخ عبدالقادر جيلانيءَ جي مقولات منجهان آهي، الهامات کي برصغير سنڌ هند ۾ وڏي مقبوليت حاصل رهي آهي ۽ ان جون ڪيتريون شرحون

لکيون ويون آهن، اسان 'الهامات غوثيه' جيڪو هڪ مختصر رسالو آهي مڪمل طور عربي متن ۽ سنڌي ترجمي سان 'منهاج المعرفة' جي آخر ۾ شامل ڪيو آهي.

[ڪلمات قدسيه يعني الهامات غوثيه، نولڪشور، 1890، ص 15]

[منهاج المعرفة، فارسي، سنڌي، سنڌالاجي، ص 205-209]

ص 310: لمعات

فخرالدين عراقيءَ جي مشهور تصنيف آهي جنهن جون ڪيتريون شرحون لکيون ويون آهن، ۽ انهن ۾ خاص طور مولانا جاميءَ جي شرح 'اشعة اللمعات' گهڻو مقبول آهي، ياد رهي ته عراقيءَ پنهنجي هي تصنيف ابن عربيءَ جي جڳ مشهور ڪتاب 'فصوص الحڪم' کان متاثر ٿي لکي هئي، جڏهن هو ابن عربيءَ جي وڏي شاگرد صدرالدين قونوي جي صحبت ۾ مقيم هو.

ص 310: هر نقش که برتخته هستي پيدا است

فخرالدين عراقي جي مشهور تصنيف 'لمعات' مان ورتل آهي، جتي هيءَ رباعي لمع

سوم ۾ اچي ٿي.

ص 310: غيرتش غير در جهان نگذاشت

هيءَ شعر لمع چهارم ۾ آهي.

ص 310: در هر آئينه حسن دگرگون

هي قطعو لمع پنجم ۾ آهي.

ص 311: ياري دارم که جسم و جان صورت اوست

هي لمع هشتم ۾ آهي.

ص 311: آفتابي در هزاران آبگينه تافته

لمع يازدهم ۾ آهي.

ص 311: هم نهاني هم عياني هم دوي

لمع سيزدهم ۾ آهي.

ص 311: صياد همو صيد همو دانه همو

هي شعر 'لمعات' ۾ ڪونه آهي.

ص 311: گفتم که کرائي تو بدين زيبائي

هي لمع نوزدهم ۾ آهي.

ص 311: اشيا اگر صد است وگر صد هزار بيش

لمع بيست و چهارم ۾ آهي.

ص 312: خود همو آب است هم ساقی و مست

[مثنوي رومي، ص 201] مثنوي رومي جي دفتر دوم ۾ هي شعر آهي.

ص 312: ره عقل جز پيچ در پيچ نيست

هي شعر سعدي جي تصنيف 'بوستان' ۾ موجود آهي.

[كليات سعدي، ص 305]

ص 312: مجموعہ کون رابقانون سبق ۽ تاجند حديث

مولانا جامي جي مشهور تصنيف لوايح جي لائحہ ارڙهين ۾ هيءَ ٻئي رباعيون آهن.

[لوايح جامي، ص 14]

ص 312: لوايح

مولانا جامي (898ھ/1492ع) جي مشهور تصنيف جنهن ۾ هن وحدت الوجود جي فارسيءَ ۾ شرح ابن عربيءَ ۽ سندس شاگرد قونويءَ جي فڪر جي روشنيءَ ۾ ڪئي آهي لوايح ۾ اعليٰ فارسي نثر کان علاوه بلندپايه فڪر ۽ عرفان سان ڀرپور رباعيون ڏنل آهن.

ص 313: موجود حقيقي جز يڪي بيش نيست

ص 313: اي غير ترا بسوئي تو سيري ني

هي رباعي لائحہ 21 ۾ آهي.

ص 313: هم سايه وهمنشين همره هم اوست

هيءَ رباعي لائحہ ٻاويهين ۾ آهي.

ص 313: برشكل بتان ره زن عشاق حق است

هيءَ رباعي لائحہ پنجويهين ۾ آهي.

ص 314: عطار فريدالدين

[منهاج المعرفة، ص 208]

ص 314: کجا غير

هي شعر ۽ ان کان پوءِ ايندڙ شعر تفسير رياض القدس مان ورتل آهي.

ص 314:

عطار: هي اشعار ديوان عطار ۾ موجود آهن، عطار فارسي زبان ۾ سنائي کانپوءِ وجودي فڪر جو وڏي ۾ وڏو شارح آهي، هو مولانا روميءَ جو پيشرو آهي ۽ مولانا سائس هنن لفظن ۾ عقيدت جو اظهار ڪيو آهي.

هفت شهر عشق را عطار گشت

ماهنوز اندريڪ خم کوچه ايم

هن شعر ۾ عطار جي مشهور تصنيف 'منطق الطير' ڏانهن اشارو آهي جنهن ۾ عشق جي ستن وادين جو ذڪر آهي. منطق الطير جو سنڌي نثر ۾ ترجمو غلام حسين جلباڻي ڪيو جيڪو سنڌي ادبي بورڊ پاران ڇپيل آهي.

ص 317: حق نما

داراشڪوه جو تصنيف ٿيل هڪ ننڍڙو رسالو آهي، جنهن ۾ هو چار عالم يعني ناسوت، ملڪوت، جبروت ۽ لاهوت، هويت جي مختصر سمجهاڻي ڏئي ٿو، هن رسالي جي شروعات ۾ هو دعويٰ ڪري ٿو ته هن ڪتابڙي اندر هو ابن عربيءَ جي فتوحات ۽ فصوص، احمد غزاليءَ جي سوانح، مولانا جاميءَ جي لوايح ۽ عراقيءَ جي لمعات جو نچوڙ پيش ڪري ٿو. اهو رسالو هن 1056ھ ۾ مرتب ڪيو جنهن ۾ هو پنهنجي مرشد ميان مير سيوهاڻيءَ جو بار بار ذڪر ڪري ٿو. 'درياب' کان وٺي 'امواج' تائين سمورو مواد 'حق نما' تان ورتل آهي.

[رساله حق نما منشي نولڪشور 1856ع، ص 16 ۽ 17]

ص 320: تاخواست ڪم صحراي..... آغاز

هي عبارت حميدالدين ناگوريءَ جي عشقيه مان ورتل آهي.

ص 320: عجب احدي..... ڪشود [عشقيه، ص 2]

[عشقيه، ص 3]

ص 320: اي جان من اين..... نيافت

[عشقيه، ص 3]

ص 320: اين هم رنگها..... مي ماند

[عشقيه، ص 5]

ص 320: از آنگاه ڪم..... ميرود

[عشقيه، ص 4]

ص 320: عشق درختي است..... رمز است

[عشقيه، ص 9]

ص 321: لا اله يعني موتوقبل ان تموتوا..... نشود

[عشقيه، ص 8-12]

ص 321: عشق مطلق..... آيد

سعديءَ جو هي شعر به عشقيه ۾ آيل آهي.

[عشقيه، ص 20]

[عشقيه، ص 26]

ص 321: اي جانمن عبوديت..... صفت باشد**ص 322: شاه عشق..... فرمايد**

[عشقيه، ص 30]

ص 323: ان الله سرّو يحب سرّاً.....است

[ص 30]

ص 323: چون هر چه هست.....نيست

[لمعات، ص 4]

هي شعر 'لمعات' جي شروعات ۾ اچي ٿو.

ص 323: اي هم وراي تو.....

ص 323: العالم متغير.....است

[ص 36]

ص 323: چون جمالش.....دگر

[عشقي، ص 41]

ص 325: از تفرقه کثرت.....ديده

[عشقي، ص 46]

ص 325: اي جانمن عجب بي بوي.....افتاد

[عشقي، ص 47]

ص 326: تسبيح عاشقان.....و خمي سرديگر

[عشقي، ص 55]

ص 327: الايمان اقرار.....درميان مي بينم

[عشقي، ص 59]

ص 329:

ديوان مير، مير جان الله شاه رضوي جي شاعري تي مشتمل آهي. (وفات 1167ھ/1754ع) هو ڪلهوڙا دور اندر فارسي زبان جو قادرالڪلام شاعر هو ۽ شاه عنايت شهيد جي قادري سلسلي سان وابسته هو، سندس فارسي ديوان ڊاڪٽر محمد اسحاق ابڙي جي تحقيق جي نتيجي ۾ سال 2001ع ۾ سکر هسٽاريڪل سوسائٽي طرفان شايع ٿيو.

هتي ڏنل شعر، ديوان ۾ موجود آهي.

[ديوان مير، ص 15]

ص 329: من بغير تونه بينم درجهان - بي سرنام

قادرا پروردگارا جاودان

هنن شعرن بابت ڊاڪٽر محمد اسحاق جو چوڻ آهي ته اهي شاه عنايت شهيد جا آهن جيڪي ڏانهس منسوب 'بي سرنام' ۾ آهن، درحقيقت هي اشعار فارسيءَ جي وڏي شاعر

فريدالدين عطار جي 'بي سرنام' مان ورتل آھن يعني اھي شاه عنايت جا شعر نہ آھن. بي سرنام ۾ ھينين شعرن جو ورجاء ملي ٿو.

من خدايم من خدايم من خدا فارغم از کبر و کينه و زھوا

سر بي سر نامه را پيدا کنم عاشقان را درجهان شيدا کنم

جيتوڻيڪ صوفي ادب ۾ بي سرنام جا اشعار اڪثر عطار ڏانهن منسوب آھن، جيڪي منگولن ھٿان شھيد ٿيڻ کان پوءِ ۽ سرتن کان ڌار ٿيڻ کان بعد سندس وات مان نڪتل چيا وڃن ٿا. ليڪن جديد تحقيق موجب اھو انتساب صحيح ناھي.

[بي سرنام فريدالدين عطار، ديوان مير، انگريزي ايڊيشن، ص 56]

[باڪاروان حله، عبدالحسين زرڪوب، تھران، 1321]

ص 329: روي محبوب ازل زير نقاب آدميست

[ديوان مير، ص 20]

ص 329: اي عشق تو داني پس آئينه جهان باني

هيءُ پورو غزل ديوان مير ۾ موجود آھي.

[ديوان مير، ص 109]

ص 332: جب حسن ازل پردهء امکان مين آيا

هي اشعار سيد امجدعلي شاه اصغر (وفات 1230ھ/1914ع) جاچيل آھن.

[مسائل تصوف، ص 148، ميڪش اڪبرآبادي]

ص 332: يار کو هم نے جا بجا ديکھا۔ کہیں ظاہر کہیں چھپا ديکھا

هي اشعار اردو جي شاعر شاه نياز جا آھن.

[مسائل تصوف، ص 90]

ص 334: وما الوجه الا واحد غيرانه

هي شعر بہ عراقيءَ جي لمعات ۾ ملي ٿو.

[لمعات، ص 4]

ص 336: حسن در پرده تجريد تھا سبھی سے آزاد

هي شعر اردو زبان جي اوائلي شاعر ولي محمد ولي دکنئيءَ جو آھي جيڪو يارھين ۽ ٻارھين صديءَ ۾ ٿي گذريو. هو سال 1079ھ/1668ع ۾ پيدا ٿيو ۽ سال 1119ھ/1744ع ۾ وفات ڪيائين.

[مسائل تصوف، ص 133]

في بطن احاديث

ص 339: قاضي شدي و شيخ شدي و دانشمند

هي شعر حميدالدين ناگوري جي عشقيه مان ورتل آهي، ليڪن ان جي پهرين مصرع صحيح صورت ۾ هن ريت آهي.

صوفي و سبز پوش و شيخي و چله داري

ان کان سواءِ 'عشقيه' مان ٻيا ڪيترا اقتباس يا اقوال آيل آهن، جن مان ڪن جي نشاندهي ڪئي وئي آهي، پيرحسام الدين لکي ٿو ته قاضي حميدالدين ناگوريءَ جو 'عشقيه' جيڪو بيدل پنهنجي هٿ اکرڻ سان لکيو هو. سو قاضي پيرمحمد وارن وٽ موجود هو.

[1] عشقيه مطبع قيصريه دهلي، 1332هـ، ص 5

[2] ڳالهيون ڳوٺ وٽن جون، حسام الدين راشدي، ص 443

ص 345: شعر امام زين العابدينؑ

شعر جو سنڌي ترجمو هن ريت آهي.

علم جو هڪ جوهر اهڙو به آهي جو جيڪڏهن اهو ظاهر ٿيو ته مون کي چيو ويندو ته آءُ انهن مان آهيان جيڪي بت پرست آهن، بلڪ مسلمان ماڻهو منهنجو خون وهائڻ حلال سمجهندا ۽ کين اهو سڀڪجهه بهتر نظر ايندو جيڪو تمام بچڙو يا خراب آهي، هي اشعار فتوحات مڪيه ۾ پڻ آيل آهن.

[فتوحات مڪيه الجزء الثالث، ص 144]

ص 345: حديث ابوهريرهؓ

هيءَ حديث حضرت ابوهريرهؓ جي روايت سان ڪتاب العلم صحيح بخاريءَ ۾ موجود آهي.

منابع و مآخذ

1. تکمله مقالات الشعرا محمد ابراهيم خليل، سندی ادبی بورد، 1966
2. تکملة التکمله دکتر نبی بخش بلوچ، حیدرآباد، 2007م.
3. مثنوی معنوی تصحیح از قوام الدین خرمشاهی، چاپ دوم، بهار 1387، تهران.
4. دیوان بیدل عبدالحسین شاه موسوی، سندی ادبی بورد، 1954م
5. دیوان سلوک الطالبین از فقیر قادر بخش بیدل، دکتر خضر نوشاهی، بیدل یادگار کمیتی، 2006م.
6. فکر بیدل از میمن عبدالمجید سندی، سکر 1971م.
7. دیوان منهاج الحقیقت از فقیر قادر بخش بیدل، دکتر خضر نوشاهی، بیدل یادگار کمیتی، 2007م.
8. دیوان بیدل اردو کلام فقیر قادر بخش بیدل، اختر درگاہی 2003م.
9. تاریخی قطعات فقیر عبدالقادر بیدل، میرزا فتح علی بیگ، 2008م
10. مرآة العارفین عربی / اردو شیخ الحدیث محمد فیض احمد اویسی بہاولپوری، زاویہ پبلشرز، لاہور، 2007م.
11. دیوان حضرت علی، مترجم اردو ایچ - ایم، سعید کمپنی، کراچی، 1997م
12. حسنات العارفین دارالشکوہ، تهران.

**ڪلام بيدل جي
مسودن جا عڪس**

کتاب ریاض الفکر
 بسم الله الرحمن الرحيم

الایمانی پیمانہ عشق رسمت سوئی معانی عشق
 رسان تو بر محبت در دماغم به لب شوق خود کمر دلاں دماغم
 ز کثرت سوخت و وحدت مجذبت شدم قریب تر بخش جان مضطرب شدم
 نقابت تن ز روی جان مرا آفت ز نور جان جهان را شار و آفت
 بده تنع یکف عشق سرا فرار ز تن دیو و بی را گو سر گذار
 کما ترافع ساز از یقینم که تا عکس از حق مقصود بنهم
 دل بی عشق خانه بی بی جو عشرت خانه کوئی انواع است
 سیف و ز آں چراغ و جدار و اح که تا منعی نشود ظلمات استباح
 چنان مضرب زن بر رعنویم که بر باید بکشد ملک جنویم
 بجامه فکن ضعیفی مستی نرو ویران شود معمار مستی
 اساس عشق را محکم قدم ساز بنابر عقل خود میزدیم ساز
 جسد داده می کش را از بجای غزالی بیدلان افکن بدای
 به از طوق معلا غل عشقت به از صد احترام دل عشقت
 چو لاله داند از شوق خود فکن چو قمری لبه طوق دلق خود فکن

المشافي

بسم الله الرحمن الرحيم
حمد الله الذي لا يحد في الدارين الآخرة
صلوة على حبيب سيدنا محمد وآله
فهذا شرح القصة الميمونة المشرفة
عن الشافعيين في الطبقات سلطان العارفين
مهدي الطالبين حضرت مولانا محمد الدين عجل
جلا في قدس سره العزيز قد روي عن أن
عليه السلام في كتابه في بيان رتبة المصنف
على الأمام محمد بن أبي حمزة السعدي
في كتابه في بيان رتبة المصنف

الطه

في هذا اليوم المبارك
 نطق الامام الثاني عشر عجل الله فرجه
 وارسلته دعوت الاعرفان حين يظفر في بيته
 وكان تمام في عشرين شهر ربيع الثاني

سنة ثمان مئتين

ما بين

لغون

الملك

الولاية

جل صدي مخزن اسرار الحكمة واجعل قلبي مطهر النوار

الكرم الذي يهدينا الى سبيل صالك

تمام شد سنة رموز القادري لغون

سيد الحقير محمد قاري نبيت بقم

ماه جماد الاول سنة

بسم الله الرحمن الرحيم و تم بحمد الله

مثنوی دلکش

حمد مجبوبیکه ذکرش دلکش است باعث تفریح و حال فرات
جان فرای طالبان ذکر حق است خوش بگرا آن را فیض مطلق است
فیض مطلق یاد مولی آمده یادش از هر کار اولی آمده
آمده لایب بر مجید قوله تعالی اذکرو ذکرا لیسر السبق
یا ایها الذین آمنوا ذکر الله ذکر اکثرا کثیرا و سبحه و تلهوا و
سبحید آمد که حق فرمان داد مومنان را کای شما قوم شد
اذکر الله ذکر تجید و شمار در غم شادی نهان و آشکار
یاد بایا کی نمائیش تمام چنوب و روز و صبح و شام
صبح و شام از ذکر مولی المبین آخرای غافل ز حق بندیر سپه
پندیر بندیر از خدای بی نظیر با خدا خوگیر با خود خوگیر
خوگیر الا بذر ذوالجلال هر دم و ساعت و هر ماه و سال

مثنوی دلکشا جو پهریون صفحو

فرض وقت نشد باز باس دم هست فرض در ایام شب و کرم
ساکین کز زین نشد فرض و دم فرض وقت نیست بقدر اکرام
قصه کوتاه شد نفس را بر پیار

جز بندگ را ایشاق دیدار بار
تمام شد سحر و دگر نشد تعین حضرت بنابر وقت

قدس علی روحه و انقاض علی قلبی فتونم رزید اخر
خاک را بر این نظر تر است قدیم عاشقی نفا و دم در
فرمان تو سیه بخیر و بد حسن نیز مخلص را بر سر
تا بیخ نهاده ۵۵ شماره ۹۵

در حق اهل باطن الفاسد ای حرون گفت حق بهم فی صلوات دایمون
 فرض وقتی شد نماز و پسر هم هست فرضی دایمی بی پیش و کم
 سالکی کز وی نشسته ^{فهم} دوم فرض و قش نیست مقبول ای کرام
 قصه کوتاه شد فراموش میار خند کبری شوق دیدار
 تمام شد نسخه ها از قلم نحیف رقم فقیر تویر گرد و روزه مصنف و ششصد
 عامی لم نری احقر محمد ایت علی تخلص نجفی مشرب صوفی بتاریخ ۱۹
 شهریور ۱۹۱۶ مطابق به ذوالقعد ۱۳۳۵ هجری قمری گویند امروز
 تاریخ از دلچسپ است روز جمعه وقت با پس از نصف النهار صورت اختتام
 پذیرفت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَتَمَّ بِالْخَيْرِ
 بشو از نی لغه ^س است تا چه میگوید اذان عبد دست
 ملحمات حسرت هست گداز می سراید باینرا ان سوز و ساز
 گز نیستان شود بیچون تا بریدندم به تشویش و شون
 زار میالم بچندین اضطراب کاش غم کرد جام را کباب ^{جای پیر ایزد}
 جانم زان مجمع روحانیه شد اسیر این طهرم حسامیه
 هر که دور افتد از اصل وطن خویش ^{جای اندر حسامیه را} یادی آرد ز وصل لطن خویش
 حب وطن اصل مومن را بود تا که حبش مایه ایمان شود
 مایه ایمان عشق و حدت است پایه عرفان جذب قدرت است
 مایه مابینو ایمان پیچ منی جر لغز یاد و دفان بر یاد و ی
 هر نفس فریاد سوز سینه ام صیقل آمد پی آینه ام
 ناله و افغان غمزدگان ماهر عاقلدن را میکند تو بنم و زهر
 ری

پیرِ خاطرِ دلای او ^{تمام این} شد تمامی نظم با جبرنگو
 از ده رجب ^{بسته ۱۹} بال خوش تبار ^{فانرا ۱۲} یک هزار دود و شصت و چهار
 بن برکش نام کردم ای نون ^{۱۲} بحرِ مثنوی وین بهر آن
 یا الهی حرمت پیغمبری ^{۱۲} گشته بر سروران دین سروری
 حرمت عترتِ بید ^{۱۲} قدر او آن کالک لوز گرد بدر او
 حرمت هر کار که ^{۱۲} کرام که بر راه دین نمودند اتمام
 حرمت هر دوازده خلایق دین رهبران راه عثمان و یقین
 حرمت سر تا جمد اولیا ^{۱۲} پیر محی الدین سر اهل عفا
 حرمت سلطان مروندی امیر شاه قطب الدین قلندر شکر
 حرمت هر خاص محرم راز عشق حرمت هر طالب پیوار عشق
 بارش عشق و محبت را بار بر زمین شوره دل این فال
 پیشترا از نزع جان جانرا ^{۱۲} منازل صوفی ^{۱۲} رصفیا ^{۱۲}
 ظاهر ماست غم ^{۱۲} دانی به بخش باطنم با عشق بهر ازی به بخش
 جرعه از جام عشق ^{۱۲} کرم
 حرمت هر اولیای محترم

تحت هذه النسخة المشتملة على البحر المحرر تاريخ دهم ربيع الاول سنة ۱۱۰۰ هجری

بسم الله الرحمن الرحيم

ای آنکه تویی و چه در مطلق	دانیست تو حقیقت تو
باشکل بر آنچه هست پیدا	از ملک و ملک توئی
ای رفیع سما و زمینها تو	خالق آتش و آب و عین
در شرع من عابد و تو محبوب	در شری تو نیستی
جان و تن امر و خلق تو	جان بسته و تو
آنها شرف و لطافت از تو	این را هر چه گشته
آن ستر نشان که در منزل	جان و دل بسته
داشتی و صفات خلق تو	یکه عین بین
مخفی از من استغیا و انکار	یک چیز که نه
انور انور انور	

مثنوی رموز العارفين جو آخري صفحو

دعای بر آید زهر سحر	با پیشانی شکر شکر
کرم کشته و مصلحتی	شد این که این را محبتی
زگر به بند او بگردن	بمهر بود و بست به مهر
در آن بی که جسم و جان	میدان که محبت این بی
مشورت بنام الهی	تو نور حق و سر مطلق

خاکستری

سخن که اصل دین است	نایب رموز عارفین است
که نمود تر جانی	این چند رموز لب نهانی
بسیار است با عقاید	عشوه بیست با اتحاد مشرب
در این شرح جان بد	بیرون ز خیال کفر و ایمان

تاریخ کتاب دال آلام
فرمود که باد خوش سیر انجام

سخن رموز عارفین تاریخ پنجم ماه جماد الثانی
در این کتاب است و الا شکر الله تعالی و اراحتنا
الاستیقامه فی این

مشنوی رموز العارفین جو آخری صفحو

بسم الله الرحمن الرحيم و تم بالخير

تقویت القلوب فی تذکرة المحبوب

فائده ای برادر عاشقی سر ایا دوست هر که طالب دوستی گزیند آتش سهرت و آتش سرخ
درویش زردست و آنکه بی دوست پیش مردان عشق نامرست فائده ای برادر وجود تو موجب
ناموجودی مقصودت و فقدان وجود باعث حصول مطلوب فائده ای برادر اطلاق الوجود
هوا و هوا افتاح افعال خزان قرب و معنی است و انقطاع هرشته آمانی و اکمال انضمام حبل متین معانی
و کمال فائده ای برادر امید عام تر نرید یا سومی است و خوف عام از نقصان مواد و بر جا ماندن
نعیم و جاست و مخافه آنها حجم و درکات و تقاضای عاشقان لقا و صلت و خسران الشیان عجا
و فرقت فائده ای برادر نفس خفاشت و روح در پیش نفس مایل لظلمات سفلیت و روح
راغب به تجلیت علوی پس لکن تالیع آن باشی مثل الی سجن باشد و اگر پیرو این شوی مقام تو عظیم
فائده ای برادر نفس تو آرزو دارد که ترا با مبدیسیه از نقد باز دارد و در تیرایه سب و حید از
تحصیل مواد و مشغول گرداند تا که در حبه حیات تیری مانند که بهر مقصود سانی و با صلیا
معنی خود نامور گردانی فائده ای برادر اگر چه شسته کار ناپدید است چندانکه می توانی بگو
تا دم باقی است شرف فوق از ساغر شوق بنوش فائده ای برادر کوشش تو
موقوف بر نفی خود است نه منحصر بر اثبات چو اگر که جابجایی است تحقیق است شمع و حقیقت

تقویت القلوب جو پهریون صفحو

است بترتیب خود دست داد و بکوشش و مدد فقیر قادر نشد و سپهر محمد تاریخ
 یازدهم ماه ربیع الثانی که روز عرس حضرت عوث صمدی است قدس سره در سن
 یک هزار و دویست و شصت و هفتاد و بیست و نه هجری متولد شد و از علما فی حوزة
 آئین یارب العالمین

نام مصنف علیه الرحمة
 نام مشوق متوفی
 ۸۰ ۱۴۲

تم بالخیر والطف

حق موجود

بسم الله الرحمن الرحيم ولاتعسروا بالخير

سند الموحدين

حقیقتی کہ اوست حامد و محمود و شایطانی و پلیدی کہ اوست شاهد و شہود و ہوا و اما بعد علی
درویش و حدت کیش آنکہ کلمات چند در رابطہ وحدت الوجود کہ آئینہ غیبت ہواست بہ تحریر آرد و قیوم
بہر اوطال است و نسبت کہ صراط الذین انعمت علیہم عبارت از یوسف است و الہی خلصا عن الاشتغال
باللہ و ارا حقیقت الاشیا کما ہی آمین یا علیہ السلام قال اللہ الی امینا تولوا فثم و اللہ عن توابع
فثم الہی عنہ قال قال رسول اللہ صلی علیہ وسلم قال موسیٰ یا قریب انت فانا حکیم بعد فانا دیک فانی احسن
موتک و لا اراک فانت انت قال اللہ تعالیٰ انا خلقک و انا مکون منک عن شمس الکیف یا موسیٰ انا جلیس علی
اذا ذکرنی و انا مو اذ ادعانی رواہ الدیلمی قال محمد بن جانی قدس سرہ فلما ی تبدی کا حسنہ متنوعا
تسمی باسماء فہن مطالع و و اوصاف و الاسماء و الاثر الذی فیہ ہوا کلون عین اذہت و اللہ جامع فی
فما ثم من شیء سوی اللہ فالوری و لا ثم مسوع و لا ثم سامع ہوا لیوان للہی و ہوا حیاتیہ و
ہوا الوحش و الانس و ہوا السواجم و ہوا العقل و ہوا النفس و القلب و الشاہد ہوا الروح و ہوا الجسم
و المتداخ و ہوا ہوا بالانبياء و ہوا وجودہا و عین ذوات الكل ہوا للجامع و حقایق ذوات
فی مرات حقہ و تسمی باسم الثقل و الخلق و ہوا قال مولانا الحسین بن منصور حلاج قدس سرہ
سبحان من لطف نفسہ فہماہ حقا و کشف نفسہ فہماہ خلقا فی الفصوص سبحان من اظهرنا سوتہ

یسر بسم اللہ الرحمن الرحیم ولاتعسرو تم بالخیر

انشاء قادری

سپاس مقیاس رب الناس که انشا مضبوط کاف و نون فحوائی اسرار استمائی لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم را قابل اطلاق گردانید و در دنیا محدود صاحب مقام محمود بلکه با ملائستفاعتی لا اله الا انت
من امتی استماده عصاه امت در دفتر غفور العزت نویسانید و علی عتره و اهل صحبه اما بعد
حمد انشا پر دار آفرینش و نعمت اطلاق از دانش و منش غر سلطان می گوید در روشن و حد کیش لوح محمد
قادری خوشه فیکر که چون در باب انشا از دست این خادم الفقراء صوت تحمیر گرفت و تصویر تسلیم پذیرفت
انشاء قادری نام نهاده شد و این انشا مشتمل بر دو فصل فصل اول در القادری و خاتیم
و فصل دوم در قیامات فصاحت فصاحت فصاحت فصاحت فصاحت فصاحت فصاحت فصاحت فصاحت فصاحت
القادری مرشد بجا فیض ایشاد نصاحت قبلیه تحقیق و کوبه تحقیق باری راه صفاهم باری خدا ناما شد
کامل عقده کشتی هر شکل حضرت پر حجاب و لا محذور جود ام ارشاده آداب عبد ازادای
آداب مردانه و لوازم معتقدانه معروض حضور شدت ظهور می گرداند خاتم عطف مرسانه شامل
طالبان باد القادری مرشد تا خوشید روشن بهای آفاق بنو خود روشن داران کعبه فیوضات آن مهر
سپهر احدیت و نور اشعه وحدت و ماه آسمان نفیر اتم و اختیر ضیای قدم نشینی ده چراغ قلوب
طالبان و ضیای بخش سراج صمد صادقان سر طوطا انوار الیقین شمع شمع غایت تری

انشاء قادری جو پهریون ص ۱۲۰

این درویش حدیثش از اجتماع این چند سطور آنست که خود را دانش پردازان عصر
 و اطلال پردازان ادوار شهرت را در دیار خود نام دانشوری به بند بگذرقتی از اوقات میل
 خاطر متحرک این چند مرسله استقرای یافت و بجای از بی عنان این تصوف ماک بی اختیار
 بجانب شش تافت و گرنه نظم صلاح کار با وین خراک است بین تفاوت ره از کجای
 الهی ما را از مایه زه و حقیقت ماک را آشنای ده و ابرار ما را آگاهی ده بحر مشق
 حقائق سیدنا محمد الهی هو کنز دقایق و عبقری الطاهر و صی الباهر آمین بر جنتک
 یا الکریم الرحمن ۱۱

بسم الله الرحمن الرحيم

فوائد معنوي

الحمد لله الذي آتاني التوفيق بحجة واصل على سيدنا محمد الذي لا يصل أحد به محبة وعلى الذين
يتبعونه في عمره وبعد ما بعد فقال قائل العشق سلطان يحكم في الدارين الحسن حقيقة
لا يحصل مشابهة لها في الفناء من صبر في الفقر اغنى المدين الدارين تحصيل الدنيا للشيخ
منها مثل المستحق من الماء تواتر الذكر تزييد المحبة بعد الاجسام قرب الارواح المولى
برزخ بين العبودية والربوبية الوصل عليك في الدارين لبث في هذا الدار ما شاء ونقل الى
ملك الدار اذا شاء السالك والمحذو محجوب ذكر المحبة كفاية الست ذكر الخفي
تناقص الوهميات التفكير نسى ما كان النفي تنزيه عما يمثل الاثبات شبه المعنى الذنوبية
تصور الشيخ اولى من كل شبه المجازي وصل بالحقيقة ولا يمنع عنها من هو حصول الدنيا
كأن يفقد طلب المولى من يصل بالهدى لا يفهم اقبال الدنيا الفقير في معاملة الدنيا كالود
في الماء الفقر اتحاد بلا كيفية اتحاد المعنوي لا يفهم يعلم القلب ضمن الحقيقة غفلة
الطلاب ساعة ارتداد الطريقة ربح الارواح تفرقة الاولياء من غائب يكشف الغيب
من عشق سوف يعشق من اخذ المقال غاية المقصود فلا نصيب له من الحال الظاهر
تصور الباطن الباطن تخمير الظاهر اول الرياضة خرق العادات آخر الطريقة ترك

الأ
من كتاب

الفناء في اليد لوصل بتقائمه وحس الرسول تبدل المحبة بالمحبة من حب الدنيا والآخرة
 المتابعة الظاهرة تعنى من الناس المتابعة الباطنية تطلع المتابعين على ما بهت الأسماء
 عزة الخلق تنقص وجه الطالبين عند الكسرة الفقراء عند الناس تزيدهم قدسهم عند بعض
 السالكين يصلون الكعبة للحقيقة بسير المنازل والمقامات وبعض الواصلين يدخلون في
 البيت الموصلة بغير تلاقي المراحل والدرجات خبر الوقف حلال على من يأخذه لو سح
 الرياضة وحرام على من يعكف في الرباط لا كله أصل الفقرفا يوفرها سكرتها
 بقاء مفتاح القلب لا اله الا الله

تمت

هذا

رسالة

کها مان بی کها مان که تہ کید وک کریم کیومن کلام عارف پاکباز عاشق محرم راز
 خلیفہ سچید نہ قدس سرہ سچو سارو ستو تہو وحدت کثرت کل فی الف کہو آدم تہو
 کری حکامون کل فی خلق الاشیا تہو عینا تہو بندہ اہل فی مون کافر تو تہو ہوانہ فی کتبہ ہل
 تہج کلابی کل فی مراری منصور جان خاتمہ بر خیمہ منور و حد تخمیر معنی اثنا سان وحدت
 اساس و وحدت اساس معنی شناس مبرمن و ہویا بار کہ چون احقر خاکبای اہل نظر
 فقیر عبد القادر نسبت عقیدہ تام و اضافت ارادہ تام بدین سلسلہ علیہ طریقہ ضیہ داشت
 زمانی چند در استخراج کلمات وحدت سمات و استنباط ملفوظات اتحاد آیات از کتب تصوف
 و محف تعرف بہمت وافی و بہمت کافی منبذ داشتہ اوراق محدود و سواد محدود و روشن کہ
 مشتمل بر غریب این فن است انباشتہ تاریخ دوم شہر ربیع بن یکم از رود و صد شصت و
 ہاتام رسانید و بہ سند الموحیدین مسمی گردانید مترصد کہ ناظر این سطور مولف را بہ عای
 ترقی حضور یاد فرماید و دعوت درویشانہ ازین مبتدی در رخ نہ نماید تا بوسیلہ آن عای الہی
 این بی سرو پای از علم الیقین بعین الیقین خست کشد و صہبای ہویت از می کہ حق الیقین
 چشمانہ علی کل شی قدیر و بلا جابتہ حیدر صلی اللہ علیہ سراسر و نور الانوار سید البر محمد
 و لک الاطہار و اصحاب اختیار و جمع الاصل و سلم تسلیما کثیرا کثیرا آمین ثم آمین
 تمت

۱۳۶۶

بسم الله الرحمن الرحيم و تمم بالخیر

فی بطن احادیث ستہ

حدیث اول عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی خمس شہادۃ
ان لا الہ الا اللہ وان محمداً عبده ورسوله واقام الصلوۃ واتیاء الزکوۃ والحج و صوم رمضان
متفق علیہ بانکلام اسلام ہر دو قسم است اسلام صوری و اسلام معنوی اسلام صوری معروفست
و اسلام معنوی عبارتست از تفرغ او با ہم کثرت و اثبات یقین و حدت و نجات از خیالات
جسمانی و برات از خطرات نفسانی و خروج از مضیق ظلمانی و دخول و سوت آباد روحانی
مغلوبیت شکوک و مونی غالبیت واردات لدنی و از مقید مطلق بریدن و از عالم با ست
بعالم لاہوت با ختن و جان در راہ جانان با ختن چنانچہ کلام ربانی با نعت عظمی و عطیہ
کبری ترغیبی نماید و تکریم می فرماید کہ یا ایہا الذین آمنوا بالہ و رسولہ یعنی ای کسانی کہ
بایمان صوری کہ باعث نجات ناست مشرف شدہ اید بایمان معنوی کہ موجب بہرست
پندارت مغرور و مکرم باشد و مطلق و مقید کنایت از اللہ و رسول او است بمقتضای ہوا ظاہر
ہوالباطن بکلمات دانستہ حرفی از لوح خاطر فاطر بزرگک لیس فی الدین الاہوتراشید
مولانا حمید الدین ناگوری قدس سرہ و عشقیہ می فرماید بیت قاضی شہیدی و شیخ رشید
این جملہ شہیدی ولی مسلمان شہیدی تا پردہ ماورین در میان است رخ آفتاب سلطانی نہمان

نورانی

ظاهر را پشه می آرد بچرخ و باطنش باشد محیط هفت چرخ و لیمی است و اد مجازی و حقیقی و صلی
 که جامع منافع شرع و حقائق است بمنزله استعداده شایسته عابرة است بین الفهمین تبحر
 رکود ظهور و بطون این منبع فواید هر دوگون الی الطرفین چنانچه از روی جسمانی مختلط
 عالم اشباه بوده طالب مقاصد دنیوی می باشد و از روی روحانی متحد عالم ارواح بوده
 طالب مآرب معنوی می گردد و خاک را بختاریت منکر و توجه دانی که درین گمراهی
 باشد و اللهم ارزقنا حبک و حب حبیبک و من احبک آمین ۱۲ -

رکون
 من کتاب

جالب

بسم الله الرحمن الرحيم

خطبة جمعة

الحمد لله الذي جعل لوطا في قلوبنا وملفوظا على لساننا كليمه لا اله الا الله التقديرا من الجمل والفضالة
اذا القا علينا هدى وحكمة لا اله الا الله واصل الطالبين الى درجة قرب جلاله بذكره لا اله الا الله
ونور قلوب العاشقين والعافرين بتجليته لا اله الا الله وحرم الخلود في النار على العاصين ببركته
لا اله الا الله ووعدنا على انفس الصادق المصدقون بان مفتاح الجنة لا اله الا الله هو الذي
ارسله ورسول بالهدى ودين الحق ليظهر للشقيين دعوة لا اله الا الله هو نعم الرسول الطاهر الحبيب
بنى آدم كله صاحب خزينة لا اله الا الله لقوة اول ظهوره آخر وجوده منبع كرامته لا اله الا الله
صاحب المقام المحمود الشفيع يوم الموعود وفيه الوحي بسلطنة لا اله الا الله صلى الله عليه وبارك وسلم
بعد ما كان يكون من فضلية لا اله الا الله على رفقة العشيقات والزيدات امير المؤمنين ابي
بكر بن الصديق الغابر ساجدة لا اله الا الله وعلى قرنيه الاواب زين الاصحاب امير المؤمنين
عمر بن الخطاب الوصل بدرجة لا اله الا الله وعلى جليبيه صدق اللسان ذي النورين والبرهان
امير المؤمنين عثمان بن عفان الكاشف له حقيقة لا اله الا الله وعلى انبياسه الله الغالب
منظر العلوم والعجائب امير المؤمنين علي بن ابي طالب الماس بحقيقة لا اله الا الله وعلى سبطيه
ريحانية الشيرازيين السويين الشهيدين امير المؤمنين ابي محمد حسن وابي عبد الله الحسين القاعدتين لطريقته

خطبه جمعة جويهر يون صفحو

The present endeavour is but a labour of love undertaken with the sole objective to highlight the contribution of the great Sufis of Sindh whose works so far have not seen the light of the day. In this self imposed task, I was much assisted by young Syed Abdul Hussain Shah Musvi, the scion of the Sayyids of Rohri who has been in possession of much of the relevant material including valuable manuscripts of the works of Bedil. Mr. Akhtar Dargahi who is very active member of Bedil Committee was also helpful in locating some additional material regarding the life and works of Bedil.

My profound thanks are due to Dr. N.A. Baloch, an eminent scholar of Sindh Studies for his encouragement and contributing foreward to this book. The authorities of Sindhi Adabi Board and its Secretary Sayyed Zawar Naqvi deserve my thanks for undertaking publication of this important book.

ABDUL GHAFAR SOOMRO

September 1, 2009
20 – Sindh House,
Islamabad.

has once again forcefully presented his view point as a strict follower and exponent of Wahdat al Wujud and besides quoting the authority of the mainstream great Persian Sufi masters, he cited extensively from the poetry of Shah Abdul Latif as well as Hindi 'ashaluks' of Kabir and others.

In 'Aqaid Nama' which he wrote in Arabic as well Persian, he very succinctly enunciated as to what constituted the articles of faith for him. He made it a point to elaborate some of his differential beliefs which were dear to him but may have differed from the commonly held ones.

This brief overview suggests that Bedil was a prolific poet and an accomplished sufi scholar who was well conversant with the great tradition of mystical Persian poetry and with him ended that legacy which otherwise had also come to an end with the British conquest of Sindh. Here every effort has been made to include all the major poetical and prose works of Bedil which some-how related to his Sufi thought and were available in Persian and Arabic. As far his Sindhi and Seraiki poetry is concerned, Divan Bedil by Gidumal Harjani was the first attempt, which contained the Sindhi and Seraiki poetry along with the biography of Bedil and was published in 1942. It is important to note that Bedil's poetry which is essentially a message of love and peace, harmony and tranquility soon found acceptance in the Hindu populace of Rohri and its surroundings and as a result many Hindus still pay homage at the shrine of Bedil on his annual fair. Even after partition, "Masnavi Dilkusha" which exclusively relates to remembrance of God or "dhikr" has been translated into Sindhi by one D. K. Mansharamani and published in 1996 from Bombay. In 1954 Abdul Hussain Musvi compile and edited the Divan Bedil afresh which was published by the Sindhi Adabi Board. The Urdu poetry of Bedil was, however, recently edited and published in 2003.

Amongst the prose writings of Bedil, "Panj Ganj" was composed in 1264 AH with a view to explain the significance of forty stages of Sufi path. The explanation of each stage starts with a quote from the verse of Holy Quran followed by a Hadith of the Prophet and subsequently a verse from the Masnvi Rumi and the poetry of Shah Latif followed by an anecdote from the lives of saints or sages on the same topic. Bedil in the same year also compiled "Sanad al Muwahhadin", which as the name suggests is repository of evidence from the sayings as well as poetry of the celebrated sufis and saints corroborating the ideology of 'unity of being' commonly known as "Wahdat al Wujud". "Panj Ganj" along with Sindhi translation was published by the Bhit Shah Cultural Committee in 1976 under the supervision of Dr. N. A. Baloch. 'Fawaid al Maanvi' contains 187 aphorisms in Arabic which were composed in the same year and are of deeper mystical meaning and significance. Therefore, rather require a commentary to be understood and properly appreciated. Although it stands published in 2001 and was translated into Sindhi by Faqir Ghulam Ali Masroor, yet we have included it here because of its singular importance in the writings of Bedil.

Bedil frequently cites verses from the poetry of Fariduddin Attar, Jalaluddin Rumi, Fakhruddin Iraqi, Hafiz Shirazi, Maulana Abdur Rehman Jami especially from his "Lawaih", "Ishaqia" of Hamiduddin Nagori, Shah Sharaf Bu Ali Qalandar, Mir Jan Shah of Rohri. Besides, he quotes from the poetry of Wali Deccani and other Urdu poets and in Sindhi he cites the poetry of Shah Latif extensively in support of his ideas, but he also quotes verses of Sachel Sarmast and Pir Muhamed Rashid once or twice.

The other important works of Bedil which have been included in this collection are 'Fi Batn Ahadith', 'Khutbat-i-Juma', 'Insha-i-Qadri', 'Aqaid Nama' and 'Tadhkirat al Mahbub Fi Taqwiat al Qulub'.

Of these, the last one is of special significance as it was written in the year 1280 AH and therefore perhaps the last writing of Bedil. Here also Bedil

At the relatively younger age of twenty seven Bedil had become an accomplished poet of Persian who could compose poetry in Arabic also. His biographers have cited few Arabic poems which he composed during this period. He had special aptitude for composing chronograms and as many as thirty five chronograms are recorded as 'Qatat-i-Tarikhi' in respect of the eminent Sufis and Saints who had somehow inspired him. He was conscious enough to write down chronograms of his poetic or prose works and therefore it is easy to trace his writing in chronological order. His earliest composition was Masnvi "Riaz ul Faqi" which he completed in 1258 AH and contains about one thousand verses. This was followed by "Ramuz al Qadri" in 1259 AH which in fact is versified explanation of the famous Arabic "Qasidah-i-Khamriah" of Sheikh Abdul Qadir Jilani. In the same year he composed his first Divan "Suluk at Talibin" comprising ninety Ghazals or Odes, which are fully mystical in thought and stand published by Bedil Memorial Committee in 2006.

During the course of next ten years Bedil completed Masnvi "Dil- Kusha" in 1263 AH, and Masnavi "Nahr ul Bahr" in 1264, the latter is in the metre of Masnvi Rumi and in fact a good commentary or explanation of some of the most important and intricate verses of the celebrated sufi poet Maulana Jalaluddin Rumi. In 1265 AH, Bedil composed his second Divan titled "Minhajal Haqiqat" which contained only twenty eight Ghazals. This has also been published by the Bedil Committee in 2007. In the year 1268 AH, Bedil came out with a magnificent Masnavi titled "Ramuz al Arifin" wherein he tried to explain the meaning of "Shathiat", the ecstatic utterances of renowned Sufis such as Bayazid Bustami, Mansur Hallaj, Abul Hasan Kharqani and others. Here his main source of inspiration was the "Hasnat al Arifin" of Dara Shikoh. Divan "Misbah al Tariqat" or Divan Bedil is probably his last great work which besides a number of Ghazals contains other varieties of his poetry including Mukhammis, Musaddis, Qataat, Fard, Rubais etc. This third Divan of Bedil is yet to see the light of the day.

INTRODUCTION

Abdul Qadir, who is better known as Qadir Bakhsh "Bedil" was the last eminent scholarly poet of the great sufi tradition in Sindh. He was born around 1231 / 1815 in the historic town of Rohri in the family of Muhammad Mohsin Qureshy, who himself was a devout religious man and affiliated with the famous Qadri Sufi Order. According to the family tradition his ancestors had migrated from Multan some two or three generations earlier and settled at Rohri.

Bedil at his very young age received good early education under the supervision of able teachers, for Rohri and its environs have been the great seat of learning since ages. He became adept in Arabic and Persian languages besides the traditional fields of knowledge. While in his prime youth he felt enticed towards the sufi practices and to fulfill his spiritual yearnings, he set off to visit the shrine of Shaikh Usman Marandi popularly known as Qalandar Lal Shahbaz in Sehwan. It is understood that he must have observed the *Chilla* practices, which probably resulted into his spiritual transformation, the fact which he later expressed so manifestly in his poems dedicated to Qalandar Shahbaz, simultaneously acknowledging him to be his great spiritual mentor. As has been customary with the sufis of all ages, Bedil spent some more time in visiting the places of spiritual significance and probably he met eminent sufis and saints of his time in the length and breadth of Sindh to enrich his spiritual experiences and insights.

As per the family tradition Bedil was initiated into Qadri order under the guidance of Mir Janullah Shah Sani of Rohri, whose grandfather Mir Jan Shah was a prominent Khalifa of Shah Inayat Sufi (d 1130). Bedil's life time coincided with the turbulent period in the history of Sindh for he was twenty eight when the British conquered Sindh in 1259 / 1843. Bedil breathed his last at the age of fifty eight in 1289/1873 and was laid to rest on a hillock in Rohri.

ABDUL QADIR BEDIL

Sufi Al Qadri

LIFE AND WORKS

**Edited and Annotated
By**

DR. ABDUL GHAFAR SOOMRO

**Sindhi Adabi Board,
Jamshoro, Pakistan**

مزار مبارڪ عبدالقادر بيدل



فقير قادر بخش بيدل جو اصل نالو عبدالقادر هو ۽ هو سنڌ جي تاريخي شهر روهڙيءَ ۾ سال 1213ھ/1815ع ۾ فقير محمد محسن جي گهر ۾ پيدا ٿيو. هن اٺونجاه سالن جي عمر ۾ 16 ذوالقعد 1289ھ/1873ع ۾ روهڙيءَ ۾ وفات ڪئي جتي هيئر سندس مزار آهي. سندس والد محمد محسن درويش صفت انسان هو جيڪو پاڻ قادري طريقي سان وابسته هو. خانداني روايت موجب بيدل جا وڏا اصل ملتان جا هئا بلڪ سندس ڏاڏو ميان عبدالقادر قريشي غوث بهاء الحق ذڪريا ملتاني جي اولاد مان هو. هو ملتان ۾ مير جان الله شاهه رضوي جو دست بيعت مريد ٿيو ۽ ان سان گڏجي سنڌ ۾ آيو ۽ روهڙيءَ ۾ سڪونت اختيار ڪيائين.